پدیده شناسی توحیدی

(وحدت وجود – توحید عملی – علم توحید – توحید مطلق)

Phenomenology of Oneness

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : پدیده شناسی توحیدی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۸

تعداد صفحه : ۱۲۱

بسم الله احدُ واحدُ وحیدُ موحدُ حادُ حدّ

۱- توحید یعنی یگانگی و یکی بودن . یکی بودن در درون و برون . یکی بودن در ذات و صفات . یکی بودن در افعال و امیال . یکی بودن در صورت و سیرت . یکی بودن در عدد و معنا . یکی بودن با خود و غیرخود . یکی بودن در بود و نبود . یکی بودن در خیر و شر . یکی بودن در همه حال و همهٔ مکان ها و همهٔ زمانها .

۲- پس آنچه که بر یکی بودن مقدم است همان " بودن " است و بودن همان یکی بودن است یعنی احد . پس توحید همان وجود است .

۳- وقتی می گوئیم که فلان چیز هست منظور اینست که چیز واحد و یگانه ای است که نامش فلان است . پس بودن و چیزی بودن همان چیز واحد و یگانه ای بودن است .

۴- یگانه بودن همان دارای " حدّ " بودن است یعنی " احد " بودن است . پس " احد " همان بودن است . وجود یعنی احد .

۵- بدین معنای مذکور است که این حدیث حضرت رسول اکرم (ص) مفهوم می آید که " کل زمین و آسمانها (عالم هستی) بر قل هو الله احد استوار است "[1] یعنی بر ذات معنای احد و احدیت در سورهٔ توحید استوار است زیرا احدیت همان موجودیت است و هر موجودی مظهری از احدیت است و هر چیزی ظهوری از " حدّ " است و حدودیت . و حدودیت و محدودیت عین موجودیت است و ظهوری از معنای یگانه و یگانگی .

۶- هر چیزی به این دلیل هست که چیزی واحد است و هر چیز واحدی دارای حدود است و محدود به حدی خاص خویش است که آن حد نمایانگر صورت و جمال آن چیز است . و لذا هر چیزی یک احدّ واحد و یگانه و بی همتا و غیرقابل تکرار است .

۷- سورهٔ توحید در حقیقت سورهٔ " هستی " می باشد . در عین حال که توصیف ذات وحدانی خداوند است تعریف هر موجودی در عالم است و نیز تعریف کل عالم هستی بعنوان یک موجود واحد .

۸- یگانه و بی نیاز و بی والد و ولد بودن (بی علت و معلول) و بی همتا بودن فقط صفات ذات وحدانی خداوند در سورهٔ توحید نیست بلکه توصیف وجود و ذات هر موجودی است و نگاه توحیدی به عالم هستی موجب چنین ادراکی می شود و از این روست که هر موجودی یک آیه و نشانه از ذات وحدانی خداست و کل جهان هستی ظهور و حضور پروردگار است تا آن حد از نگاه که همچون علی (ع) در هر چه که می نگرد جز خدا نمی بیند[2] . این همان نگاه و ادراک توحیدی است که در حقیقت نگاه وجودی به جهان است و این نگاهی واقع گرایانه از منظر اسلام و قرآن است و عین رئالیزم . و غیر از این نگرشی عدم گرایانه و جاهلانه و غیر توحیدی است .

۹- حدیث دیگری از رسول اکرم (ص) تصدیق کنندهٔ این ادعاست که " علی ، مصداق سورهٔ توحید است "[3]. یعنی علی موجودی است که وجود را از خویشتن آشکار کرده است . یعنی " حدّ " را و احد را از خویشتن نمایان ساخته است . از این منظر انسانِ خدایگونه انسان عجیب و غریبی نیست بلکه یک وجود حقیقی است همانگونه که هست . یعنی ظهور هستی محض است که از حدود وجود خویش ، وجود محض را که همان وجود بی حدود است عیان ساخته است . یعنی علی (ع) ظهور " بودن " است و اینست معنای " امام مبین " در

---

[1] «روی عن النبیّ- صلّی الله علیه و آله و سلّم- بأنّه قال: أسّست السّموات السبع و الأرضون السبع علی قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ». آملی، سید حیدر، جامع الاسرار، ص۵۱. و تفسیر الرازی، باب۱، جزء ۱۷، ص۲۶۴.

[2] ««ما رأیت شیئاً إلا و رأیت الله قبله و معه و فیه» قیصری، شرح فصوص، ص ۱۲۷.

[3] « یا ابالحسن مثلک فی امتی مثل قل هو الله احد». شیخ صدوق، الامالی، ص ۲۳.

قرآن که قطب عالم امکان نامیده شده است[1] زیرا همهٔ موجودات عالم هستی از طریق وجود علی است که موجود هستند و موجودیت خود را درمی یابند و ابقاء می شوند . اگر هر چه در زمین و آسمانهاست متحصن در وجود امام آشکار است بدین دلیل است که امام مظهر وجود محض است یعنی عین ظهور ذات است . یعنی امام نه تنها میزان انسان است بلکه میزان وجود همهٔ موجودات عالم نیز هست و میزان بودن است و ظهور حدّ و احد است .

۱۰- تا چیزی محدود و منفک نباشد موجود نیست و وجودش درک نمی شود . یعنی تا چیزی صاحب جمال نباشد وجودش درک نمی شود و صاحب جمال بودن همان محدود بودن و منفک بودن است و دارای حدّ بودن است و احد بودن است .

۱۱- دیدن چیزی همان دیدن حدود آن چیز است و درک مرز آن چیز از سائر چیزها . از این منظر وجود از نگاه ادراک محسوس بشری همان انفکاک و جدائی است . یعنی هر چیزی به این دلیل وجود دارد که منفک و جدای چیزهای دیگر است و فضائی از عالم امکان را بخودش محدود کرده و صاحب جمال و حد شده است و احد شده است . و لذا وجود همان فراق است و تنهائی . و لذا یگانگی عین تنهائی است .

۱۲- " احد " صفت تفضیلی " حد " است مثل احق که صفت تفضیلی حق است . حدّ یعنی وجود محض و بودن . پس احد به معنای وجود برتر است . حدّ ، اساس وجود است همانطور که وجود اساس موجودیت است .

۱۳- احد بمعنای وجود برتر و برترین وجود است و واحد وجود است که حدّ حدّ است .

۱۴- احد بمعنای موجودتر و هست تر است . موجودترین موجودات و واجدترین وجودها .

۱۵- احد بمعنای حدترین حدود است . احد یعنی حدتر همانطور که احق یعنی حق تر و اکبر یعنی بزرگتر .

۱۶- خداوند ، احد است یعنی حدّ موجودات است و حد همان جمال است پس خداوند جمال هر موجودی است و عالم موجودات عرصهٔ ظهور جمال پروردگارند در سلسله مراتب ظهور .

۱۷- احد یعنی جمالی تر ، صاحب جمال تر ، مشخص تر ، معین تر ، موجودتر ، محسوس تر ، معلومتر ، هست تر ، حادتر . تا آنجا که سائر موجودات در قبال هستی او ، معدومند .

۱۸- در معرفت و ادراک بشری موجودیت عین محدودیت است و هر چیزی که دارای حدی نباشد موجود نمی نماید مثل هوا و فضا که مترادف عدم است و درک آسمان هم بواسطهٔ سقف آبی رنگ آن است که آنرا محدود می نمایاند .

۱۹- در قرآن کریم تنها اسم وجودی خداوند همانا " نور " است و مابقی اسمای صفات اویند جز الله که اسم ذات اوست .

۲۰- نور تنها موجود بی حد است که ظهور ذات است یعنی ظهور الله است : اللهُ نور[2] .

۲۱- نور ، دیده نمی شود بلکه موجب دیده شدن سائر موجودات است و تنها پدیدهٔ محسوس و موجود در جهان است که در قلمرو معرفت و علوم بشری هیچ تعریفی ندارد .

۲۲- نور وجودی بی حد و حدود است ولی حد و حدود موجودات را روشن و معین می کند .

---

[1] « وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبينٍ » يس، ١٢.

[2] «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض » النور، ٣٥.

۲۳- نور خالق و باعث موجودات نیست بلکه معرّف و معیّن کنندهٔ موجودات است .

۲۴- در علوم مدرن محقق شده است که نور مبدأ و معاد عالم ماده و ذرات و کرات است و انرژی آغازین و آخرین است و در حقیقت عالم طبیعت سلسله مراتب انقباض ذاتی نور است . یعنی نور اصل و واحد موجودات است و همان هستی محض است که ظاهر و باطن یکی است و متشکل از عنصری واحد است و دارای ذاتی یگانه است .

۲۵- پس هستی صور نور است و نور همانا هستی بی صورت است زیرا بی حد و حدود است و وجود برتر و حد برتر است یعنی احد است : اللهُ احد و اللهُ نور : و نور احد است و احد هم نور است .

۲۶- البته نور آفتاب آن نوری نیست که در قرآن اسم وجودی خداوند است نور الله نوری نیست که از خورشید می تابد بلکه آن نوری است که خورشید مولود آن است . نور خورشید در قبال نور الله ظلمات است ولی مثالی از نور الله در جهان طبیعت است . آیه ای از نور است ، نور مجازی و مثالی است . ناسوت نور است .

۲۷- نور ، موجود نیست بلکه واحد وجود و اساس وجود و معرّف وجود است وجود محض است برتر از حد است حد برتر است احدّ است .

۲۸- اگر حد همان وجود است پس احد نیز فوق وجود است . فوق وجود نه بمعنای چیزی جدای وجود بلکه دقیقاً بمعنای فوق وجود است مثل تشعشع وجود یا تجلّی وجود یا نور وجود یا وجد وجود . و در حقیقت همان جمال وجود است جمال وجود محض . وجود محض نه بعنوان موجودی بلکه بعنوان بودن مطلق .

۲۹- صمد بمعنای بی نیاز یا خودکفا همانا بی نیازی از وجود داشتن و داشتن چیزی بعنوان موجودیت است . و یا وجودی بی حد و حدود و بدون مکان و زمان و بی علت و معلول و بی تا . که همهٔ موجودات شبیه اویند و او شبیه هیچ چیزی نیست . همه از اویند و او از هیچ چیزی نیست . و اینگونه است که زمین و آسمانها همه بر اساس احد است و هر موجودی محدود در حدی از احد است و هر موجودی جودی از وجد وجود احد است.

۳۰- هر موجودی ، حدّی از بی حدی اوست . و لذا هر صفتی در عالم حدود نمایشی از بی حدی حدود است .

۳۱- پس هر موجودی نمایشی از ظهور بی حد از حد است و لذا دیالکتیک معانی در عرصهٔ صفات رخ می دهد و وحدت اضداد چیزی جز وحدت حدّ و بی حدّی موجودات نیست : خیر و شر ، مرگ و زندگی ، بود و نبود .

۳۲- اگر در دل هر ذره ای آفتابی نهان است ، اگر در ذات ماده شاهد ضد ماده هستیم ، اگر در معنای وجود محض به عدم می رسیم ، اگر غایت هر معنائی به ضد آن می انجامد و اگر کل کائنات نمایشگاه عدم است همه بمعنای ظهور بی حد از حدّ است و حدّ از بی حد .

۳۳- و انسان کاملترین عرصهٔ پیدایش این دیالکتیک است دیالکتیک حدّ و بی حدی ، دیالکتیک وجود و عدم . زیرا انسان تنها موجودی است که حد خود را درک و احساس می کند یعنی احساس می کند که بی حدّ در وجودش محدود به اشد حدّ است و اینست انسان . و میزان این درک و احساس همان میزان انسانیت است .

۳۴- پس انسان احدّ است که اسیر حدّ شده است و میزان این خودآگاهی او میزان انسانیت اوست یعنی کشف احد در حدّ .

۳۵- وجود چون در حدود افتد موجود گردد و چیزی شود به اسم و صاحب صفات و کردار .

۳۶- جهان هستی بی حد و حدود است و بی نهایت موجود در حدود بی حدش هستی دارند که کرهٔ زمین تنها محدوده ای از هستی است که دارای حیات است و در آن موجودی بنام انسان زندگی می کند که بر بی حد آگاهی دارد و مأمور است که جمال بی حد را از حدود وجود خود آشکار سازد .

۳۷- بی حد چون محدود در حد شود و موجود گردد محل ظهور صفات است و افعال و احوال و حرکت و تغییر و تبدیل . و این سیر تا به آنجاست که همهٔ موجودات جمع شوند و محشر کبرا برپا گردد تا جمال بی حد از اتحاد موجودات و وحدت حدود ، آشکار گردد . یعنی جمال احد عیان شود .

۳۸- آنچه که لقاءالله و قیامت کبرا نامیده می شود واقعهٔ ظهور جمال یگانهٔ احد از حد است .

۳۹- جمالی شدن احد همان محدود شدن بی حد است . زیرا جمال هر چیزی همان جمال حد آن چیز است .

۴۰- علی (ع) می فرماید که خداوند در هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست و غیر آن چیز هم نیست[1] . ولی در قیامت کبرا و پایان جهان که کل موجودات و محدودات جمع می آیند و در هم ادغام می گردند واقعه ای رخ می دهد که جمال خداوند را آشکار می سازد یعنی بالاخره جمال ذات بی حد و وجود محض از اتحاد موجودات عیان می شود . یعنی همهٔ جمالها و موجودات و محدودات در هم جمع و متحد می شوند تا جمال یگانهٔ احد را آشکار کنند .

۴۱- عالم هستی ظهور حد بی حد است و کل آنچه که تاریخ هستی نامیده می شود تاریخ پیدایش جمال بی حد از حد است .

۴۲- کل جهان هستی با همهٔ موجوداتش در سمت واقعهٔ ظهور جمال یگانهٔ بی حد در حرکت است و جز این هیچ مقصدی ندارد .

۴۳- هر موجودی مظهری از صفات بی حد است و چون همهٔ صفات جمع آیند و یگانه شوند جمال ذات بی حد آشکار شود .

۴۴- قیامت کبرا واقعهٔ وحدت جمال موجودات است که همهٔ صفات تبدیل به جمال واحد بی حد می شوند .

۴۵- آنکه انسان کامل یا امام و صوفی واصل نامیده می شود موجودی است که کل جهان هستی را در وجود خود به وحدت و یگانگی رسانیده و لذا مظهری از جمال واحدهٔ هستی است که جمال بی حد را متجلی می سازد . او محل ظهور جمال بی حد از حدّ وجود خویشتن است .

۴۶- انسانی که از وجود خویش صفت زدائی کند حد زدائی کرده است و لذا ذات بی حد را از خویشتن متجلّی نموده است . و اینست که علی (ع) مصداق سورهٔ توحید است و همهٔ علی واران[2] .

۴۷- جهان هستی به قصد ظهور بی حد از حد آفریده شده است و ذات هستی همانا ارادهٔ به این ظهور است و بسوی این ظهور در حرکت است و آنچه که حجاب این ظهور برای انسان است که باید این ظهور را درک کند همان زمان است یعنی تاریخ .

---

[1] «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَة» نهج البلاغه، ص ۳۹. و«ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۸۱. و « قريب من الأشياء غير ملابس بعيد منها غير مباين» غرر الحكم و درر الكلم، همان. و « لم يحلل الله سبحانه في الأشياء فيكون فيها كائنا و لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن» همان.

[2] « یا ابالحسن مثلک فی امتی مثل قل هو الله احد». شیخ صدوق، الامالی، ص ۲۳.

۴۸- " لم یلد و لم یولد " یعنی تاریخ زدائی . یعنی پاک شدن از پس و پیش ، از گذشته و آینده ، از علیّت . و این واقعه ای است که صمدیت را ممکن می کند و جمال بی تا را آشکار می سازد و لذا " لم یکن له کفواً احد " محقق می آید .

۴۹- پاک شدن از نژاد و فرزند ، قلب سورهٔ توحید است که همان رسالت همهٔ انبیای بزرگ بوده است که ابراهیم (ع) فاتح نخستین آن است . و اینست که علی (ع) می فرماید که : امر ما را در نمی یابد الا ملائک مقرّب و انبیای اولوالعزم و مؤمنانی که خداوند دلشان را آزموده باشد[1] .

۵۰- زیرا فقط ملائک مقرب پروردگارند که از حریم و حدود زمانیت و تاریخ خارجند و پیامبران اولوالعزم که از اسارت نژاد خود پاک شده اند و تاریخ زدائی گشته اند و آن مؤمنانی که دلشان به تصرف خداوند درآمده باشد یعنی عارفان واصل و صوفیان کامل . و اینست که حضرت رسول می فرماید : خداوند هر کسی را که برای خود برگزیند از مال و فرزند مبرا می سازد[2] . یعنی از وراثت گذشته و آینده . یعنی از تاریخ . یعنی لم یلد و لم یولد می سازد .

۵۱- فقط انسان است که حامل روح خداست که ارادهٔ به ظهور است تا جمال بی حد را متجلی سازد و برای این ظهور بایستی قلب خویش را از صفات و جمال غیر احدی مبرا و منزه سازد که جذابترین این صفات همانا شهوت جنسی است و جذابترین این جمال ها هم افراد نژاد و همسر و فرزندان می باشند .

۵۲- جمال آدمی ظرف ظهور جمال احد و صمد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد است .

۵۳- جمال آدمی ظرف ظهور بی حد است و لذا با خلق این جمال می فرماید : فتبارک الله[3] ! یعنی افزون آمد خداوند بواسطهٔ احسن الخالقین خویش که زیباترین مخلوقات است .

۵۴- این کلام علی (ع) که " خداوند در هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست "[4] بدان معناست که خداوند در هر حدی حضور دارد ولی جمال بی حدی او از حدود موجودات آشکار نیست . یعنی صورت موجودات قادر به ظاهر نمودن جمال خالق نیست . فقط صورت انسانی که از صفات منزه شده باشد قادر به ظاهر ساختن جمال خالق است زیرا حدود همانا حدود ظهور صفات هستند و حدود بی صفات قادر به ظهور جمال بی حد است . و لذا انسان مخلص که خالص شده از صفات است مظهر حد مطلق است که حد برتر و احد را می نمایاند .

۵۵- جهان هستی و موجوداتش سلسله مراتب ظهور بی حد از حد است و انسان ترمینال این ظهور است و انسان کامل هم مظهر کامل جمال احد از حدی که منزه از صفات است .

۵۶- صفات جملگی صفات حدودند که بسوی بی حدودی در حرکت می باشند و اینست راز دیالکتیک عالم معانی که جملگی عالم صفات هستند . دیالکتیک یعنی دیالکتیک حد و بی حدی ، دیالکتیک ظهور بی حد از حد. این همان دیالکتیک فضائل انسانی است . ظهور صفات بی حد و خصائل احدی از موجودی محدود . این همان جهاد اکبر و نبرد انسان با امیال و صفات خویشتن است . " برخلاف امیال قلبی خود عمل کردم و به خدا رسیدم" . علی (ع)

---

[1] «ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا ملک مقرّب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان». شیخ صدوق، الخصال، ج۲، ص ٦٣٤.

[2] « إذا أحب الله عبدا ابتلاه و إذا أحبه الحب البالغ افتناه فقالوا و ما معنى الافتناء قال لا يترك له مالا و لا ولدا» نهج الفصاحه، ص ۱۷۹. ۱۷۹.

[3] المؤمنون، ۱۴.

[4] «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَة» نهج البلاغه، ص ۳۹. و«ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۸۱. و « قريب من الأشياء غير ملابس بعيد منها غير مباين» غرر الحكم و درر الكلم، همان. و « لم يحلل الله سبحانه في الأشياء فيكون فيها كائنا و لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن» همان.

۵۷- روح خدا در انسان اراده به بی حد بودن است که انسان را برعلیه امیال و صفات حد پرستانه اش به نبرد می کشاند . و این کل راه ظهور جمال بی حد از حدود وجود انسان است .

۵۸- " الله " نام ظهور بی حد از حدود وجود انسان است . و لذا سورهٔ توحید سورهٔ ظهور الله است .

۵۹- از این منظر توحید به معنای وحدت و یگانگی حد و بی حد است یا وحدت خالق و مخلوق . و در معنای نهائی وحدت وجود و عدم .

۶۰- غایت محدودیت همان عدمیت است همانطور که غایت آزادی همان وجود محض است که در ارادهٔ کن فیکون خودنمائی می کند . و لذا وجود در خلاقیت آشکار و معرفی شده است و لذا خداوند در مخلوقاتش معرفی می شود که دارای ذات عدم هستند و فاقد حدودند .

۶۱- پس حد و حدود در عین حال که مظهری از وجود است نشانی از عدم است و این دیالکتیک " حد " است. یعنی وجود دارای حد لامتناهی است و لذا بی حد است . عدم هم فاقد حد است . از این منظر وجود و عدم هر دو بی حد می نماید و امری واحد است و این توحید بود و نبود است .

۶۲- حضرت رسول در دعائی می فرماید " پروردگارا اشیاء را همانگونه که هستند به من بنما "[1]. این بدان معناست که آدمی عموماً از مشاهدهٔ صورت واقعی جهان و موجوداتش کور است و صورت اشیاء را نمی بیند همانطور علی (ع) می فرماید که " در هر چه می نگرم خدا را می بینم "[2]. این بدان معناست که علی (ع) موفق شده است تا صورت بی حد را از حدود اشیاء مشاهده کند و این بدان معناست که از اسارت حدود وجود خویشتن که همان اسارت صفات است منزه شده است و این مقام اخلاص و طهارت و عصمت نفس است یعنی مقام لم یلد و لم یولد است که چشم بی تا بینی را در او گشوده است .

۶۳- پس در یک کلام ، توحید یعنی دیدن جمال بی حدّ احدی در حدود وجود موجودات عالم . و این یعنی خدابینی در مخلوقات خدا . و مقامی کمتر از این آن است که آدمی خداوند را در هر یک از موجودات عالم جستجو و درک کند و یا لااقل به این حق پیشاپیش اقرار نماید که این همان اقرار شهادت لااله الاالله است : جز الله هیچ نیست !

۶۴- این دعای حضرت رسول اکرم (ص) بدرگاه خداوند که " پروردگارا صورت اشیاء را همانطور که هستند بمن بنما "[3] بدان معناست که صورت توحیدی اشیاء هم بر اساس نگرش سورهٔ توحید ممکن می شود و بیان دیگر این دعا این است که : پروردگارا جمال احدی جهان را بمن بنما تا هر چیزی را آیه ای از وجود تو ببینم .

۶۵- در قرآن کریم مشاهدات آیات الهی بر اهل سیر و سلوک ربّانی همانا دیدار احدی جمال مخلوقات است زیرا هر موجودی در عالم یک آیه است .

۶۶- پس انسان براستی موحد کسی است که حامل چنین نگاه و ادراکی دربارهٔ جهان و جهانیان باشد یعنی خدابین شده باشد و جهان بینی او خدابینی او باشد . و این نگاه توحیدی است و معرفت توحیدی و انسان توحیدی .

۶۷- و این یک انسان الهی شده (متأله) است که جهانش نیز الهی شده است و حواس و هوش و ادراک و باورهایش نیز الهی شده است و رزق او نیز الهی شده است . این یکی از عبادالله المخلصین در قاموس قرآن است .

---

[1] قول النبیّ صلی الله علیه و آله) «أرنا الأشیاء کما هي»، آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص۸.

[2] « ما رأیت شیئاً إلا و رأیت الله قبله و معه و فیه» شرح فصوص قیصری، ص ۱۲۷.

[3] (قول النبیّ صلی الله علیه و آله) «أرنا الأشیاء کما هي»، آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص۸.

۶۸- انسان بمیزانی که جهان را الهی می یابد در میان مردم متأله می شود و امام می شود در درجات امامت .

۶۹- پس انسان موحد و خدابین در شهادت لا اله الا الله صادق است و شهادت او حاصل مشاهدهٔ اوست که جز الله نمی بیند . یعنی مقام انسان موحد همان مقام لا اله الا اللهی است . واین مقام اخلاص است و غیر از این شرک است در درجات .

۷۰- انسان بمیزانی که از خویشتن صفت زدائی می کند جهان در مقابل روی او صفت زدائی می شود و با جهان ذات و ذات جهان روبروست یعنی جهان توحیدی ! جهان مبتنی بر قل هو الله احد .

۷۱- علی (ع) می فرماید که " پرستش خدا بواسطهٔ صفاتش شرک است"[۱]. پرستش خدا بواسطهٔ صفات حاصل صفت پرستی بشر و صفت بینی و صفت پرستی در جهان است .

۷۲- پس صفت زدائی از جهان همان تبدیل موجود به آیه است نشانه ای از خداوند . و این تنها راه شرک زدائی وجودی است یعنی موجودات جهان را در وجود ، شریک خدا نکردن .

۷۳- وقتی می گوئیم که خدا هست و جهان هم هست این شرک آشکار است که اساس همهٔ شرکهاست . این شرک در وجود است که جهان را شریک وجود خداوند می سازد و این شرک موجب ابطال هوش و بصیرت و ادراک واقع نگرانه می شود .

۷۴- این دعای حضرت رسول که " پروردگارا اشیاء را همانگونه که هستند بمن بنما " بدان معناست که : پروردگارا مرا از شرک وجودی پاک نما و صفات را از مقابل نگاهم بزدا تا بتوانم واقعیت وجودی جهان را که مظهر وجود توست دریابم و تو را در جهان دیدار کنم . این همان دعای معراج است و کشف و شهود عرفانی .

۷۵- پس جهل همان شرک وجودی در بشر است و علمی جز حاصل شرک زدائی از حواس و هوش و اندیشه و ادراک نیست .

۷۶- پس رئالیزم اسلامی حاصل نگرش و معرفت توحیدی است و این همان مکتب وحدت وجود است و تنها فلسفهٔ توحیدی .

۷۷- پس " وحدت وجود " به این معناست که جز خدا وجود ندارد و هر موجودی مظهری از وجود خداست .

۷۸- " هر چه می بینم جز خدا نمی بینم "[۲] – این سخن علی واضح ترین بیان فلسفهٔ وحدت وجود است .

۷۹- اساس شرک بر این مثلث قرار دارد : من هستم – خدا هست – جهان هست . این سه وجود مستقل اساس شرک است شرک بین خود و خدا . شرک بین جهان و خدا . و شرک بین خود و جهان . این تثلیث شرک بشر است که اساس همهٔ شرکهاست .

۸۰- جز خدا نیست . جهان مظهر صفات اوست و من مظهر ذات اوست و این مثلث توحید است .

۸۱- چون از " من " صفت زدائی شود من بر مقعد صدق وجود خود یعنی بر ذات قرار می گیرد[۳] یعنی بر مقام خلافت اللهی خود واقع می شود و خود می شود . و از چشم خود الهی خود جهان را می یابد آنگونه که هست

---

[۱] « کَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ کَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ کُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ ». نهج البلاغه ص۳۹.

[۲] « ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و معه و فيه» شرح فصوص قیصری، ص ۱۲۷.

[۳] «في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ » القمر، ۵۵.

و لذا جهان را مظهر صفات پروردگار می یابد یعنی با آیات الهی روبرو می شود و جمال صفات پروردگار را می یابد . و آنگاه پروردگار را از صفات تسبیح و تنزیه می کند و جمال ذات او را درمی یابد از منظر چشم ذات او در خویشتن . یعنی از چشم او موفق به دیدار با او می شود . و این مقام امامت است که بواسطهٔ معرفت و تزکیهٔ نفس بر عارف ممکن می شود و چنین انسانی را عارف واصل یا صوفی کامل یا امام می نامند . این را انسان موحد و یگانه می نامند که با خود و خدای خود و جهان خود یگانه شده است و به مقام وحدت وجود نائل آمده است .

۸۲- جز وحدت وجود عملی مابقی توحیدها جملگی توحید ظنّی است و ظنّ اساس شرک است همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که " آنانکه خداوند را بواسطهٔ ظن خود می خوانند مشرکانند "[۱] و همانطور که علی (ع) می فرماید که " براستی که توحید همان پاک شدن از ظنّ است "[۲] . پس توحید مبتنی بر ظن یک شرک ایدئولوژیکی – فلسفی است و لذا مستحکمترین شرکهاست و یک شرک سازمان یافته و تقدیس شده است و اشد شرکهاست . شرکی که در الفاظ و اصطلاحات توحیدی پنهان شده است پس شرک منافقانه است آنهم از نوع عالمانه اش . پس این علم شرک و شرک علمی است و یا شرک توحیدی . یعنی انواع توحیدهای فلسفی ، کلامی ، فقهی و غیره شرکهای ایدئولوژیکی و پنهان است یعنی شرکهای ابلیسی .

۸۳- و بانی توحید وحدت وجودی در اسلام همانا ائمهٔ اطهارند که پیامبرش هم محمد (ص) است و شیعیانش هم عارفان و صوفیان حقه اند .

۸۴- و اما صفات چه ربطی به ذات دارند و به زبان دیگری ماهیت چه ربطی به وجود دارد . اگر همهٔ صفات الهی بطور طبیعی و مفهومی برخاسته از ذات باشند و همهٔ ماهیت ها هم از وجود باشند در اینصورت وحدت و یگانگی ذات و صفات یا وجود و ماهیت ها به اثبات رسیده است که وجهی دیگر از امر توحید است .

۸۵- وجود همان عدم است در منظر ادراک بشری . زیرا آنچه را که آدمی عدم می نامد همان عرصهٔ قبل از خلقت و موجودیت جهان هستی است درحالیکه این عرصهٔ وجود و ذات محض پروردگار است[۳] . و این توحید وجود و عدم است .

۸۶- صفات و ماهیات تماماً مربوط به قلمرو خلقت است پس همهٔ صفات الهی از صفت خلاقهٔ اوست و خلقت امّ الصفات است . حال اگر درک کنیم که قدرت خلاقهٔ خداوند در وجود محض و ذات او نهفته است پس درک کرده ایم که همهٔ صفات الهی از ذات اوست و ذاتش همان صفات اوست و این توحید وجود و ماهیت یا ذات و صفات است .

۸۷- جهان قبل از خلق عالم عین عدم است درحالیکه این عدم همان وجود محض خداوند است . پس آدمی وجود را عدم درمی یابد یعنی خداوند را نابودی درک می نماید و فقط مخلوقاتش را و مخصوصاً خودش را هستی می پندارد .

۸۸- پس مخلوقیت بشری یعنی صفات بشری بزرگترین و بلکه تنها حجاب معرفت او دربارهٔ درک وجود است و بلکه ضد وجود است زیرا وجود را عدم می یابد و این علت العلل کفر و هراس بشر و واژگونسالاری شعور و ادراک اوست . پس انسان خصمی جز مخلوقیت و موجودیت خود ندارد و اینست که می فرماید : براستی که انسان خصم آشکار خویشتن است[۴] . یعنی موجودیت آشکارش خصم وجود حقیقی و ذات ابدی اوست که خداست. و این معنای این سخن حافظ شیرازی است که : تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ! پس انسان جز فنای خود راه نجاتی ندارد که باز حافظ می فرماید : جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود .

---

[۱] «إنْ یَتَّبِعُونَ إلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَی الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدی» النجم، ۲۳.

[۲] «التوحید ان لا تتوهم» غررالحکم و درر الکلم، ص۸۳، انتشارات دفتر تبلیغات، قم، ١٣٦٦.

[۳] «أنه سأله (ص) أین کان ربنا قبل خلق السماوات و الأرض فقال (ع) کان في عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء » ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللالی، ج ۱، ص۵۴.

[۴] « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبينٌ» الصافات، ۱۱۳.

۸۹- چون همهٔ صفات و ماهیات از مخلوقیت بشرند و مخلوقیت بشر هم ضد وجود حقیقی اوست که خداست پس همهٔ صفات بشری در ادراک بشری واژگونه و ضد معنای خویش هستند یعنی فریبنده و گمراه کننده و هلاک کننده و ابلیسی اند .

۹۰- و اینست که بشر در جستجوی نیکی و پاکی و حقیقت و جاودانگی و بهشت و عزّت و عظمت خود به شر و پلیدی و باطل و فنا و دوزخ و خواری و فلاکت می رسد . و این عاقبت جبری بشر صفت پرست است .

۹۱- پس کفر همان صفت پرستی بشر است که اساس بدبختی اوست .

۹۲- پس اگر صفات همان وجود و برخاسته از وجود است آدمی با پیروی از صفات ضد صفات مطلوب خویش یعنی با پیروی از ضد ارادهٔ خویشتن به حق صفات و ام الصفات یعنی خلقت می رسد که عین وجود است . همانطور که علی (ع) می فرماید که : برخلاف ارادهٔ خود عمل کردم و به خدا رسیدم یعنی به وجود رسیدم .

۹۳- خداوند می فرماید که " چون عاشق معرفی خود بودم دست بکار خلقت شدم "[1] از این کلام آشکارا برمی آید که وجود عین عشق به معرفی و آشکار کردن خود به غیر است . پس بایستی غیری پدید آید و این اساس خلق کردن است . پس وجود در ذاتش دارای اراده به ظهور و خلق کردن است .

۹۴- یعنی آنکه هست می خواهد دیگری هم وجود داشته باشد تا او را بشناسد . از اینجا " یک " منجر به "دو" می شود و کثرت آغاز می گردد که همه از " یک " است .

۹۵- پس وجود منجر به عشق می شود و حامل عشق است و این عشق منجر به خلق کردن می شود پس قدرت خلاقه از عشق است .

۹۶- پس عشق از وجود است و خلقت از عشق است و همهٔ صفات از خلقت است پس همهٔ صفات دارای ذات عاشقانه جهت ظهور و معرفی است .

۹۷- پس برای درک صفات که اساس ادراک بشر است بایستی عشق را درک نمود زیرا صفات دارای ذات عشق هستند . و برای درک عشق هم باید عاشق بود . پس فقط عاشق است که ماهیت و معنای حقیقی صفات را درمی یابد و در فهم آن گمراه و واژگون نمی شود زیرا فقط عاشق است که از ارادهٔ خود ایثار می کند و لذا دچار تضاد و تباهی و هلاکت نمی شود .

۹۸- یعنی عشق به فنای خود است که اساس معرفت حقیقی دربارهٔ جهان و جهانیان است که جهان صفات و ماهیات است . پس شناخت حقیقی و توحیدی برخاسته از عشق به فنای خویشتن است . و این اساس هستی شناسی می باشد و اساس شناخت توحیدی است .

۹۹- پس صفت زدائی از خویشتن بعنوان تنها راه شرک زدائی و رسیدن به آیات الهی که همان موجودات عالم هستند و واقعیت جهان است همانا عشق به فنای خویشتن است . و خداوند این عاشقان را عبادالله المخلصین نامیده است که از شرک مبرّا و منزه از وسوسهٔ ابلیس می باشند[2] یعنی عاشقان خالص خدا ، یعنی عاشقان وادی وجود . و این راه توحید است راه رسیدن به مقام اشهد ان لا اله الا الله .

---

[1] « کنت کنزاً مخفّاً فاحببتُ ان اُعرف، فخلقتُ الخلق». آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص۱٤٤.

[2] «لاغوینهم اجمعین* إلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ»الحجر، ۳۹-۴۰.

۱۰۰- عبادالله المخلصین در قرآن مظاهر ارادهٔ خدایند و در همین دنیا مقیم در جنات نعیم هستند که از دست خداوند رزق می خورند[1] . جنات نعیم همان واقعیت جهان هستی است همانگونه که هست و این اجابت دعای حضرت رسول است که : پروردگارا صورت اشیاء را همانگونه که هستند بمن بنما .

۱۰۱- علی (ع) کسانی را لایق درک و حمل مقام امامت ائمهٔ اطهار می داند که قلوبشان بواسطهٔ خداوند آزموده شده باشد . و این آزمون فنای مؤمن است که چون سربلند آید لایق مقام امامت می شود که مقام اخلاص و وجود است که درک جنات نعیم و درک دیدار پروردگار است همانطور که در قرآن می خوانیم که : " چون خداوند به مؤمنان امر به خودکشی کند فقط اندکی از آنان اطاعت می کنند "[2] این همان آزمون دل مؤمن برای فنا شدن است تا لایق درک وجود محض شود که مقام امامت است . زیرا امام مظهر وجود محض است و ظهور ذات . و لذا بقول قرآن " همهٔ اشیاء در جهان هستی متمرکز و متحصن در وجود امام آشکار است "[3]. زیرا او قطب عالم امکان است زیرا مظهر وجود محض و ذات است و لذا جهان هستی که مظهر صفات است به ذات خود محتاج است و این نیازی وجودگرایانه و واجب الوجودی است .

۱۰۲- پس چنین مؤمنی که دلش به فنا امتحان شده است مصداق سورهٔ توحید است که تعریف ذات وحدانی خداست .

۱۰۳- همانطور که همهٔ امتحانات الهی دربارهٔ مؤمنان امتحانات فنا است در سلسله مراتب . همچون امتحان فقر و مرگ و تنهائی و بدنامی و تهدید و تکفیر و جدائی و فراق .

۱۰۴- احساس وجود آدمی در عرصهٔ صفات یک احساس وجود کاذب است و لذا انسان در از دست دادن هر وجهی از دنیا که همان وجهی از صفات است احساس نابودی می کند و چون از نابودی نمی گریزد در این نابودی احساس وجود حقیقی می کند که حاصل اتصال به وجود محض پروردگار است .

۱۰۵- آنکه به درک ذاتی وجود نائل آمده است عالم صفات را از چشم ذات می بیند و لذا عالم صفات عرصهٔ دیدار جمال پروردگار می آید .

۱۰۶- اینکه خداوند می فرماید که "گنجی پنهان بودم و چون عاشق ظهور و معرفی خود شدم جهان را آفریدم"[4]بدین معناست که عاشق بر صفات خود شدم چون عالم هستی عالم ظهور صفات است و صفات همان ظهور ذات است . پس ظهور همان عرصهٔ صفات است که منجر به خلق مادیت جهان شده است .

۱۰۷- صفات بی ذات تجربهٔ عدمیت برای بشر است ولی صفات از منظر ذات تجسم ابدیت ذات است . و لذا انسانی که دلش به فنا آزمون شده است در واقع وجودیاب شده است و ذات را درک می کند و از نور ذات است که جمال تعیّن صفات را عین جمال ذات می یابد و این انسان علوی یا امام و امامیه است .

۱۰۸- مذهب امامیه مذهب وجودیه و ذاتیه و جمالیه است که از تجربهٔ فنا حاصل شده است . و لذا یک انسان امامیه (شیعه) انسانی فنای در وجود امام است زیرا امام مظهر جمال ذات و وجود محض است .

۱۰۹- شیعه یعنی مرید ارادهٔ امام . این ارادت عین ارادت به فناست از منظر ادراک صفات پرستانهٔ بشری . و لذا مرید در این ارادتش و اطاعتش نسبت به پیر و امامش که مظهری از وجود محض است که در چشم عامهٔ مردمان مظهری از فناست ، قابلیت درک وجود را می یابد و قلبش به این فنای پیر امتحان می شود . و لذا یک

---

[1] «وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ *إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ*أولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ *فَواکِهُ وَ هُمْ مُکْرَمُونَ *في جَنَّاتِ النَّعیمِ» الصافات، ۳۹-۴۳.

[2] « وَ لَوْ أَنَّا کَتَبْنا عَلَیْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ دِیارِکُمْ ما فَعَلُوهُ إِلاَّ قَلیلٌ مِنْهُمْ وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما یُوعَظُونَ بِهِ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبیتاً»النساء، ٦٦.

[3] « و کل شیئ احصیناه فی امام مبین» یس، ۱۲

[4] « کنت کنزاً مخفّاً فاحببتُ ان اُعرف، فخلقتُ الخلق». آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص١٤٤.

شیعه بدون امام زنده را نمی توان شیعه نامید و اینست که بی امام را کافر گویند در قاموس امامیه . چون دلش به وجود امام که مظهر ذات حق است امتحان نشده است پس قابلیت درک و حمل امامت را ندارد .

۱۱۰- شیعه یعنی امام فهم . یعنی وجود فهم . یعنی ذات فهم . یعنی خدا فهم . و این فهمی فنائی و عاشقانه است .

۱۱۱- امام و عارف واصل همان مقصود خدا از خلقت است زیرا خداوند از وجود او معرفی و آشکار و پرستیده می شود همانطور که علی (ع) می فرماید " خدا جز در وجود من شناخته و پرستیده نمی شود"[1]. و لذا شیعیان حقیقی و دارای امام حی آن غیری هستند که مخاطب خدا در خلقت می باشند که خداوند خودش را به آنها معرفی می کند از وجود امام . پس شیعیان امامیه منظور خدا از خلقت هستند و خداوند جهان هستی را برای آنها خلق کرده است و اینها همطراز ملائک مقرّب و پیامبران اولوالعزم هستند زیرا آن مؤمنانی هستند که خداوند دلشان را آزموده است . این آزمون همان مریدی آنها نسبت به امام است که آنان را فنای در امام ساخته است و باقی در خدا .

۱۱۲- امتحان و آزمون دل چیزی جز عشق نیست . آنانکه نمی خواهند عاشق باشند هرگز به وجود نمی رسند و بلکه همواره عدم را بر جای وجود برمی گزینند و عدم پرستان هستند . زیرا صفت پرستی بدون درک ذات عین عدم پرستی است .

۱۱۳- آنکه عاشق شد و تحت ولایت و اطاعت امام خویش برخلاف اراده اش حرکت نمود از صفات پاک شده و به ذات ملحق می شود و اهل وجود می گردد و جهان هستی را آئینهٔ دیدار با پروردگارش می یابد و صفات قلمرو ظهور ذات می آید و عین ذات می شود . و این مقام توحید است که مذهب شیعه می باشد .

۱۱۴- و اینست که همهٔ سالکان معرفت و عارفان وادی وجود چون به ذات می رسند و توحید می یابند به قوانین و احکام و عقایدی می رسند که عین مذهب امامیه است . در واقع مذهب امامیه غایت و کمال همهٔ فرق مذهبی و اسلامی می باشد و اینست که همهٔ عارفان دارای مذهب واحدی هستند که همان اصول مذهب شیعه است .

۱۱۵- پس طبیعی است که رسیدن به مقام توحید و امامت برای پیروان سنتی و موروثی مذهب تشیع از سائر مذاهب بسیار سخت تر است و اینست که طبق روایت نخستین و شقی ترین منکران ظهور امام زمان گروهی از سادات و شیعیان موروثی هستند که به نژادپرستی شیعی دچار شده اند[2] در حالیکه اصل این مذهب نژاد براندازی است یعنی اقامهٔ " لم یلد و لم یولد " . این همان معمای بنی اسرائیل در تاریخ است که مهد خیزش بیشترین پیامبران الهی بوده و نیز پیامبرکش ترین اقوام بوده اند . این همان احساس و ادعای ابلیس است که در نزدیکترین حد تقرب به خداوند به اشد فراق و لعن مبتلا می شود . ابلیسیت عین اصالت قدمت و نژاد و تاریخ است که : من در خلقت قدیم ترم و به خدا نزدیکترم پس برترم و غیر من کسی حق تقرّب ندارد . این احساس و ادعا علت همهٔ بدبختی بنی اسرائیل و شیعیان است و عجبا که امروزه این دو قوم در محور همهٔ تنازعات و عداوتهای جهانی قرار گرفته اند که هر یک خود را قوم برگزیده و برتر و صالح می داند . این نبرد محور همهٔ منازعات تاریخ آیندهٔ جهان است که ابلیسیت را رهبری می کند .

۱۱۶- قلمرو توحید عملی فقط عرصهٔ امامت و ارتباط با ولایت وجودی امام و عارفی واصل است و مابقی توحید نظری است که توحید مشرکانه و شرک سیستماتیک است یا الهیات شرک .

---

[1] « لَا یُعْرَفُ اللَّهُ إِلَّا بِسَبِیلِ مَعْرِفَتِنَا» بحار الانوار، ج۸، ص ۳۳۸.و« قال (ع) معرفتی بالنورانیة معرفة الله عزوجل ومعرفة الله عزوجل معرفتی بالنورانیة و هو الدین الخالص». مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶.

[2] «عن یحیی الحلبي، عن المفضل بن عمر، قال سمعت أبا عبد الله (ع) یقول لو قام قائمنا بدأ بکذابي الشیعة فقتلهم»محمد بن عمر کشی، رجال الکشی،ص ۲۹۹. و «لو ان بنی فاطمه عرفوه حرصوا علی ان یقتلوه بضعة بضعة» النعمانی، الغیبة، ص ۲۸۸.

۱۱۷- و اما در قلمرو شریعت و اخلاق عملی شرک عبارت است از هر نگاه و احساس و اندیشه و عمل غیر خدائی که از خدا شروع نشود و به خدا منتهی نشود . که اساس آن اندیشه و عمل معیشتی است . یعنی از غیر خدا توقع رزق داشتن و غیر خدا را علت رزق خود دانستن و هر عامل غیر خدا را در رزق و سرنوشت خود دخیل دانستن .

۱۱۸- شرک طیفی گسترده است که یک سرش کفر و سر دیگرش نفاق است . از انکار مطلق خدا در زندگی تا خدا را شریک زندگی خود قرار دادن .

۱۱۹- کفر مطلق به ایمان نزدیکتر است تا نفاق . و لذا حدیثی حیرت آور از رسول اکرم می فرماید که " کسی که خدا را شریک هیچ عملی در زندگی قرار ندهد بر بهشت وارد می شود حتی اگر اعمالش همه زنا و دزدی و دروغ باشد"[۱].

۱۲۰- کسی که خودش را مسبّب تمام عیار و کامل سرنوشت خود می داند کافر مطلق است ولی کسی که خدا را مسبّب کامل همهٔ اعمال و سرنوشت خود بداند مؤمن خالص است .

۱۲۱- پس خودبینی کامل و خودپرستی کامل همان کفر است و لذا آدمی را بسرعت با تمامیت خودش به بن بست می رساند و این آستانهٔ توبه و رویکرد به خداست . ولی آدم مشرک که در هر عمل و کل زندگیش هم خود را و هم دیگران را و هم خدا را دخیل و باعث می داند هرگز نه خود را می شناسد و نه مردم را و نه خدا را . و چنین موجودی در نظر خداوند بدترین مردم است و خداوند او را عذاب می کند و او را عامل ظلم عظیم می خواند و نجس می نامد .

۱۲۲- به همین دلیل بت پرستی های کهن که پرستش یک بت واحدی بود به خداپرستی نزدیکتر بوده است تا بت پرستی های کثیر و مشرکانهٔ عصر جدید که هر شی ای یک بت است .

۱۲۳- بت پرستان باستان برای خدای خود فقط یک شریک و واسط داشتند ولی بت پرستان عصر جدید هر شی ای و هر عملی از خود را و هر فردی در روابط اجتماعی خود را و هر فکر و علمی را و هر عمل عبادی را یک بت و شریک خدا می دانند .

۱۲۴- ولی اساس روانی و باطنی شرک همانا شرک بین خود و خداست که کهنه ترین نوع آن تا به امروز ادامه داشته است و اساس این شرک همانا خدای ذهنی و خصوصی در ذهن است که همان من برتر و سلطه جو است که نامش خدا می باشد . و این شرک مذهبی است که دارای دستگاه الهیات عریض و طویلی در همهٔ مذاهب توحیدی است و با ظهور امامت و ختم نبوت است که خط بطلان بر این ریشه ای ترین شرکها کشیده شده است زیرا ختم نبوت و ظهور امامت به معنای مرگ خدای ذهنی و آسمانی است و این برچیده شدن اساس شرک است .

۱۲۵- از منظر دیگری زمینهٔ فکری شرک همانا انشقاق و انفکاک بین دین و دنیا و جدائی و نفاق بین زندگی و حیات بعد مرگ است که در چنین نگرشی خداوند هم هیچ محلی از اعراب در دنیا و حیات خاکی بشر ندارد و جایش فقط در قلمرو مرگ و نیستی است . این نفاق بین وجود و عدم و مرگ و زندگی نیز می باشد که اساس اعتقادی شرک است .

۱۲۶- در قرآن آیات فراوانی وجود دارد که یگانگی جریان دنیا و آخرت را آشکار می سازد : " هر که در حیات دنیا در عذاب است در حیات آخرت عذابش شدیدتر است . پس از مرگ می گویند که عجبا که هر آنچه که در حیات دنیا بود در اینجا هم هست ... "[۲]

---

[۱] « من مات لم یشرک بالله عز وجل شیئاً دخل الجنة ... و ان زنی و ان سرق » شیخ صدوق، التوحید، ص ۲۵.

[۲] « لهم عذابٌ فی الحیاة الدنیا و لعذاب الاخرة اشقّ و ما لهم من الله من واق». الرعد، ۳٤. و «هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابهاً». البقرة، ۲۵.

۱۲۷- پس توحید یکی بودن خدا نیست بلکه جز خدا ندیدن و جز خدا نفهمیدن و جز خدا را علت و غایت ندانستن و خدا را در همه حال و همه جا حاضر و ناظر و فاعل دانستن . همانطور که خود او در قرآن خودش را چنین معرفی می کند: اول و آخر و ظاهر و باطن و حائل و واصل و کامل و مبدی (آغازگر) و معید (آینده).

۱۲۸- یکی از مهمترین صفات خدا در درک توحید همانا صفت فاعل و عامل است که آدمی فاعل و عاملی جز خدا نداند و نبیند و منظور ندارد و خودش را در اعمال شریک خدا قرار ندهد . این رایج ترین و عادی ترین و جهانی ترین و کهنه ترین شرکهاست یعنی شرک فعل .

۱۲۹- توحید عملی و دیدن خدا بعنوان عامل در خویشتن اساسی ترین زمینهٔ معرفت توحیدی و سیر و سلوک الی الله و خداشناسی عرفانی و توحیدی است . و این اساس نگرش توحیدی و توحید عملی است که شرک بین خود و خدا را از میان برمی اندازد و خود در خدا فنا می شود و با او یگانه می گردد و این همان ولایت وجودی و امامت است .

۱۳۰- و البته زمینهٔ درونی شرک عملی همانا شرک فکری و توجیهی در ذهن است که اساس آن هم خدای ذهنی است که با من فردی در هم می آمیزد و مولّد اعمال مشرکانهٔ خود + خدائی می شود .

۱۳۱- به همین دلیل آدمی جز در اطاعت بی چون و چرا نسبت به پیر و امامش امکان عمل توحیدی و خالصانه ندارد و لذا بی امام ، کافر و مشرک و منافق می شود . زیرا امام مظهر تجلی خداوند است و بدینگونه خدای ذهنی نابود می شود . " من " در اطاعت از امامش به اخلاص و توحید می رسد که امحای " من " است.

۱۳۲- اگر اطاعت مرید از پیرش بی چون و چرا نباشد آن منی که در مرید حاصل علیّت است منی است که در اطاعت از پیر شریک است و این عمل توحیدی نیست . بی چون و چرائی در اطاعت راز توحید عملی و اخلاص است . و اینست که بی پیر و بی امام هرگز به مقام توحید و اخلاص نمی رسد مگر اینکه خود دارای ربوبیّت ذاتی از جانب پروردگارش باشد و یا تحت ارادت یکی از ارواح طیبه و یا حضرت خضر یا امام غایب باشد .

۱۳۳- اخلاص و توحید در عمل جز از طریق امحای " من " نفسانی آدمی ممکن نمی آید و این جز در ارادت عرفانی و اطاعت محض و بی چون و چرا حاصل نمی آید . آن عملی که تحت فرمان اراده و منطق و ارضای ذهنی آدمی به فعل می آید همواره شریک خداست حتی اگر آن عمل یکی از اوامر الهی باشد و اینست که پیامبر اسلام می فرماید " اگر کسی همهٔ احکام شریعت مرا مو به مو رعایت کند ولی تحت ارادت امام زنده نباشد و از او اطاعت نکند کافری منافق از دنیا می رود و نفس او تا قیامت در قبر محبوس می ماند"[1]. نفاق همان انشقاق و دو شقه شدن نفس آدمی است شقاق و نفاق بین خود و خدا . این نفاق حاصل شرک مزمن و سیستماتیک است که تحت فرمان من ذهنی و خدای ذهنی حاصل می آید . نفس آدمی با مرگش باید بسوی پروردگار بالا رود و بدینگونه از تن در گور رها شود ولی یک نفس منافق و دو شقه شده از تن رهائی ندارد زیرا آن شقه از نفس خودی از تن جدا نمی شود و رهایش نمی کند و تا قیامت در قبر محبوس می ماند و این عذابی عظیم است و صورتی از سقوط در درک اسفل السافلین می باشد . نفسی که از بدنی متلاشی و گندیده تغذیه می کند و هم بستر آن است .

۱۳۴- عمر آدمی در عالم خاک از تولد تا مرگ همان عرصهٔ خلقت او بدست و ارادهٔ پروردگار است و لذا همهٔ اعمال و امیال و صفات آدمی تماماً فعل خدا در بشر و تجلی صفات او در خاک است در سلسله مراتب تجلی . بنابراین آدمی بمیزانی که معرفت نفس می یابد قادر به درک حضور و فعل و صفات و ارادهٔ خدا در خاک خویشتن می شود و جز خدا نمی یابد و انسان شاهد بر این واقعه است همانطور که فرموده است که " آدمی را

---

[1] «من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله عز و جل ظاهر عادل اصبح ضالّا تائها و ان مات علی هذه الحالة مات میتة کفر و نفاق». کلینی، الکافی، ج۱، ص ۱۸۳و «کل من دان الله عز و جل بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فعمله غیر مقبول و هو ضالّ متحیّر». الکافی، همان

در حال خلق کردنش بر خلقت او شاهد گرفتیم "[1]. پس کفر (خودبینی) و شرک (خود – خدا) حاصل جهل و غفلت آدمی دربارهٔ خویشتن است و لذا علی می فرماید " هر که خود را شناخت خدا را شناخت[2] و خالص و رستگار شد "[3] . یعنی شرک و کفر حاصل توهم است و توحید عین واقعیت وجودی انسان است . انسان بعنوان مخلوق ، اساس نگرش توحیدی است . انسان بمیزانی که مخلوقیت جاری خود را در حیات دنیا از یاد می برد و یا درک نمی کند کافر و مشرک است .

۱۳۵- خدای توحیدی نه خدای خیالی که خدائی حاضر و جاری در تن و دل و جان و اعضاء و حواس و افعال و احساس و صفات و اراده است و نه خدائی جدای انسان و در ورای انسان و بالای آسمان . بلکه خدائی که بقول خودش از رگ گردن به انسان نزدیکتر است[4] . و باز بقول خودش خدای کافران در جائی بسیار دور است (در آسمانها)[5] . این خدا عنصر شرک و نفاق است . پس فقط خدای عارفان خدای واقعی و توحیدی است . کسی که در خود جز خدا نمی یابد موحد است .

۱۳۶- پس شرک همان شرک و شراکت بین خود و خداست که این شراکت کاذب منجر به نفاق و طلاق بین خود و خدا می شود و نفس را دو شقه و هلاک می سازد .

۱۳۷- یکی از صور شرکهای مذهبی اینست که آدمی خوبی ها و خوشبختی ها و پیروزیهایش را از خودش می داند و بلایا و بدبختی هایش را به خدا نسبت می دهد . و این کافرانه ترین و پلیدترین نوع شرک است که رایج ترین نوع شرک می باشد . این مشرکان به خدا بدبین هستند و با او در عداوت بسر می برند .

۱۳۸- خداوند در قرآن کریم می فرماید که : " بگو که خیر و شر همه از اوست (خداست) "[6] و آن کسانی هم که نیکی ها را از خدا و شر و بدبختی را از مردمان و یا از شیطان و یا حتی از خودشان می دانند نیز مشرکانند منتهی مشرکانی که به خدا خوش بین هستند .

۱۳۹- انسان مخلوق است یعنی مفعول است . و این بدان معنا نیست که مجبور است و درست به همین دلیل هیچ کس میل ندارد که کس دیگری باشد پس هر کسی مخلوقیت خود را دوست می دارد و این بدان معناست که اختیار و انتخاب کرده است و اصل و اساس موجودیت و صفات خود را دوست می دارد ولی عامهٔ بشری به برخی از افعال خداوند در خویشتن شاکی و ناراضی است و این علت شرک است .

۱۴۰- آدمی اگر بر خویشتن معرفت داشته باشد بر اراده و فعل الهی در خویشتن راضی و خوشنود می شود زیرا می بیند که ارادهٔ الهی عین ارادهٔ خود اوست یعنی خود همان خداست و این توحید است .

۱۴۱- " چرا بر خویشتن نظر نمی کنید . از شماست که بر شماست "[7] این کلام خداوند در قرآن کریم بیان عینی توحید و یگانگی ارادهٔ خدا و انسان است و فقط از این منظر است که بحث و معمای کهنهٔ جبر و اختیار منتفی می شود . نه جبر است نه اختیار بلکه عین توحید و وحدت ارادهٔ خالق و مخلوق است . و این عین دوستی خدا و خود است . بنابراین هم جبریون و هم قدریون هر یک به نوعی در شرک بسر می برند . توحید امر دوستی و اتحاد ارادهٔ انسان و خداست که امر ورای جبر و اختیار است . عشق است . و این عشق حاصل معرفت نفس است یعنی عرفان . و این مقام اختیار مطلق است . زیرا ارادهٔ الهی همان قدرت کن فیکون است و

---

[1] «واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انا کنّا عن هذا غافلین»الاعراف، ۱۷۲.

[2] «من عرف نفسه عرف ربه » غرر الحکم و درر الکلم ، ص ۲۳۲.

[3] « نال الفوز الأکبر من ظفر بمعرفة النفس» غرر الحکم و درر الکلم، ص۲۳۲.

[4] « نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » ق،۱۶.

[5] «وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ   وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ» السبا، ۵۲-۵۳.

[6] « وان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله» النساء، ۷۸.

[7] « وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ » الذاريات، ۲۱.

آنکه ارادۀ خود را در ارادۀ حق درک و تصدیق کند از این قدرت برخوردار می شود . پس توحید عرصۀ اختیار مطلق و قدرت کن فیکون در انسان است .

۱۴۲- پس توحید حاصل درک مقام شهادت بر خلقت خویشتن است و این عرصۀ عرفان است . زیرا در این شهادت یگانگی ارادۀ انسان و خدا درک می شود . و این همان وحدت وجود است که تنها بیان فلسفی توحید می باشد .

۱۴۳- اساس توحید درک یگانگی انسان – خداست و نه حتی اتحاد انسان و خدا که این هم دوگانگی و شرک است . و کسی که امام نامیده می شود جمال این یگانگی است و لذا مذهب امامیه تنها مذهب توحیدی است در صورتی که معنا و حق امامت درک شود و اطاعت بی چون و چرا از امام منجر به درک خداوند در خویشتن می شود یعنی درک امامت در خویشتن . امامت همان یگانگی انسان – خداست .

۱۴۴- بنابراین علم امام شناسی تنها علم توحید است و الهیات فاقد امام همان دستگاه تاریخی تولید انواع شرکها و نفاق است که بستر آن روحانیت رسمی مذاهب بوده است که حامیان خدای آسمانی هستند و لذا بزرگترین دشمنان امامان و عارفان بوده اند و همچنین بزرگترین دشمن پیامبرانی که دارای مقام امامت بوده اند مثل حضرت مسیح .

۱۴۵- خداوند مشرکین را نجس نامیده است[1] زیرا آن خدائی را که بشر در ذهن خود متصور می شود که جایگاهش در آسمان است در حقیقت یک وجود عدمی است که در نفسانیت آدمی موجب تخریب و تباهی می شود و عین رسوخ عدم در وجود است که ایجاد فساد می کند همانطور که جسد آدمی که فاقد روح (ارادۀ الهی) است نجس ترین چیزها در زمین است نفس انسان مشرک هم نفس عدم زده است و لذا فاسد و نجس می شود.

۱۴۶- اصل شرک به لحاظ وجودی همانا شرک عدم و وجود است و اختلاط و رسوخ عدم در وجود . عدمی که خدا نامیده می شود و ایده ای بیش نیست ایده ای که توجیه کنندۀ گناهان و مظالم آدمی است و لذا خداوند در کتابش شرک را ظلم عظیم نامیده است .

۱۴۷- ظلمی بزرگتر از این نیست که آدمی وجود را به عدم محک زند و به عدم توجیه و تقدیس نماید . عدمی بنام خدا . این خدا عالیترین اختراع ابلیس در اندیشه و نفس بشر است تا وجود را که همان خداست در بشر تحقیر نماید .

۱۴۸- و لذا نبردی در عداوت شدیدتر از پیروان و حامیان الهیات ذهنی نسبت به موحدان عارف در تاریخ نبوده است . همانطور که ابن عربی از بانیان فلسفۀ وحدت وجود می گوید : عالمان رسمی و مدرسه ای بزرگترین دشمنان عارفانند و نوع خصومت اینان به عارفان همچون عداوت فراعنه با پیامبران الهی است . این عالمان دوستان خدا را دشمن می دارند .

۱۴۹- به لحاظ تجربی شاهدیم که مؤمن ترین خداپرستان به معارف و حقایق و وقایع آسمانی و ملکوتی نیز عارفانی چون ابن عربی هستند که توحید وجودی را تبیین کرده اند . در نزد خداپرستان خیالی و آسمانی غایت باور به اسرار و حقایق غیبی در خرافات و اوراد موهوم است که دعانویسی و فال گیری و استخاره تمام کرامات آنهاست و پیامبر اسلام رابطه با چنین خرافاتیان را کفر دانسته اند : هر که به دیدار غیبگو و کاهنی برود کافر است[2] .

۱۵۰- از این منظر بهتر درک می کنیم که شیعیان پیرو خدای آسمانی و خیالی و فاقد امام زنده که در بیعت و اطاعتش باشند در اعمال و حیات اجتماعی خود از اهل سنت هم جاهلتر و مشرک تر و فاسدتر و ظالمترند و

---

[1] «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ » التوبه، ۲۸.

[2] « من أتى عرّافا أو كاهنا فصدّقه بما يقول فقد كفر بما أنزل على محمّد» نهج الفصاحة مجموعه کلمات قصار حضرت رسول، ص ۷٦٥.

امامشان هم همچون خدایشان در پردهٔ غیب است و قداست او در غیبت اوست چرا که ظهور تماماً با قهر و غضب و انهدام است . خدا و امامی که در نبودش مهربان است و در ظهور و حضورش قهار و غضبناک است. این جماعت از شیعیان منافق به بهانهٔ امام غایب با هر عارف و امام زنده ای عداوت می کنند و خونش مباح می سازند . این شیعیان در تاریخ همواره حامیان خلفای بنی عباس بوده و در قتل و آزار عارفان دست داشته اند .

۱۵۱- یکی از اسرار و نعمات غیبت امام دوازدهم اینست که شیعیان مخلص در عطش این غیبت به امامت وجودی نائل آیند و در حقیقت امام را در دل خود بیابند و این راز را امام صادق آشکارا بیان کرده است که : براستی که فرج امام همان انتظار است و انتظار همان فرج است[1]. این حقیقت را پیامبر اسلام نیز بیان کرده است که : زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند . و برترین حقیقت دین محمد همانا امامت است . یعنی در دورهٔ غیبت امام زمان هر شیعهٔ مخلصی خود یک امام است و نائب امام و از یاران اوست . یعنی هر شیعه ای حقیقی یا خود یک عارف واصل است و یا در ارادت و اطاعت بی چون و چرای یک عارف قرار دارد که کل جمع شیعیان تحت امامت امام دوازدهم قرار دارند و این دستگاه امام و خلافت اللهی بر روی زمین است . و این کارگاه توحید است .

۱۵۲- عارفان حقه اعم از تعلق تاریخی و جغرافیائی شان به تشیع یا تسنن و مسیحی و بودائی و یهودی و غیره جمله اهل الله هستند و قلمرو توحید و رستگاری و امامت وجودی می باشند و حزب الله اینانند .

۱۵۳- کشف و درک و پرستش خداوند در حیات و هستی و تن و دل و جان و روح و روان خویشتن : اینست خداپرستی توحیدی که منجر می شود به کشف و درک خدا در جهان و جهانیان و در همه سو و همه حال . خداوند نه بعنوان ایده ای ماورای حیات و هستی و یا قبل و بعد آن . بلکه بعنوان حضوری تمام و کمال و حیّ و عامل و جاری در لحظه به لحظهٔ زندگی . این باور و علم بالاخره منجر به دیدار جمال خداوند می شود بعنوان جمال وجود ، جمال جان ، جمال حیات .

۱۵۴- خدای شرک که خدائی ماورای حیات و هستی بشر است مخلوق بشر است و لذا هر گاه که خواست او را دخیل در زندگی می کند و هر گاه هم که نخواست طردش می کند . این خدا ایدهٔ عدم است و لذا بقول قرآن شرک موجب ابطال اعمال و تلاشهاست[2] همانطور که عدم موجب تباهی حیات و انهدام وجود می گردد و وجود را باطل می سازد .

۱۵۵- مذهب شرک مذهب تاریخی – جغرافیائی است . اگر کسی مثلاً مسلمان شیعه است بدلیل اینست که در تلاقی خاصی از تاریخ و جغرافیا قرار گرفته است . در فلان کشور و بهمان گذر تاریخی زیسته است . محل این تلاقی همان نژاد است و لذا مذهب شرک تماماً مذهب نژادپرستی است و اینست که دین انبیای اولوالعزم که به مقام امامت رسیده اند تماماً دین نژادزدائی از نفس خویشتن بوده است . این همان زدودن تاریخ و جغرافیا از نفس خویش است یعنی زدودن مکان و زمان . این همان جبر و ظلمت فضا – زمان است . امر به هجرت در دین همان امر خروج از این دو جبر است . خروج از این دو جبر سرآغاز درک و حس جاودانگی در خویشتن است یعنی درک حضور خدا در خویش . و خدا را از رگ گردن بخویش نزدیکتر دیدن و نهایتاً جز خدا در خود ندیدن .

---

[1] «انتظار الفرج من اعظم الفرج»، و تمام حدیث این گونه است: «ان اهل زمانه افضل من کل زمان لان الله تعالی ذکره اعطاهم من العقول و الافهام و المعرفة ما صارت به الغیبة کالمشاهدة ... اولئک المخلصین حقا و شیعتنا صدقا و الدعاة الی دین الله جهرا و قال (ع) انتظار الفرج من اعظم الفرج». شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۳۱۹. و «عن ابی الحسن الرضا (ع) سالت عن شیئ فی الفرج فقال اولیس تعلم ان انتظار الفرج من الفرج ان الله یقول فانتظروا انی معکم من المنتظرین». محمدبن مسعود عیاشی، تفسیر عیاشی، ج۲، ص۱۳۸

[2] «وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشرکت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ۶۵.

۱۵۶- درست به همین دلیل کشف مذهب تاریخی – جغرافیائی عارفان امری عبث و مهمل است زیرا آنها برعلیه این مذهب شرک شوریده اند . پس مناقشۀ شیعه یا سنی بودن حافظ و سعدی و مولوی و ابن عربی و امثالهم یک موضوع مشرکانه و جاهلانه است .

۱۵۷- " کافران می گویند ما پیرو مذهب پدران خود هستیم "[1] – این کلام خدا واضح ترین بیان ماهیت مذهب موروثی و تاریخی – جغرافیائی است . پس مذهبی که از خانواده به ارث می رسد کفر است حتی اگر پدر خانواده امام یا نبی باشد . حال این مذهب موروثی و کافرانه هر چه شدیدتر بر ایدۀ خدا تأکید کند بسوی شرک و نفاق می رود که اشد کفر است .

۱۵۸- همانطور که معلوم شد ریشه و علت اساسی شرک جهل دربارۀ خویشتن خویش است و ریشه ای ترین این جهالت برخاسته از عبادات جاهلانه است . مثلاً در نماز مسلمانان سورۀ توحید که از ارکان رایج نماز است بطرزی بس مشرکانه و جاهلانه و ظلمانی ادا می شود زیرا فرد نمازگزار می گوید : قل هو الله احد و ... یعنی : بگو که اوست خدای یگانه ... آیا براستی فرد نمازگزار به چه کسی می گوید که بگوید که اوست خدای یگانه؟ او با چه کسی حرف می زند . آیا این مالیخولیا نیست . در حالیکه نمازگزار بایستی بگوید : هو الله احد... . این جبرئیل بود که به محمد گفت که : بگو که اوست خدای یگانه و محمد هم گفت : هو الله احد نه قل هو الله احد . این یک مثال و نمونه از خطا و جهل حاکم بر عبادت مسلمانان است و هزاران از این جهالت وجود دارد که در آثارمان به آنها پرداخته ایم . در حقیقت نمازگزار با ادای لفظ " قل " بین خود و خدایش نفاق می اندازد و این نفاق اساس شرک بین خود + خدا می باشد .

۱۵۹- و یا در سورۀ حمد که محور و اساس واجب نماز است فرد نمازگزار از ضمیر " ما " چه منظوری دارد که می گوید " خدایا ما را به راه راست هدایت فرما "[2] آن یک یا چند نفر دیگر کیستند ؟ چرا فرد خود را " ما " می خواند در حضور خدا ؟ این همان جمع و اتحاد بین فرد نمازگزار با امامش می باشد و اینست که رسول اکرم فرموده است که " بی امام را نماز نیست "[3] و در روایاتی مکرر آمده که فرد نمازگزار بایستی جمال امام خود را در حین نماز در مقابل خود مجسم نماید تا دارای حضور قلبی و اتحاد با امام باشد[4] زیرا این صلوة بر امام است که منجر به ارتباط با خداوند می شود که مقیم در وجود امام زنده است . و لذا نماز بی امام خود از اساس اعتقادی و شرعی شرک و نفاق است . و اینست فریاد خدا بر نمازگزاران بی امام که : فویلٌ للمصلین[5] !

۱۶۰- نماز بی امام حی که در بیعت و اطاعت محض او نباشی فقط حامی و منبع تغذیۀ شرک و نفاق است و اینست که قاتلان امامان ما جملگی مشرکان نمازخوان بوده اند همچنین قاتل عرفای ما . زیرا شبانه روز آن خدای خیالی را که در واقع ابلیس نفس است تقویت می کنند .

۱۶۱- انسان یا بایستی خود به مقام امامت رسیده باشد یعنی خداوند را به یقین در خود یافته باشد و بلکه دیدار کرده باشد که در اینصورت خود مجسمۀ صلوة و از ذاکرین ساجد است و دائم الصلوة است و مصداق کسی در قرآن است که لحظه ای از خدایش غافل نیست[6] . و یا بایستی مرید و مطیع محض چنین کسی باشد که نماز گزارد . در غیر اینصورت نمازش همان نماز ابن ملجم و شمر است و جنگ با خداست همانطور که خداوند در سورۀ ماعون می فرماید . زیرا نماز بی امام نماز سهوی و ریائی است و فرد با اقامۀ نمازش با همۀ شیاطین و اشرار محشور و محاصره است و بقول معروف بر سر نمازش به یاد عداوتها و طلبکارانش می افتد و لذا مشغول جنگ با خداست .

---

[1] « قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آبائنا » البقره، ۱۷۰. و« إنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ» الزخرف، ۲۳.

[2] الفاتحه، ۶.

[3] «كل من دان الله عز و جل بعبادة يجهد فيها نفسه و لا امام له من الله فعمله غير مقبول و هو ضالّ متحيّر». الكافی، ج۱، ص ۱۳۸

[4] «واجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّةِ نُصْبَ عَيْنَيْكَ». محدث نوری، مستدرک الوسائل، ج٤، ص۱۳۲.

[5] الماعون، ۴.

[6] « الَّذينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ» المعارج، ۲۳.

۱۶۲- اینست که پلیدترین و ظالمترین انسانها را بایستی در میان نمازگزاران بی امام حیّ جستجو کرد . چرا که بقول خداوند مشرکین از اهالی ظلم عظیم هستند[۱] . و اینست که جوامع اسلامی و مخصوصاً شیعی غرق در اشد مظالم و مفاسد هستند و ظهور اشد پلیدی ها و نجسی ها از این جماعت است . و اینان همان گروهی هستند که طبق روایات در صف مقدّم دشمنان ظهور امام زمان می ایستند و هلاک می شوند[۲] .

۱۶۳- ایمان و باور قلبی به وجود امام مهدی و عشق به ظهورش فقط در کسانی هست که دارای امام زنده باشند زیرا امام زندهٔ خود را شعاعی از نور امام زمان می یابند و در عشق ظهور جهانی اویند که ظهور تمام و کمال اوست . طبق روایات شیعی در دوران غیبت همواره سیصد و اندی از اولیای او بر روی زمین حضور دارند که خلفای اویند و مؤمنان و طالبان را راهنمایند و با وجود مبارک او در ارتباطند. اینان عارفانند . و عارف آئینهٔ دیدار امام زمان برای مریدان است .

۱۶۴- یک عارف کامل مظهر همهٔ صفات رحمانی برای مؤمنان و مظهر همهٔ صفات قهار برای منکران است . یعنی مظهر جمیع صفات خداوند است و درست آنگاه که از تمامیت نفس خود صفت زدائی کرده است و از من خود پاک شده است . و این بدان معناست که مظهر ذات خداوند است و از طریق صفت زدائی از خویشتن به ذات خود رسیده است که خداوند است .

۱۶۵- صفات الهی مظهر ذات اوست و ذاتش همان ذات صفات اوست و این امری واحد است و اساس معرفت توحیدی می باشد .

۱۶۶- گفتیم که اساس همهٔ صفات الهی خلقت است و سائر صفات جملگی در خلقت آشکار شده و شرح و اثبات خلقت است .

۱۶۷- همهٔ صفات الهی همچون ذاتش مطلق و لامتناهی و دارای گوهرهٔ توحیدی است و برخلاف فهم عامهٔ بشری صفات متضاد وجود ندارند مثلاً قهر الهی غایت مهر اوست و دوزخش طیفی از بهشت اوست .

۱۶۸- همهٔ صفات الهی سلسله مراتب قدرت خلاقهٔ اویند و خلاقیت او هم از کرامت و عشق او به ظهور و عرفات است . و لذا همهٔ صفات او عرفان اوست و اینست که بقول حضرت رسول اکرم " دعای یا اعرف نزدیکترین و سریعترین و کاملترین دعا به اجابت است". و لذا عارفان مظهر همهٔ صفات اویند زیرا مظهر دعای " یا اعرف " هستند که دعای حضرت علی (ع) بود .

۱۶۹- و اینست که بقول علی (ع) " هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت"[۳] یعنی هر که ذات را یافت همهٔ صفات را در جهان می شناسد زیرا این همان است .

۱۷۰- مشرکان ، توحید صفات را برابری صفات می پندارند و اصولاً وحدت وجود را مساوات و برابری موجودات می فهمند و لذا معارف توحیدی و وحدت وجودی در نزد مشرکان موجب رشد و غایت شرکشان تا سر حد نفاق و فروپاشی است و این از برکات این معارف در حق مشرکان است .

۱۷۱- همانطور که عدالت در اسلام عین مقام امامت وجودی است در حالیکه در نزد کافران عدالت عین برابری و همسانی و تشابه و مساوات صوری است که عین کفر است همانطور که در قرآن می خوانیم که : کافران می گویند نیک و بد و پاک و ناپاک همسان است[۱] .

---

[۱] « إنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ » لقمان، ۱۳.

[۲] «عن يحيى الحلبي، عن المفضل بن عمر، قال سمعت أبا عبد الله (ع) يقول لو قام قائمنا بدأ بكذابي الشيعة فقتلهم»محمد بن عمر كشی، رجال الكشی،ص ۲۹۹.

[۳] «من عرف نفسه فهو لغيره أعرف» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۲۳۳. و « كفى بالمرء معرفة أن يعرف نفسه» همان، ص ۲۳۲. و «من عرف نفسه فقد انتهى إلى غاية كل معرفة و علم» همان.

۱۷۲- در منطق علی (ع) ، عدالت بمعنای قرار گرفتن بر سر جای خویشتن است[2] . و جایگاه انسان همان ذات خداست زیرا خلیفهٔ خداست . پس انسان عادل همان انسان عارفی است که به خداوند در خویش رسیده است یعنی امام . و لذا عدالت همان امامت است و عدل و امامت دو اصل اول و آخر تشیع است . و شیعه یعنی این . و این مقام توحید و یگانگی خود – خداست و نه برابری خود و خدا . مشرکان این یگانگی را برابری می پندارند همانطور که در برخی فرقه های ضالهٔ درویشی شاهدیم .

۱۷۳- دیدن و فهم ذات در هر صفتی از خداوند لازمهٔ توحید است . در نزد بشری هیچ صفتی چون رحمت خداوند اهمیت ندارد همانطور که خداوند در کتابش مکرراً خود را با صفت رحمان و رحیم با بشر روبرو ساخته است . پس درک و رویکرد بشر به رحمت مطلق و لامتناهی خداوند از اساس توحید است یعنی مطالبات حقیر بشر از خداوند نشانهٔ شرک اوست و چه بسا اجابت هم نمی شود چرا که همهٔ اعمال و امیال مشرکانه محکوم به ابطال است طبق قول خداوند در قرآن کریم[3] . و لذا طلب توحیدی بشر از خدا نبایستی کمتر از خود خدا باشد و این دعاست که بسرعت اجابت می شود و بشر را به مقام صمدیت می رساند و لذا خودش امر کرده است که : مرا بخوانید تا اجابت کنم[4] . متأسفانه اکثر مترجمین و مفسرین مشرک این آیه را چنین می پندارند که : از من بخواهید تا اجابت کنم . و لذا هر چه که از خدا می خواهند اجابت نمی شود و این امر موجب کفر و انکار کامل خدا می شود که البته مقامی برتر از شرک و نفاق است .

۱۷۴- پس دعای اجابت فقط خواندن و طلب کردن و دعوت نمودن خدا در خویشتن است . ادعونی استجب لکم در معنای تحت اللفظی اش بدین معناست که : مرا دعوت کنید تا بیایم . و این دعای توحیدی است که دعای عارفانه است که انسان را به عدل و امامت می رساند و شیعه می کند . و جز این همهٔ دعاهای دیگر مشرکانه است یعنی دعاهای آدمی دربارهٔ خویشتن . پس عارفان مظهر اجابت این دعایند که تنها دعای توحیدی انسان دربارهٔ خویشتن است که اجابت همهٔ دعاهای دیگر است زیرا آدمی مظهر همهٔ صفات الهی می شود که قدرت کن فیکون است . و بهشت اجر بیرونی این دعاست و می دانیم که طبق قول قرآن در بهشت هر دعائی فوراً اجابت می شود یعنی آدمی صاحب قدرت کن فیکون است[5] .

۱۷۵- کل عبادات و تقوای عامهٔ بشری یک شرک کهن و سیستماتیک و عادی است نه به صرف اشکالاتی که ذکر شد بلکه به این دلیل که خالق ، خداست و مخلوق هم خداست . آن یکی ذات و این صفات اوست . آن یکی معنائی مطلق و این مادهٔ موصوف است . پس در اینصورت آنکه مأمور انجام وظیفه است و عبودیت کدامست . آنکه خدا را تسبیح و تقدیس می کند صفات اوست که ذاتش را تنزیه می کند . او خود ، خودش را تقدیس و تکبیر می کند چرا که بقول خود او هیچکس جز خود او قدر و حق او نمی داند[6] .

۱۷۶- انجام وظیفه و عبودیت و شریعت که از منظر توحیدی و نگاه وحدت وجود شرکی آشکار است تا زمانی بر آدمی جاریست که مشرک است یعنی حضور خداوند را در تمامیت تن و دل و جان و اندیشه و افعال و صفات خود نمی بیند و هنوز بین خود و خدا فراق است و لذا شراکت رخ می دهد و این شراکت و شرک بسوی توحید در حرکت است و لذا کار مؤمن جز شرک زدائی نیست و این شرک زدائی جز از طریق خداشناسی در خویشتن ممکن نیست و لذا آنگاه که آدمی به امامت رسید و من او در خدا فنا شد از شریعت جدا می شود و یا شریعت از او ساقط می گردد زیرا به مقام اخلاص رسیده است و مظهر ارادهٔ خداست . این همان است که علی (ع) می

---

[1] «وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لاَ السَّيِّئَةُ » فصلت، ۳۴. و«قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبيثُ و الطيب» المائده، ۱۰۰. و «وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصيرُ وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لاَ الْمُسيءُ قَليلاً ما تَتَذَكَّرُونَ» الغافر، ۵۸.

[2] «العدل يضع الامور موضعها» نهج البلاغه، ص۵۵۳.

[3] «وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشركت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ٦٥.

[4] « ادْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ » غافر، ۶۰.

[5] «وفيها ما تشتيهه الانفس وتلذ الاعين وانتم فيها خالدون» الزخرف، ۷۱.

[6] «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ » الزمر، ۶۷.

فرماید که : ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را غایتی است پس با ادای حقوق اسلام به غایتش رسیده و از آنجا برای خدا خروج کنید[1] .

۱۷۷- در حقیقت من فردی و جدا از خدای آدمی فقط در ادای حقوق شریعت و عبودیت است که در خدا حل و جذب و فنا می شود و توحید حاصل می آید و شریعت سلب می گردد . این آخرالزمان نفس عارف است و قیامت او قبل از قیامت کبرا و لقاءالله . زیرا هدف از دین و شریعت رسیدن به خدا بوده است و دیدار با او . و لذا آنانکه شریعت را وسیلهٔ لقاءالله در همین دنیا نمی دانند شریعت ظرف شرک ابدی آنهاست که به نفاق و شقاق می رسند .

۱۷۸- گفته می شود پس چرا امامان صدر اسلام آداب شرع را دقیقاً رعایت می کردند و اقامهٔ صلوة می نمودند. زیرا امامان هم امام هدایت مؤمنان بودند و هم وصی و خلیفهٔ رسول الله بودند برای عامهٔ مسلمین . و با غیبت امام دوازدهم این ماجرا ختم شد و تقیه به معنای باطنی شدن و پنهان گشتن شریعت آغاز شد و لذا زان پس بقول پیش بینی حضرت علی (ع) ، مساجد کانون منافقان گردید[2] .

۱۷۹- تاریخ مذهب سراسر تاریخ شرک است . جز انبیای اولوالعزم و امامان و عارفان واصل و مریدان مخلص آنها جمله اسیر شرکند .

۱۸۰- با ظهور اسلام و ختم نبوت عمر مفید و تاریخی شرک بسر آمد و خداوند مشرکان را زین پس عذاب می کند زیرا امامت جاری شده است و امامان در سراسر جهان در میان مردمان حضور دارند و صراط المستقیم هدایت هم ارادت عرفانی نسبت به این امامان است که عارفان هر سرزمینی هستند .

۱۸۱- انسان تا زمانیکه هنوز به وجود نیامده و وجودش کامل نشده است مشرک است و این شرک عدم و وجود است زیرا شرک خود و خدا همان شراکت من عدمی است با وجود خدا . زیرا من عدمی تحت الشعاع وجود خدا است که من شده است و خود را موجود پنداشته است . ولی چون وجود کامل شد من هم نابود می شود و این پایان شریعت است و آغاز دین خالص و فطری که مظهر همهٔ فضایل و صفات الهی است .

۱۸۲- بدین ترتیب شرک نوعی جزا و عذاب هویتی و ادراکی است . عذاب کسی که چشم دیدن خدا را در خود ندارد و خود را برای خدا نمی خواهد بلکه خدا را برای خودش می خواهد . همهٔ مشرکین خدا را آنهم فقط برای امیال شهوانی و زیاده خواهی خود می خواهند و در عبادات خداوند را مرید و عابد خود می خواهند و اینست آن ظلم عظیم که مستوجب عذاب حتمی خداوند است[3] .

۱۸۳- عذاب شرک اینست که همهٔ تلاشها نتیجهٔ معکوس می دهد و عذابی برتر از این نیست زیرا انسان مشرک وجود را بخدمت عدم گرفته است پس این عذاب نتیجهٔ طبیعی ارادهٔ اوست و خارج از او نیست .

۱۸۴- انسان مشرک خداوند را در درون خود نمی خواهد یعنی نمی خواهد خلیفهٔ خدا و میهماندار او در خویشتن باشد . بلکه یک ایدهٔ موهوم و خیالی بنام خدا در بیرون از خود و در آسمانها می پرورد و آنرا خادم و مرید امیال خود می خواهد و این خدا همان ابلیس است که او را در جهت سرنگونی رهنمون می شود . البته به امر خدا .

۱۸۵- انسان ذاتاً خداوند را در خود داراست و ذاتاً خلیفهٔ خدا هست ولی آنرا انکار می کند و نام من را بر او می نهد و لذا خدا را تحت فرمان ابلیس درمی آورد ولی ابلیس از خدای ذات انسان بحق پیروی می کند و آدمی را گمراه ساخته و رسوا و بور می سازد .

---

[1] « ان للاسلام غاية فانتهوا الى غايته و اخرجوا الى الله مما افترض عليكم من حقوقه» غرر الحكم و دررالكلم، ج۱، ص ۸۶.

[2] « مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى سُكَّانُهَا وَ عُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَ إِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ» نهج البلاغة، ص ۵۰۴.

[3] « إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ » لقمان، ۱۳.

۱۸۶- خداوند در خلقت آدم ، خودش را جمال بخشیده و آشکار کرده است و این مقصود او از خلقت است . و لذا هر که او را در خود انکار کند هدف خلقت خود را انکار کرده و بسوی بطالت و خسران و انهدام و احساس نابودی می رود و این دوزخ است .

۱۸۷- سورهٔ حمد که بزرگترین معجزهٔ قرآن و عصارهٔ کل وحی خدا به محمد (ص) است (بقول رسول اکرم)[1] و لذا ستون نماز هم هست وحی بیواسطهٔ جبرئیل است ولی عجبا که بجای اینکه کلام خدا با محمد باشد کلام محمد و امت او با خداست و لذا سورهٔ صراط المستقیم هدایت است و علی می گوید که صراط المستقیم خود امام است[2] و محمد هم می گوید که انسان بی امام نمی تواند نماز بخواند[3] یعنی با خدا حرف بزند . اینها یعنی چه؟ در یک کلام این سوره قلب توحید انسان – خداست و نمایندهٔ خلافت و جانشینی انسان و خداست یعنی هم خدا ، خداست و هم انسان خداست و مقام خلافت اللهی یعنی همین . به زبان دیگر یعنی هم انسان ، انسان است و هم خدا ، انسان است و انسان و خدا یکی است . و لذا بلافاصله پس از سورهٔ حمد ، سورهٔ توحید خوانده می شود که سورهٔ وحدانیت انسان – خداست و لذا این سوره بقول پیامبر معرفی نامهٔ علی هم هست[4] یعنی معرفی نامهٔ انسان کامل : انسان آنگونه که باید باشد . یعنی بعنوان موجودی که بتواند خداوند را از خویشتن متجلی سازد . و اینست که علی می فرماید که " من قبل از اینکه آدم خلق شود بودم"[5] یعنی تا خدا بوده علی هم بوده است . یعنی امام همان ارادهٔ خدا در ظهور خویشتن است و لذا انسان هم ذاتاً مظهر ارادهٔ به ظهور خداست و اینست که " امام " نام مشترک انسان و خداست . یعنی نام مشترک خدا و انسانی که مظهر ظهور اوست .

۱۸۸- ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بواسطهٔ وحی جبرائیلی به امامت رسیدند و منظور خدا را از خلقت ادا کردند ولی علی نخستین انسانی است که بدون واسطهٔ وحی جبرائیلی که وحی از بیرون است به امامت رسیده است و لذا علی بقول محمد ، نور باطن و جمال نبوت همهٔ انبیای الهی است[6] و مقصود نبوتهاست و لذا از همهٔ انبیای الهی برای علی (ع) بیعت گرفته شده است[7] . یعنی علی (ع) نخستین انسانی است که خدا را در درون خود یافته و در برون از خود دیدار کرده است یعنی معراج نموده است و لذا نبوت را ختم کرده است زیرا ارتباط مستقیم انسان با خداوند برقرار شده و راهش مستدام گردیده است . و لذا او برپا کنندهٔ قیامت است یعنی برپا کنندهٔ واقعهٔ لقاءاللهی . او با نابودی من خودش خداوند را از خود آشکار کرده است . و بیهوده نیست که بقول قرآن همهٔ کسانی که به نزدیکترین حد به خدا می رسند (مقربین) علی را درمی یابند[8] همانطور که پیامبر اسلام هم در معراجش خداوند را به سیمای علیین (علی وار) دیدار کرد[9] و بیهوده نیست که خداوند به محمد در معراجش می گوید که : " تو را به اینجا نیاورده ام الا اینکه علی را به تو معرفی کنم . پس بدان که نسبت

---

[1] « الحمد امّ الكتاب» وسائل الشيعه،ج٦،ص٢٣٢. و«عن النبي ص من قرأها فكأنما قرأ ثلثي القرآن و كأنما تصدق على كل مؤمن و مؤمنة و الذي نفسي بيده ما أنزل الله تعالى في التوراة و الإنجيل و الزبور مثلها و هي أم القرآن و السبع المثاني و هي مقسومة بين الله و بين عبده» مصباح الكفعمي، ص٤٣٨.

[2] « أنا الصراط المستقيم »محمد بن ابراهيم نعمانى، الغيبة النعمانى،ص١۶٥.

[3] «كل من دان الله عز و جل بعبادة يجهد فيها نفسه و لا امام له من الله فعمله غير مقبول و هو ضالّ متحيّر» كلينى، الكافى، ج١، ص ١٨٣

[4] « يا ابالحسن مثلک فى امتى مثل قل هو الله احد». شيخ صدوق، الامالى، ص ٢٣.

[5] « كنت انا و محمد نورا واحدا من نور الله عز و جل». بحار الانوار، ج٢١، ص٣. و «انا و على من نور واحد قبل ان يخلق الله آدم». عماد الدين طبرى، بشارة المصطفى، ص١٩.

[6] « قال النبىّ (ص) : «بعث الله عليا مع كل نبىّ سرّا، و معى جهرا .» آملى، سيد حيدر، المقدمات من نص النصوص، ص١٩۶.

[7] «وَلَايَةُ عَلِيٍّ ع مَكْتُوبَةٌ فِي جَمِيعِ صُحُفِ الْأَنْبِيَاءِ وَ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ رَسُولًا إِلَّا بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ص وَ وَصِيِّهِ عَلِيٍّ » كليني،الكافي، ج١،ص ٤٣٧.

[8] «كلاَّ إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِى عِلِّيِّينَ * وَ مَا أَدْرَئكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَّرْقُومٌ * يشهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» المطففين، ١٨-٢١.

[9] «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص وَ سُئِلَ بِأَيِّ لُغَةٍ خَاطَبَكَ رَبُّكَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ قَالَ خَاطَبَنِي بِلُغَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَأَلْهَمَنِي أَنْ قُلْتُ يَا رَبِّ أَنْتَ خَاطَبْتَنِي أَمْ عَلِيٌّ قَالَ يَا أَحْمَدُ أَنَا شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ لَا أُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لَا أُوصَفُ بِالشُّبُهَاتِ بِالْأَشْيَاءِ خَلَقْتُكَ مِنْ نُورِي وَ خَلَقْتُ عَلِيّاً مِنْ نُورِكَ فَاطَّلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ إِلَى قَلْبِكَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا تَطْمَئِنَّ قَلْبُكَ » مجلسى، بحار الانوار، ج ٣٨، ص ٣١٢.

تو به من مثل نسبت من به علی است"[1] . یعنی خداوند مرید و عابد علی است[2] . و لذا محمد می گوید " علی بهر سو گراید حق هم بهمان سو گراید"[3] . پس هم خدا ، خدا هست و هم انسان ، خدا هست . هم انسان ، انسان است و هم خدا ، انسان است . و انسان اسم تجلّی الله است . و این یگانگی عدم و وجود است . و این قلب توحید معانی و کلمات است .

۱۸۹- عدم ایده ای در ذهن انسان است که غایت و کمال همهٔ ایده ها و اندیشه ها است و این نام وجود خدا قبل از خلقت است و این وجود عمائی خداوند است و لذا محمد می گوید : پروردگارم قبل از خلقت هستی در عماء بود و عماء جائی بود که نه بالا داشت و نه پائین[4] . یعنی لامکان . و لامکان در ذهن آدمی همان معنای عدم است ولی وجود خداست . پس عدم همان وجود است . و این اصل اول توحید اندیشه است و اندیشهٔ توحیدی . و اینست که خداوند در کتابش می فرماید : هر سوئی خداست[5] و هر صورتی خداست[6] : کل وجه وجه الله ! و نیز می فرماید : اوست ظاهر و باطن[7] . یعنی اندرون و برون هر چیزی است همانطور که علی می فرماید : خدا در درون چیزهاست بدون آنکه خود آن چیز باشد و در برون چیزهاست بدون آنکه غیر آن چیز باشد[8] . پس خدا چیزی است که نه هست و نه نیست . هم هست و هم نیست . پس هستی و نیستی یکی است . پس خدا بی نیاز است از اینکه باشد و با اینحال هست زیرا می خواهد خود را به غیر خود معرفی کند و از غیر خود آشکار سازد . و غیر خدا همان عدم است زیرا خداوند در وجود شریکی ندارد . پس عدم هم خدا بود و وجود هم خداست . پس عدم و وجود یکی است .

۱۹۰- چون قبل از خلقت ، مکانی نبود که خدا هم در آن باشد پس عدم همان خدا بود و لذا عارفان پرستندگان وادی فنایند زیرا وجود خود را حجاب رابطهٔ خود با خدا می دانند و لذا خداوند می فرماید که : بین مخلوق و خالق جز مخلوق حائل و حجاب نیست[9] . چون مخلوق از خود بگذرد به خالق می رسد همانطور که خالق از خودش گذشت و به مخلوق رسید و این اخلاق الله است که اساس همهٔ ارزشهاست یعنی از خود گذشتن و عشق اساس خداشناسی و درک توحید و راه رسیدن به خویشتن خویش است .

۱۹۱- پس مکتب توحید همان عشق فنائی است و لذا عقل بقائی قادر به درک توحید و دیدار با خدا نیست .

۱۹۲- چرا حضرت موسی طبق قول قرآن قادر به دریافت علم لدنّی یعنی علم امامت از نزد خضر نیست و لذا قادر به دیدار با خدا نیست و از خداوند " لن ترانی "[10] می شنود ؟ زیرا حاضر به گذشتن از تمامیت خود یعنی

---

[1] «« عَن ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِمَلَإٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَّا سَأَلُونِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّ اسْمَ عَلِيٍّ أَشْهَرُ فِي السَّمَاءِ مِنِ اسْمِي ... فَلَمَّا صِرْتُ تَحْتَ الْعَرْشِ نَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَاقِفاً تَحْتَ عَرْشِ رَبِّي فَقُلْتُ يَا عَلِيُّ سَبَقْتَنِي فَقَالَ لِي جَبْرَئِيلُ ع يَا مُحَمَّدُ مَنْ هَذَا الَّذِي يُكَلِّمُكَ قُلْتُ هَذَا أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ لَيْسَ هَذَا عَلِيّاً وَ لَكِنَّهُ مَلَكٌ مِنْ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَنِ خَلَقَهُ اللَّهُ عَلَى صُورَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَنَحْنُ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ كُلَّمَا اشْتَقْنَا إِلَى وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ زُرْنَا هَذَا الْمَلَكَ لِكَرَامَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ »بحار الانوار، ج۲۱، ص ۳۰۵.

[2] «فَأَوْقَفَهُ جَبْرَئِيلُ مَوْقِفاً فَقَالَ لَهُ مَكَانَكَ يَا مُحَمَّدُ فَلَقَدْ وَقَفْتَ مَوْقِفاً مَا وَقَفَهُ مَلَكٌ قَطُّ وَ لَا نَبِيٌّ إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّي فَقَالَ يَا جَبْرَئِيلُ وَ كَيْفَ يُصَلِّي قَالَ يَقُولُ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» كليني، الكافي، ج۱، ص ۴۴۲.

[3] «ان النبى (ص) قال على مع الحق و الحق مع على يدور حيث ما دار». شيخ مفيد، الفصول المهمه، ص ۳۳۹.

[4] « أنه سأله (ص) أين كان ربنا قبل خلق السماوات و الأرض فقال (ع) كان في عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء » ابن ابى جمهور احسائى، عوالى اللالى، ج ۱، ص۵٤.

[5] «فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ » البقره ، ۱۱۵.

[6] «وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها » البقره، ۱۴۸. و «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ » طه، ۱۱۱.

[7] « هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ » الحديد، ۳.

[8] «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَة» نهج البلاغه، ص ۳۹. و«ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۸۱. و « قريب من الأشياء غير ملابس بعيد منها غير مباين» غرر الحكم و درر الكلم، همان. و « لم يحلل الله سبحانه في الأشياء فيكون فيها كائنا و لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن» همان.

[9] «ان الله يحول بين المرء و قلبه» الانفال، ٢٤.

[10] «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِميقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِني أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَراني وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَراني فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنينَ» الاعراف، ۱۴۳.

نبوت و شریعت نیست زیرا خضر اصول شریعت را می شکند و موسی به جدال با او برمی خیزد و او را ترک می گوید . یعنی حاضر نیست نبوت را ختم و شریعت را ملغی سازد تا به خدا برسد .

۱۹۳- حضرت خضر کیست ؟ خضر پیامبر روح و نور امامت است و لذا همهٔ بانیان تصوف و مقام توحید در دورهٔ ختم نبوت از پیروان و شاگردان خضر هستند همانطور که مثلاً ابن عربی در شرح احوال خود گزارش می دهد . و اینجانب نیز این راه را با دیدار با خضر آغاز کردم . و علی (ع) هم طبق اعتراف خودش این راه را و اسرارش را از خضر آموخت از طریق این پیام : یا هو یا من لاهو الا هو[۱] . یعنی ای او ای کسی که نیست او الا او . چون هو ضمیر غیب است و این ذکر بمعنای آشکار کردن غیب است .

۱۹۴- محمد (ص) می گوید " پروردگارم را در زیباترین جمال دیدار کرده ام "[۲] . پس جهان جمال جهان ظهور خداست و زیباترین جمالها عرصهٔ ظهور ذات اوست . و لذا علی می گوید : بر هر چه می نگرم اول خدا را می بینم و سپس آن چیز را[۳] .

۱۹۵- همهٔ فلاسفه در جستجوی وجود مطلق یا هستی فی نفسه بوده اند و علی این وجود را دیدار کرد پس علی به مقصود فلسفه رسید چون جمال سوفیا را دیدار کرد و سوفیست (صوفی) شد . زیرا فلسفه یعنی عشق به حقیقت و فیلسوف هم یعنی عاشق حقیقت . و سوفیست یعنی ظهور حقیقت . و اینست که حقیقت ، علی را پیروی می کند تا از او آشکار شود[۴] .

۱۹۶- و اینست که حضرت رسول می فرماید : اگر حقیقت نهائی قرآن را بیان کنم مردم مرا سنگسار می کنند[۵]. درست به همین دلیل همهٔ عارفان به زبان استعاره و مثال و بس ثقیل سخن گفته اند و آنانکه اندکی عیان گفته اند جان خود بر آن نهاده اند و بشریت را با سرّ حق مأنوس ساخته اند اینان شهید حق و عرفان و توحیدند و عاشقان روی اویند و او هم عاشق آنهاست و لذا بقول خودش : هر که را عاشق او شود عاشق می شود و به قتل می رساند و سپس دیهٔ او می شود یعنی خود او می شود[۶]. و اینست که همهٔ انبیاء و اولیاء و عرفا در یکسو قرار دارند و حلّاج در سوئی دیگر . زیرا خداوند خود دیهٔ او شده است . همانطور که دیهٔ حسین شد و از سر بریدهٔ حسین سخن گفت . و لذا هر یک از امامان امام سلسله ای از عارفانند و خضر راه آنان .

۱۹۷- و لذا همهٔ امامان و عارفان رازگوی ما ، مسیحایند و همچون او هیکل خود را منهدم کردند تا خداوند آشکار شود . و بیهوده نیست که ماسینیون فرانسوی حلاج را ظهور دگربارهٔ مسیح می داند . و لذا در هزارهٔ اخیر جهان هر عارفی که رازی عیان کرده است تحت الشعاع نور حلاج بوده است و هر صوفی که رازی بیان کرده است تحت الشعاع نور ابن عربی بوده است . و دو تن از خورشیدهای عرفان و عشق ایرانی یعنی مولوی و حافظ هم دست پرودهٔ مکتب ابن عربی هستند با یک دست فاصله . مولوی مرید صدرالدین قونوی مرید ابن عربی است و حافظ مرید روزبهان مرید ابن عربی است .

۱۹۸- عدالت نور عرفان و امامت است و لذا عارفان با همهٔ افراد و گروهها و طبقات و مذاهب اجتماعی دوستی و محبت داشته اند و لذا عارفان در قلمرو فرا مذهب قرار دارند و لذا هر مذهبی عارف عصر خود را از آن خود می داند و دعوای بر سر تصاحب نژادی عارفان ادامه دارد که دعوائی مشرکانه است .

---

[۱] « حدثني أبي عن أبيه عن أمير المؤمنين ع قال رأيت الخضر ع في المنام قبل بدر بليلة فقلت له علمني شيئا أنصر به على الأعداء فقال قل يا هو يا من لا هو إلا هو فلما أصبحت قصصتها على رسول الله ص فقال لي يا علي علمت الاسم الأعظم فكان على لساني يوم بدر و إن أمير المؤمنين ع قرأ قل هو الله أحد فلما فرغ قال يا هو يا من لا هو إلا هو» شيخ صدوق، التوحيد، ص ۸۹.

[۲] « رايت ربى ليلة المعراج فى احسن صورة » ابن ابى جمهور احسائى، عوالى اللآلى، ج ۱، ص۵۲.

[۳] « ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و معه و فيه» شرح فصوص قيصرى، ص ۱۲۷.

[۴] « علي مع الحق و الحق مع علي و الحق يدور حيث ما دار علي » ابن شهر آشوب، المناقب، ج۳، ص ۶۳.

[۵] « عن (عبد الله) ابن عبّاس- رضى الله عنه- في قوله تعالى الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يتنزّل الامر بينهنّ، لتعلموا أنّ الله على كلّ شيء قدير، و أنّ الله قد أحاط بكلّ شيء علما.... قال بأعلى صوته: «يا قوم! لو فسّرت هذه الآية كما سمعت من رسول الله- صلّى الله عليه و آله و سلّم- لرجمتموني». آملى، سيد حيدر، جامع الاسرار ، ص ۵۵.

[۶] « من أحبّنى قتلتُه، و من قتلته فعلىّ دِيته و من علىّ ديته، فأنا ديته» داوود قيصرى، شرح فصوص الحكم، ص۵۲۳.

۱۹۹- و ما همهٔ اسرار ناگفته و نیمه گفته و به شعر و استعاره و حکایت گفته شده را به زبان بیواسطه و نثر و عامیانه گفته ایم که هر کس بخواهد بفهمد می فهمد . من همهٔ اسرار بغایت پیچیده و فوق تخصصی ابن عربی پدر و بانی فلسفهٔ وحدت وجود را بس سهل و ساده نمودم و در دسترس عامهٔ بشری قرار دادم و به روز هم نمودم و آخرالزمانی اش ساختم و جهانی اش .

۲۰۰- در سال ۱۳۷۲ در معبدم در ییلاق دازگاره شبی در عین بیداری مواجه با حشر انبیاء و اولیای الهی شدم که در صفوف بهم فشرده بسوی قبله ای که من بودم نماز می خواندند و من از هیبت آن واقعه دچار موت شدم و راز آنرا ندانستم تا به امروز که بر حسب اتفاق مشابه این واقعه را دربارهٔ ابن عربی در کتاب " فتوحات مکیه " خواندم و دانستم که این واقعه رسالتی تاریخی را بر دوش من نهاد همانطور که حدود هفت قرن پیش بر دوش ابن عربی نهاده بود تا اسرار توحیدی را بیان کنیم . اسراری که همهٔ انبیاء و اولیای الهی بخاطر آن مبعوث شدند . پس در حقیقت من بارانداز رسالت همهٔ آنها بوده ام و حق آنان را در آخرالزمان ادا کردم و از این بابت خداوند را سپاس که مرا چنین استحقاقی فرمود و هستی مرا از آن خودش ساخت و مرا از نابودی رهانید و زبان آشکار و عامیانهٔ همهٔ آنان نمود تا واضح و شارح دین واحد جهانی و مبشر قیامت کبرا و واقعهٔ لقاءالله باشم .

۲۰۱- پیامبر ما فرمود که : " پروردگار ما به آسمان دنیا فرود می آید"[۱]. و این کل سخن ما در آخرالزمان است که پایان زمان انتظار ظهور اوست . و من دیدم که به آسمان دنیا فرود آمد . اگر ندیده بودم اینهمه شهامت و جسارت نمی یافتم تا جان رنجور خود را به زیر پاهای خلایق افکنم و به پای خود به مهلکهٔ اشقیاء درآیم و تک و تنها با تنی نیمه جان در محاصرهٔ دشمنان اینگونه بی پروا سخن گویم که تا حتی کودکان را یارای سنگ پرانی بسوی من باشد تا بر من تیغ کشند . و اینست که هیکل من مسیحاوار و حسین وار و حلاج وار بارها دریده شده است و عجبا که هنوز هم سرپایم و می نویسم در حالیکه هیچ یاری مرا نیست و اتفاقاً یاران من جمله تیغ بر کفند و آمادهٔ دریدنم . من در زیر تیغ ها و توطئه های شبانه روزی می نویسم تا حقی را که خدایم بر من دارد شاید ادا کنم و در محضرش روسیاه نباشم هر چند که تاکنون بوده ام چون پیامم تاکنون به هیچ کسی نرسیده است ولی می دانم که خواهد رسید و بسیار زود هر چند که من دیگر به خاک ملحق شده باشم تا تنم را التیام بخشم و به صاحبش سپرم و خود رهسپار کوی دوست شوم و از دشمنان رها گردم .

۲۰۲- همهٔ معارف اسلامی معارف توحیدی و اتحاد خدا و بنده است و آنچه که موسوم به احادیث قدسی است بزرگترین افتخار جهان اسلام است زیرا بنده رو در رو با خدایش در نفس خود گفتگو می کند و لذا اکثر ملایان شرک این احادیث را جعلی و نامعتبر می دانند زیرا از درکش عاجزند . و بقول علی (ع) آدمی جهل خود را عداوت می کند[۲] و ای کاش این عداوت را بخودش بازمی گردانید و نه به کسانی که جهلش را به او می نمایانند. همهٔ عارفان و امامان کشتهٔ جهل مردمند . و عجبا که حتی پیامبر هم جسارت بیان حقایق را ندارد زیرا او را هم متهم به کفر می کنند یعنی منبع ایمان خود را هم تهدید به مرگ می کنند تا بیش از این حق را آشکار نکند تا به آن تعهدی نداشته باشند . بدین ترتیب به لحاظی دیگر باید گفت که مردم عاشق جهل و پرستندهٔ ضلالت و تاریکی خود هستند . بخل و عداوت جاهلان به علم عارفان همان عداوت عدم است به وجود و خصومت عدم پرستان با ظهور جمالی وجود . و در یک کلام جنگ برعلیه توحید است .

۲۰۳- پیامبر اسلام فرمود " خداوند زمین و آسمانها را آفرید تا ارادهٔ خود را در میان آن آشکار سازد " سپس از ایشان پرسیدند که این اراده چیست . فرمودند " اگر بگویم مرا به جرم بت پرستی سنگسار می کنید"[۳] . این اراده همان اراده به ظهور جمال ذات است که مشمول حکم بت پرستی می شود از منظر مسلمانان جاهل که پیامبر خود را هم تکفیر می کنند .

---

[۱] «قال (ص)ینزل ربنا إلی سماء الدنیا». محی الدین ابن عربی،الفتوحات المکیة، ج٤، ص٤٠.

[۲] « المرء عدو ما جهل» غررالحکم و درر الکلم، ص ٧٤.

[۳] « عن (عبد الله) ابن عبّاس- رضی الله عنه- في قوله تعالی الله الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یتنزّل الامر بینهنّ، لتعلموا أنّ الله علی کلّ شيء قدیر، و أنّ الله قد أحاط بکلّ شيء علما.... قال بأعلی صوته: «یا قوم! لو فسّرت هذه الآیة کما سمعت من رسول الله- صلّی الله علیه و آله و سلّم- لرجمتموني». آملی، سید حیدر، جامع الاسرار ، ص ٥٥.

۲۰۴- آری خداوند در آسمان زمین وارد شده است زیرا زمین خانۀ خلیفه و دوست اوست . و این محمد و علی بودند که خداوند را به زمین دعوت نمودند و اجابت شدند که : دعوت کنید مرا تا اجابت کنم[1] ! و این راز ختم نبوت و عرصۀ آخرالزمان و قیامت است یعنی عرصۀ تحقق توحید در عالم ارض بشری . و اما رسالت ما جز این نیست که حقایق و اسرار این حضور خداوند را در عالم ارض آشکار سازیم .

۲۰۵- خداوند در عالم ارض بشری شهید است که " او بر هر چیزی شهید است"[2]. پس چه باک که ما نیز شهید این شهادت باشیم . هر چند که این نیز شهادت دوبارۀ اوست در ما . او در هر عارفی شهید است و هر عارفی هم شهید این شهادت است . عارفان فدائیان ظهور یارند . و ما نیز گزارشگر شهادت خویشتنیم .

۲۰۶- رنج آدمی رنج خداست و شادی آدمی شادی خداست و عذاب آدمی عذاب خداست (عذاب الله) و اینست که کافران را دوست نمی دارد زیرا باعث عذاب خود و او می شوند . همانطور که در حدیث قدسی از رسولش گلایه می کند که " بیمار بودم به عیادت من نیامدی "[3] .

۲۰۷- فقط " مؤمن " نیست که صفت مشترک انسان و خداست بلکه " کافر " هم چنین است ولی خداوند در صفاتش همواره ترین است : خیرالراحمین ، خیر الغافرین ، خیرالفاتحین ، خیرالماکرین و ... . و آدمی بایستی در سوی ترین ها حرکت کند یعنی بسوی مطلق صفات که همان ذات است . و در ذات با او یکی است .

۲۰۸- خداوند از انسانهای متوسط الحال و محافظه کار و بزدل بیزار است . او حتی کافران قهار و شقی و مستکبر را بر مسلمانان بزدل و بخور نمیر و مشرک ترجیح می دهد و لذا در مخلصین در درونشان محاط است و بر کافران از برونشان محیط است که " خداوند بر همۀ اعمال کافران محیط است"[4]. قرآن – زیرا سمت و سوی شدت و کبر هم به لحاظ کفر و هم ایمان بسرعت به خدا منتهی می شود یا در جنت و یا دوزخ که دو محضر از حضور حضرت اوست . و لذا می فرماید " هر گاه که کافران توبه کنند همۀ گناهان آنها را یکجا عفو می کند ولی مشرکان و منافقان را عذاب می کند".

۲۰۹- خداوند اکبر و کبیر و متکبّر است و متکبران را دوست می دارد چه در سمت ایمان و معرفت و چه در سمت کفر و ضلالت . زیرا بسرعت به او می رسند . یعنی به توحید و وحدت با او می رسند . یا از درب نور و یا نار .

۲۱۰- ادراک توحیدی و معرفت وحدت وجودی مستلزم شجاعتی عظیم و مسئولیتی خطیر و عشق و تعهدی کبیر نسبت بخویشتن و خداوند است و لذا آدمهای حقیر از درک آن عاجز و گریزانند . و لذا بانیان و حاملان این معرفت علی واران هستند و پهلوانان دورانها .

۲۱۱- توحید عالیترین و باعظمت ترین و زیباترین معنا از عالم وجود است و کمتر از این در شأن انسان و جهان و خداوند نیست .

---

[1] «وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونی أَسْتَجِبْ لَکُمْ » غافر ، ۶۰

[2] « ان الله کان علی کل شیء شهیدا» نساء ،۳۳

[3] «ان الله تعالی یقول یوم القیامه: یابن آدم مرضت فلم تعدنی. قال یارب کیف اعودک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده؟ اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده؟ یابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی فقال یارب و کیف اطعمک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه؟ اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی ؟ یابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یارب کیف اسقیک و انت رب العالمین ؟ قال: استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک عندی» نهج الفصاحه، ص۹.

[4] «وکان الله بما یعملون محیطاً». نساء، ۱۰۸

۲۱۲- اهل معرفت وحدت وجودی کسی است که خود را قدر بداند و دوست بدارد و حقیر مشمارد و رسالت خود در جهان هستی را بیابد و بشود . جز در معرفت وحدت وجودی آدمی در جهان موجودی ملعبه و بدبخت و بلکه حقیرترین جانوران است .

۲۱۳- در عرفان وحدت وجودی که بر عشق محمدی استوار است انسان محبوب خداست و خداوند مرید انسان است و انسان را بر خودش برتر نهاده است و مقام ارحم الراحمینی خود را در حقش محقق ساخته است .

۲۱۴- محبوب ما محمد مصطفی می گوید " هنوز آدم خلق نشده بود که من بودم"[۱] و این بدان معناست که ذات خلقت در مقصودش بر خلق موجودی بنام محمد قرار داشت تا مظهر عشق الهی باشد و ظهور حق را در بشر محقق و ممکن سازد . و اینست که در حدیث قدسی می خوانیم که : ای محمد اگر قرار نبود تو را خلق کنم چیزی خلق نمی کردم[۲].

۲۱۵- پس هر موجودی در عالم هستی دارای گوهره و نور محمدی است و لذا با عشق محمدی است که صورت حقیقی اشیاء دیده می شود همانطور که علی (ع) بواسطۀ این نور بود که در هر چیزی خدا را می دید .

۲۱۶- محمد مصطفی تجسد عشق خدا بر بشر است و اینست معنای " رحمة للعالمین " که صفت اوست[۳] .

۲۱۷- " بسم الله الرحمن الرحیم " مصدر و گوهره و سرلوحۀ توحید است و لذا کتاب قرآن که کتاب وجود محمد است تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم است رحمان صفت هستی بخش خداست و رحیم هم صفت هستی پرستی اوست که در انسان متمرکز شده است . و چون همۀ صفات خدا مطلق است و لذا رحمت او هم مطلق است و مطلق رحمت و محبت و عشق چیزی جز مقام خلافت انسان بر جای خدا نیست یعنی ایثار وجود و الوهیت به انسان . و این یعنی توحید و آئین وحدت وجود که اخلاق الله است .

۲۱۸- عاشقترین و عارفترین انسانهای تاریخ بشری در امت محمدی رخ نموده اند . کجایند مشابه حلاج و ابن عربی و مولوی و حافظ که نه پیامبر بودند و نه امام و امام زاده . و اینست که محمد ما می گوید : زین پس در امت من مؤمنانی ظهور می کنند که مقامشان در نزد خدا از انبیای سلف برتر است[۴] .

۲۱۹- اگر وحدت وجود که ذات توحید است درک نشود ختم نبوت جز بمعنای قهر و غضب الهی نسبت به بشریت نیست در حالیکه بقول قرآن ، این واقعه به مثابۀ کمال نعمت خدا در حق بشر است[۵] و مطلق دین و صراط المستقیم هدایت و رحمت مطلقه که بانی اش محمد است و کاشفش هم علی .

۲۲۰- وحدت وجود بیان فلسفۀ عشق مطلق خدا در حق بشر است و لذا بدون عشق نه قابل فهم است و نه قابل تصدیق . و اینست که همۀ دشمنان این مکتب توحیدی و حامیانش از شقی ترین ملایان بوده اند که عشق را در شأن خداوند نمی دانند چون نمی شناسند نه عشق را و نه خدا را و نه خود را . اینها فقط حلال و حرام شرعی را آنهم در قلمرو فیزیولوژی می شناسند و خودشان هم هرگز از پس آن برنمی آیند و لذا منافق می شوند .

۲۲۱- بیان دیگر از توحید و مکتب وحدت وجود اینست که هر چیزی در جهان بالقوه حاوی کل جهان است و همۀ ذرات با یکدیگر و در رابطه با کرات و کل کائنات در اتحادی علمی – عملی هستند . هر چیزی با همه چیز

---

[۱] « کنت نبیّا و آدم بین الماء والطین». ابن ابی جمهور احسائی، عوالی الآلی، ج٤، ص۱۲۱.

[۲] « لولاک لما خلقت الافلاک » المسعودی، محمد فاضل، الاسرار الفاطمیة، ص ۲۳۱.

[۳] « وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلعالَمینَ» الانبیاء، ۱۰۷.

[۴] « روی انه صلی اللّه علیه و آله قال: ان للّه عبادا لیسوا بانبیاء یغبطهم النبیون ». همچنین: « قال رسول الله (ص) یبعث الله عبادا یوم القیامة ... بمنزلة الانبیاء و لیسوا بانبیاء و بمنزلة الشهداء و لیسوا بشهداء ... فقال من هم یا رسول الله ، قال : فوضع یده علی منکب علی (ع) فقال : هذا و شیعته» ، بحارالانوار، ج٦٥، ص ۱۵.

[۵] « الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتي وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً » المائده، ۳.

است و همه چیز یک چیز است . و این بمعنای مطلق بودن هر یک از صفات و افعال و مخلوقات خداست . یعنی همه چیز در حد کمال است و کمال هم جریانی لامتناهی است .

۲۲۲- آنچه بین خالق و مخلوق فاصله و شقاق و نفاق می اندازد جهل مخلوق است . پس شرک تماماً از جنس تاریکی و نادانی است و ثنویت حاصل جهانی معلوم – مجهول است . پس معنائی کاملاً بشری است . پس عذاب حاصل از شرک هم تماماً از جنس جهل و ضلالت است و دوزخ عرصهٔ فرمانروائی تاریکی و نادانی است .

۲۲۳- همهٔ عذابهای بشری دارای ماهیتی هدایت کننده بسوی توحید هستند و لذا پیامبر ما می فرماید که "بهشت جایگاه طالبان علم علی است" و علم علی هم علم توحید و وحدت وجود است . و طبعاً دوزخ هم جایگاه فراریان از علم توحید است همانطور که علی (ع) می فرماید " براستی دوزخی جز بی معرفتی نیست"[۱] – پس بهشتی هم جز معرفت نیست . و معرفتی هم جز معرفت توحیدی نیست که کاشف آن علی است و لذا علم توحید همان علم علی و علی شناسی است یعنی امام شناسی . یعنی شناخت انسانی یگانه با خداوند . و اینست که امام سجاد می فرماید که : " براستی امام شناسی همان خداشناسی است "[۲]. و علی می گوید " براستی که خداوند جز در وجود من پرستیده و شناخته نمی شود"[۳] – این سخن قلب و غایت وحدت وجود است که خط بطلان بر خدای ذهنی انسانها و خدای آسمانی می کشد که منبع شرک است .

۲۲۴- اصولاً در عرصهٔ ختم نبوت ، خدای غیر انسانی ، خدای شرک است یعنی خدای غیر واقعی است و همان نام مستعار عدم است که کالای ابلیس به بشر می باشد .

۲۲۵- شرک ، پرستش ناخالص خدا نیست بلکه پرستش ابلیس بجای خداست . و اینست که خداوند مشرکین را نجس[۴] و مظهر ظلم عظیم[۵] و ضلالت کبیر نامیده است .

۲۲۶- پس انسان مشرک به اسم ، خدا را می خواند و به رسم ابلیس را اطاعت می کند . و ابلیس تنها خصم آدم بعنوان خلیفهٔ خداست یعنی خصم توحید و وحدت وجود . و لذا ابلیس با کافران منکر خدا و دین هیچ کاری ندارد بلکه با خداپرستان خیالی و آسمانی کار دارد . و اینست راز آن حدیث حیرت آور رسول خدا که " اگر کسی خدا را شریک اعمال خود نسازد بر بهشت وارد می شود حتی اگر اعمالش همه زنا و دزدی و شرابخواری باشد"[۶] – در هیچ حدیثی واضح تر و کاملتر از این نمی توان فرق بین کفر و شرک را دریافت و نجس بودن مشرک را فهم نمود .

۲۲۷- انسان یا بایستی در اندیشه و احساس و عمل خودش تماماً خود خودش باشد (یعنی کافر باشد) و یا تماماً خدا باشد (یعنی مخلص و موحد باشد) در غیر اینصورت مشرک است که منفور خداست زیرا ابلیس نفس را تحت عنوان خدا پیروی می کند .

۲۲۸- رحمت ملموس ترین صفات خدا در نزد بشر است که محسوس ترین جلوهٔ آن در رزق است . و رزاقیت خداوند نیز مطلق است همچون رحمتش . یعنی خداوند بطور مطلق رزق بشر را کفایت می کند . رزق بشر از سوی بی سوئی بدستش می رسد حتی بدون آنکه طلبش کند . بنابراین مسئلهٔ رزق واضح ترین و محسوس ترین امتحان خداپرستی و توحید در بشر است . و علی (ع) می فرماید " رزق تو در جستجوی توست پس

---

[۱] « لا مصيبة اشد من الجهل» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۷۳. و «الجهل اصل كل شر» همان، ص۷۳. و«الجهل معدن الشر» توضیح: «الجاهل من جهل قدره» همان.

[۲] « [عن المعصوم] ما علم الله في أحد إلا فينا و ما يدرك ما عند الله إلا بنا » امين الاسلام، اعلام الورى، ص۲۷۵.

[۳] « قال (ع) معرفتى بالنورانية معرفة الله عزوجل ومعرفة الله عزوجل ، معرفتى بالنورانية و هو الدين الخالص» بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶. و« نَحْنُ الْأَعْرَافُ الَّذِينَ لَا يُعْرَفُ اللَّهُ إِلَّا بِسَبِيلِ مَعْرِفَتِنَا» بحار الانوار، ج۸، ص ۳۳۸.

[۴] «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ » التوبه، ۲۸.

[۵] « إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ » لقمان، ۱۳.

[۶] « من مات لم يشرک بالله عز وجل شيئاً دخل الجنة ... و ان زنى و ان سرق » شيخ صدوق، التوحيد، ص ۲۵.

بنشین و آنرا جستجو مکن"[۱] بنابراین هر که کاری را به قصد کسب معیشت انجام دهد مشرک است . هر که معیشت ذخیره و پس انداز کند مشرک است . هر که خود را بیمه کند مشرک است . و بلکه هر که از خدا طلب رزق بیشتری کند مشرک است . هر که برای رزق بیشتر خود را به عذاب اندازد مشرک است .

۲۲۹- و اما نجس ترین مشرکین کسانی هستند که علوم دینی را می فروشند تا ارتزاق کنند و لذا پیامبر اکرم می فرماید : " وای بر کسانی که بواسطهٔ قرآن ارتزاق می کنند و آنانکه از طریق علم و تعلیم و تربیت ارتزاق می کنند لعنت خدا و همهٔ ملائک و مخلوقات را بر خود واجب نموده و در حیات دنیا واژگون شده و آتش دوزخ در انتظارشان است"[۲]. و این جماعت البته ملایان مذاهب و آموزگاران و علمائی هستند که از طریق تدریس و موعظه نان می خورند . و این نجس ترین رزقهاست .

۲۳۰- پس درک می کنیم که هر نوع خودفروشی جهت رزق ، حرام و نجس است و نشانهٔ آشکار شرک می باشد اعم از خودفروشی جسمانی و یدی و جنسی و فکری و عاطفی و هنری و امثالهم .

۲۳۱- همانطور که مولای موحدان می فرماید کار برای مؤمنان بایستی به قصد عبادت و خدمت باشد و نه معیشت و ارتزاق .

۲۳۲- و وای بر کسانی که بواسطهٔ امام فروشی نان می خورند همچون مرثیهٔ امام حسین و امثالهم . که این نجس ترین رزقهای ممکن است .

۲۳۳- همانطور که علما وارث انبیاء هستند حق ندارند از بابت تعلیم و تربیت مردم ارتزاق نمایند . خاصه علمای دینی که این عین خدافروشی است .

۲۳۴- پس توحید در اسلام پرستش عینی و دنیوی و نقد و حیاتی خداست در وجود امام مبین . و نه پرستش غیبی و اخروی و آسمانی و ذهنی و تاریخی و اجتماعی و نژادی و خبری خدا . چرا که بقول حضرت رسول اکرم (ص) خداوند در آسمان دنیا تجلی کرده است[۳] .

۲۳۵- پس توحید یک اصل بیش ندارد و آن امامت است .

۲۳۶- " فاتقوا الله و اطیعون"[۴] این آیه مکرر در قرآن همان اصل امامت در توحید است که بدین معناست : بپرهیزید از خدا و اطاعت کنید مرا ! و این سخن امام است به مردم و دعوت به توحید عملی و فلسفهٔ وحدت وجود !

۲۳۷- یکی از شرکهای رایج و جهانی که شرک اهل کتاب است همانا پیروی از کتب آسمانی و یا هر کتاب علمی و فلسفی و دینی و شرعی می باشد که در صدر اسلام بزرگترین حربهٔ مشرکین برعلیه امامان بود یعنی با حربهٔ قرآن به جنگ امام رفتن .

۲۳۸- علی (ع) می گوید " سینه ام عرش خدا و بدنم کرسی اوست"[۵]. این نیز بیانی آشکار از توحید و وحدت وجود است .

---

[۱] « یابنی الرزق رزقان رزق تطلب و رزق یطلبک فان لم تاته اتاک ، فلا تجعل هم سنتک علی هم یومک و کفاک کل یوم ما هو فیه...» شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج٤،ص ٢٨٤.

[۲] « من أكل بالعلم طمس الله علی وجهه ورده علی عقبه وكانت النار أولی به» نهج الفصاحه، ص٤١٤.

[۳] « قال (ص)ینزل ربنا إلی سماء الدنیا». محی الدین ابن عربی،الفتوحات المكیة، ج٤، ص٤٠.

[۴] « فاتقوا الله و اطیعون» زخرف ٦٣و شعراء ١٠٨، ١١٠، ١٢٦،١٣١، ١٤٤،١٥٠، ١٦٣، ١٧٩.

[۵] « انا العرش انا الكرسی ...» » آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص٢٠٥.

۲۳۹- در قرآن می خوانیم که " خداوند مردم را بر فطرت خویش آفریده است"[1] این نیز بیان دیگری از توحید وحدت وجودی است .

۲۴۰- در قرآن در چندین آیات شاهدیم که خدا با صابران است[2] ، خدا با خوبان است[3] ، خدا با صادقان است[4]. این نیز بیان دیگری از توحید است .

۲۴۱- در قرآن می خوانیم که مخلصین مظهر ارادۀ خدایند و لذا مسئول اعمال خود نیستند و خدا مسئول اعمال آنهاست[5]. این نیز حجت دیگری بر وحدت وجود .

۲۴۲- در قرآن دو آیۀ بظاهر متضاد داریم که بیان واحدی از توحید است که : خداوند هر که را بخواهد هدایت یا گمراه می کند[6] و هر که بخواهد خود هدایت یا گمراه می شود[7]. در اینجا خود و خدا امر واحدی است .

۲۴۳- " هر که خدا را به یاد آورد خدا هم او را به یاد خویشتن آورد"[8] این کلام خدا نیز حجت دیگری بر یگانگی خود و خداست .

۲۴۴- علی (ع) می فرماید " براستی که خداوند خود خویشتن انسان است". این نیز بیان دیگری از یگانگی خود و خداست که در این حدیث مشهور از حضرت رسول تأئید می شود که : براستی هر که خود را شناخت خدا را شناخت[9] .

۲۴۵- " ایاک نعبد و ایاک نستعین " که معنای تحت اللفظی آن اینست : هیهات اگر بتوانیم تو را پرستش کنیم و از تو یاری جوئیم . پس اهدنا الصراط المستقیم . یعنی ما را به راه راست هدایت کن . که علی می گوید صراط المستقیم ما هستیم یعنی امامان[10] . یعنی آدمی نمی تواند بخودی خود و بواسطۀ ذهنش خدا را بشناسد و او را اطاعت و پرستش کند و بقول قرآن خدای ظن همان هوای نفس است که خدای مشرکان است[11] .

---

[1] « فطرت الله التی فطر الناس علیها..» الروم، ۳۰

[2] «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» البقره، ۱۵۳.

[3] «إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» العنکبوت، ۶۹.

[4] «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» التوبه، ۱۱۹. توضیح:« اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» بقره، ۱۹۴. همچنین می فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ*في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ » القمر، ۵۴-۵۵.

[5] « وماتجزون الا ما کنتم تعملون الا عباد الله المخلصین» الصافات، ۳۹-۴۰

[6] « قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ» الرعد، ۲۷. و « والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» بقره ۲۱۳. و « فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعينَ » الانعام، ۱۴۹. و« وَ لَوْ شاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَميعاً أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنينَ» یونس، ۹۹.

[7] « فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر » الکهف، ۲۹. و « قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلى رَبِّهِ سَبيلاً» الفرقان، ۵۷. و « إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبيلاً» المزمل، ۱۹.

[8] « فلا تکونوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون» الحشر ۱۹.

[9] « قَالَ النَّبِيُّ ص مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه» بحار الانوار، ج۲، ص ۳۲.

[10] « أنا الصراط المستقیم و أنا الحجة لله علی خلقه أجمعین »محمد بن ابراهیم نعمانی، الغیبة النعمانی،ص۱۶۵.و

و« قَالَ ع نَحْنُ النُّمْرُقَةُ الْوُسْطَى بِهَا يَلْحَقُ التَّالِي وَ إِلَيْهَا يَرْجِعُ الْغَالِي» نهج البلاغه، ص ۴۸۸.

و«.سوره حمد آیه ۶ : اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ (ما را به راه راست هدایت فرما) از مفضل بن عمر نقل شده که از امام صادق (ع) درباره صراط پرسیدم : فرمود : صراط مستقیم راه به سوی معرفت خداست و آن دو صراط است یک صراط در دنیا و یکی در آخرت ، اما صراط در دنیا امام واجب الاطاعه است ، کسی که او را بشناسد و از راهنمایی او پیروی کند در آخرت از صراطی که پل دوزخ است عبور خواهد کرد و کسی که او را در دنیا نشناسد در آخرت پایش لغزیده و در آتش دوزخ هلاک میشود». معانی الاخبار صفحه۳۲

و«مفضل بن عمر گوید : ثابت الثمالی برای من حدیث کرد که امام سجاد (ع) فرمود : میان خدا و حجت او هیچ گونه حجابی نیست و خدا از او مستوری ندارد ، مائیم درهای (وجود) خداوند ، مائیم صراط مستقیم ، مائیم مخزن علم او ، مائیم تفسیر کننده وحی او ، مائیم ارکان توحید و محل سر او. معانی الاخبار صفحه ۳۵.

[11] «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى» النجم، ۲۳.

۲۴۶- در حدیث معراج محمدی آمده است که خداوند در آن مقام اعلی مشغول صلوة بر علی (ع) بوده است[1] . صلوة در لغت بمعنای ورود و دخول است . و این نیز بیان دیگری از توحید و وحدت وجود است .

۲۴۷- در قرآن می خوانیم که : خدا بر رسول صلوة می کند (وارد می شود) و رسول هم بر مؤمنانش صلوة می کند پس ای مؤمنان شما هم بر رسول صلوة کنید[2] . این سخن خدا بیانی از واقعهٔ وحدت وجود در سلسله مراتب توحید است .

۲۴۸- " اللهم صل علی محمد و آل محمد " بدین معنای لغوی است که : خدایا بر محمد و آل او وارد شو . و این دعای توحید و وحدت وجود است که در رأس همهٔ دعاهای مسلمین قرار دارد . صلّ که مصدر صلوة است در قرآن بارها به معنای ورود و دخول بکار رفته است[3] . این دعا بیان دیگری از مقام خلافت اللهی انسان است و یگانگی انسان و خدا .

۲۴۹- آنچه که وحدت موجودات و نظریهٔ وحدت کبیر کائنات نامیده می شود در علم و فلسفه جز بر اساس حق وحدت وجود ممکن نیست و معنائی ندارد . یعنی همهٔ موجودات مظهر وجود واحدی هستند .

۲۵۰- علی (ع) می گوید " براستی که توحید همان رهائی از ظن است"[4] و رهائی از ذهن همان عشق است و عشق به هر چیزی رابطهٔ توحیدی با آن چیز است زیرا عاشق در آن چیز وارد و داخل می شود همچون صلوة . یعنی با آن چیز روحاً یکی می شود . یعنی عشق به خداوند اساس ارتباط توحیدی است . و چنین ارتباطی با خداوند یا در دیداری از او رخ می دهد و یا در عشق و ارادت عرفانی به یک پیر و عارف واصل که خود عاشق بر خداوند است و در این صورت است که ذهن آدمی از اندیشه گری و تذبذب و ثنویت پاک می شود و قلمرو حکمت توحیدی و یقین می گردد . زیرا ذهن انسان ذاتاً دیالکتیکی و دوگانه است و قادر به درک یگانه نمی شود الا در عشق .

۲۵۱- در قرآن کریم عبادات مختص مؤمنان است و مؤمن در اسلام کسی را گویند که دارای امام زنده و در اطاعت و ارادت و محبت او باشد . پس مؤمن یک عاشق است و لذا از اسارت ذهن دوگانه پرست خود رهاست و ذهنش مرید دل اوست که در ارادت و محبت امام است و در غیر اینصورت عبادات اساس تقویت دائم شرک هستند که عاقبت به نفاق می انجامد . و اینست راز فویلٌ للمصلین (وای بر نمازگزاران)[5] .

۲۵۲- بنابراین واضح است که مجبور کردن مردم فاقد امام زنده به رعایت عبادات مثل نماز و حجاب کامل و حج و امثالهم تماماً در خدمت اشاعهٔ شرک و نفاق است و از مصادیق ظلم عظیم می باشد که مفاسد را تعمیق می کند .

۲۵۳- " لااکراه فی الدین "[6] قلب توحید عملی در جامعه است که رعایت آن موجب ریشه کنی شرک و نفاق و ظلم می باشد و طبق آیهٔ مذکور ضلالتی بدتر از ایجاد اکراه و زور در دین خدا نیست و پیامبر خدا این آیه (آیة الکرسی) را قلب قرآن نامیده است[7]چرا که قرآن کتاب شرک زدائی است و این آیه هم امر مستقیم و شدید جهت پیشگیری از اکراه و ریای در دین است که قلب تولید شرک در جامعه می باشد .

---

[1] «فَأَوْقَفَهُ جَبْرَئِيلُ مَوْقِفاً فَقَالَ لَهُ مَكَانَكَ يَا مُحَمَّدُ فَلَقَدْ وَقَفْتَ مَوْقِفاً مَا وَقَفَهُ مَلَكٌ قَطُّ وَ لَا نَبِيٌّ إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّي فَقَالَ يَا جَبْرَئِيلُ وَ كَيْفَ يُصَلِّي قَالَ يَقُولُ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» كليني، الكافي، ج۱، ص ۴۴۲.

[2] «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليما» الاحزاب، ۵۶.

[3] براي مثال:« جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ» ابراهيم، ۲۹.

[4] « التوحيد ان لا تتوهم» غررالحكم و درر الكلم، ص۸۳.

[5] الماعون، ۴.

[6] البقره، ۲۵۶.

[7] « إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ ذِرْوَةً وَ ذِرْوَةُ الْقُرْآنِ آيَةُ الْكُرْسِيِ» شيخ حر عاملی، وسائل الشيعه، ج۱۱، ص ۳۶۹.

۲۵۴- پس آزادی در اعتقاد و دین و معنویت اساس اخلاص و توحید است . و هر که بگوید که دین و اعتقادات تو باید مثل من باشد وگرنه ملحدی ، بدون شک مظهر ظلم عظیم و کارگاه شرک و نفاق و مصدر ابلیس است .

۲۵۵- پس دین توحیدی و حقه راه آزادی اندیشه و احساس و آئین است البته تا حدی که به حدود و حقوق دیگران تجاوز نشود . و این همان راه صدق انسان با خویشتن نیز هست و می دانیم که صدق محور و مقصد دین است زیرا موجب نزدیکی و شناخت انسان نسبت بخویشتن می شود که راه معرفت نفس و عرفان است و لذا کافران بی خدا و بی ریا به عرفان و توحید نزدیکترند از دین داران مشرک و ریاکار و اکراهی .

۲۵۶- چرا باراباس که یک جنایتکار و فاسق حرفه ای بود عاقبت به دین مسیح گرائید و برای دفاع از این دین مصلوب شد و اساس انهدام تمدن بت پرستانهٔ روم را بنا نهاد ولی یهودا که یک یهودی مشرک بود و از حواریون مسیح هم شده بود بالاخره مسیح را فروخت و به کشتن داد . مسیح که امام نجات بنی اسرائیل بود . این تفاوت کفر بی خدا و بی ریا از کفر با خدای ذهنی – آسمانی است . تفاوت کفر از شرک است .

۲۵۷- بنابراین راه توحید و خداپرستی حقیقی همانا پرستش و شناخت خدا در یک انسان دیگر است .

۲۵۸- خانواده ای که پیرو مذهب شرک بودند و خدای ذهنی – آسمانی را می پرستیدند که نام مستعار خودپرستی شان بود صاحب فرزندی ناخلف و کافر و شرابخواره و بی نماز بود که والدینش آرزوی مرگش را داشتند چون آبروی دین آنها را در میان مردم برده بود . این جوان در رابطه با اینجانب بیدار شد و توبه کرد و تبدیل به جوانی خداپرست و باتقوا گردید . و اینجا بود که والدینش این بار فتوای ارتداد او را گرفتند و از خاندان خود طردش کردند و مترصد اعدام او به عنوان یک ملحد بودند . والدینش ادعا داشتند که : ما بارها او را از این کارها منع کرده بودیم و او گوش به حرف ما نکرده بود حالا توبهٔ او مشکوک است و برای ما ارزشی ندارد زیرا بخاطر ما توبه نکرده است . این نبرد مذهب شرک برعلیه ایمان و توحید و خداپرستی حقیقی است . آنها مدعی بودند که فلانی (بنده) پسرمان را شستشوی مغزی کرده و طلسم نموده است . این والدین فرزندی می خواستند که آنها را بپرستد نه خدا را . و او اینک برای خدا والدین خود را دوست می داشت و حرمت می نهاد و خدمت می کرد ولی این کارهای او برای والدینش سراسر عذاب و زجر و نفرت بود. رسوائی خودپرستی منافقانه و خداپرستی دروغین آنها بود .

۲۵۹- مذهب خانواده گی و موروثی شرک است حتی اگر خود آن مذهب عرفان ناب توحیدی باشد . زیرا فرد در این مذهب موروثی خانواده و نژادش را شریک خدایش می کند . او خدا را بهمراه نژادش و برای دل والدین خود می پرستد .

۲۶۰- روزی زنی شرور به شوهرش گفت که : من که اینقدر تو را آزار داده ام پس چرا با من اینقدر مهربانی ؟ شوهر گفت : برای خدا ! زن که این را شنید در طلاق گرفتن تردید نکرد و جدا شد با این نجوا که : یعنی من اینقدر بدبخت و حقیرم که مرا بخاطر خدا مورد رحمت و محبت قرار می دهی ! یعنی آیا من بخودی خود قابل پرستش نیستم ؟ انسان مشرک و خداپرست ذهنی ، تاب تحمل محبت خالصانه را ندارد و او را رسوا می کند .

۲۶۱- کسی که خدا را در وجود عارفی بشناسد و بپرستد نسبت به همهٔ مردم مهربان می شود و حتی دشمن خود را هم نفرت نمی دارد زیرا مردم هم مظهری از تجلی خدایند . ولی کسی که خدا را نشناسد (در وجود امام) هیچکس را نمی تواند دوست بدارد حتی عزیزترین کسان خود را . پس محبت عامه واضح ترین نشانهٔ توحید است و نفرت عامه هم واضح ترین نشانهٔ شرک است .

۲۶۲- حتی عشق مجازی نسبت به جنس مخالف اگر عشق جمالی باشد و نه شهوانی ، موجب محبت عمومی با مردمان می شود و این اساس توحید امّی و فطری است زیرا هر جمالی مظهری از جمال حق است خواه ناخواه و دانسته و ندانسته . و اینست که حضرت رسول اکرم می فرماید " هر که عاشق شود و عصمت پیشه

کند هر گاه که بمیرد شهید است"[1] یعنی موحد و خداپرست از دنیا می رود . و شهید یعنی شاهد بر جمال پروردگار .

۲۶۳- پس عشق پاک در عالم مجاز و غریزه هم از ارکان توحید در مردمان است و لذا این نوع عشق از جانب اکثر مردمان که مشرکند طرد و لعن و مسخره می شود .

۲۶۴- چرا ازدواجهائی که بر مبنای اشتراکات بیشتری انجام می شود سریعتر به بن بست و تشنج و عداوت می رسد و منجر به ابطال می شود . این از نتایج انتخابی مشرکانه است . و می دانیم که طبق قول خداوند ، این خداست که برای هر کسی همسری از نفس خود فرد برمی گزیند[2] . و لذا فرد بمیزانی که خواسته های شخصی خود را دخیل در این انتخاب می کند این رابطه را به شرک می کشاند و بقول قرآن اعمال مشرکانه منجر به ناکامی و بطالت می شود[3]. و لذا هر چه شروط غیرخدائی در ازدواج بیشتر باشد آن ازدواج سریعتر و شدیدتر به بن بست و پوچی می رسد . و لذا ازدواج با بیگانگان بهتر از خویشان است زیرا حامل شرک و اشتراکات کمتری است .

۲۶۵- چرا عشق عموماً عواقبی فجیع دارد ؟ زیرا عشق الهی ترین و توحیدی ترین واردهٔ الهی در روابط بشری است و لذا طبع خودپرستانه و کافرانهٔ بشری می خواهد عشق را بخدمت خودپرستی گیرد و خود را دخیل در ماجرا کند و عشق را خودی نماید و این شرک است و لذا عشق را به ابطال و پوچی می رساند .

۲۶۶- و اما فقط عشق به پیر روحانی و صوفی کامل است که عشق ناب الهی و توحیدی و بری از هر شرک و اشتراکی است و لذا این عشق همهٔ پرده های ظلمت و حجابهای معرفت را می درد و لقاءالله را ممکن می کند همانطور که مولانا در شمس به لقای الهی رسید .

۲۶۷- در هر چیزی که شباهتی از خود و هوسی از خود را در آن ببینی آن عنصر شرک تو در رابطه است و حجاب تو در دیدار با جمال حق در آن چیز است . پس بی تائی در رابطه همان عنصر لقاءالله است و گوهرهٔ توحید ارتباط و ادراک و مشاهده .

۲۶۸- پس بی همتاترین کس در زندگی همان امام توست . همین بی تائی علت پاکی ذهن از هر ظن و دوگانگی و شرک است . پس امام تو کسی است که ذهن تو را از خود تو پاک می کند تا معارف توحیدی را درک کنی زیرا شراکت و شباهت فرد در هر چیزی همان عامل جهل و پردهٔ ظلمت و بیگانگی او نسبت به آن چیز است .

۲۶۹- و عجبا که بی تاترین و بی شباهت ترین فرد را مظهر ذات خود می یابی یعنی هموئی که باید باشی . یعنی او را عین خودت می یابی بی هیچ شباهتی . و این رابطهٔ توحیدی است .

۲۷۰- تزکیهٔ نفس یعنی پاک کردن نفس از هر شباهتی بین انسان و جهانیان . و این همان صفات زدائی است . این همان شرک و اشتراک زدائی از خویشتن است . این همان بی تا نمودن خویشتن است . این همان احد ساختن نفس است و رسیدن به نفس واحده . و اینک دیدار با جمال احدی در جهان بی مثال و بی همتا و از چشم یگانه و بی تا .

۲۷۱- چون بی تا شوی جهان را بی تا بینی و خدا بینی .

۲۷۲- چون بی تا شوی چشم ذات یابی و جمال ذات بینی در جهان .

---

[1] « قال رسول الله (ص) : من عشق فعف فکتم فمات فهو شهید» المهجة البیضاء، ج٥، ص ١٨٦.

[2] «وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً » النحل، ٧٢. و «هُوَ الَّذي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها »الاعراف، ١٨٩.

[3] «وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشرکت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ٦٥.

۲۷۳- عشق توحیدی همان رابطه با موجودی بی تاست که هیچ نشان از خود در معشوق نبینی و لذا جمال ذات خود را در او بینی .

۲۷۴- پس عشق توحیدی اجر خدا به پاکان و منزه شدگان از صفت است یعنی پاک شدگان از دنیا .

۲۷۵- آنکه از خود در دنیا پاک شود و از دنیا در خود پاک شود و اشتراکات بسوزد توحید حاصل آید که دیدار با جمال بی تای خود است و خوداً .

۲۷۶- کل دین و ارکان و فروع و احکام و معارفش چیزی جز راه و روش شرک زدائی از نفس انسان نیست تا رسیدن به مقام توحید نفس و دیدار با جمال نفس واحده در جهان : لقاءالله !

۲۷۷- از طریق شباهتی که از خود در چیزی یا کسی می بینی در آن چیز یا کس فقط عنصری از نفس خودت را می بینی و نسبت به خود آن موضوع کوری . پس شرک موجب جهل و بیگانگی انسان نسبت به جهان و جهانیان است .

۲۷۸- اطاعت محض بی چون و چرا از پیر موجب زدوده شدن شباهت مرید در امام می شود و مرید بسوی ذات وحدانی امامش حرکت می کند زیرا در این اطاعت از صفات خود نیز پاک می شود و بسوی ذات خود در حرکت است . زیرا اطاعت بی چون و چرا یعنی اطاعت از غیر من . و این من زدائی از خویش و شباهت زدائی از امام است و حرکت بسوی بی تائی . و این سمت و سوی وجه الله و لقاءالله است .

۲۷۹- اطاعت با چون و چرا یعنی اطاعت از خویشتن . اطاعت از شباهتهای خود در امر امام . و این اطاعتی مشرکانه است شرک بین مرید و مراد . و لذا این رابطه بسوی ابطال می رود .

۲۸۰- چون خداوند به ابراهیم (ع) امر به ذبح پسر نمود این امر هیچ سابقه ای در شریعت و سنت و عاطفه و عقل نداشت و لذا ابراهیم شک کرد که نکند که این خداوند نباشد که چنین امری کرده است زیرا خدای ابراهیم شباهتی به این خدای جدید که امر به چنین جنایتی می کند ندارد پس ابراهیم از طریق این اطاعت بی چون و چرا و خلاف عقل و عاطفه و شرع و عدل بسوی بی تائی پروردگارش حرکت می کند و به مقام امامت می رسد و ملکوت آسمانها را شهود می نماید . با این امر و اطاعت محض ، شرک رابطهٔ ابراهیم با خدایش از میان می رود و ابراهیم به مقام توحید می رسد که امامت نفس است و ظهور نفس احدی و بی تا .

۲۸۱- موسی طالب علم لدنّی (علمی از نزد خدا) شد و به امر وحی بسوی خضر رفت و خضر او را امر به انجام اعمال خلاف شرع و عقل و عدالت نمود و موسی تاب نیاورد و از این علم بی بهره ماند زیرا نتوانست بی تائی پروردگارش را دریابد و یکبار دگر الله اکبری گوید که : خدا همواره برتر از فهم من است !

۲۸۲- بنابراین انسان اگر دائماً رابطه و معرفت خود دربارهٔ خداوند را شرک زدائی نکند و الله اکبر را در خود احیاء نسازد دچار شرک می شود یعنی شرک معرفتی ! و لذا از خدایش دور می شود .

۲۸۳- الله اکبر مقامی برخاسته از اطاعت بی چون و چراست از خداوند یا امام . و کارگاه شرک زدائی بشر است .

۲۸۴- جنگ بین مذاهب و فرقه ها همواره جنگ بین خدای من هاست . خدای " من " همواره خدای شرک است و لذا باعث جنگهاست . و لذا جنگهای بین مذاهب همواره جنگ شرک و مشرکین بوده است .

۲۸۵- خدای " من " و خدائی که من می شناسم همواره در معرض شرک است زیرا معرفت " من " دربارهٔ خدا عنصری از هویت بشری من شده است و لذا همواره معرفت من دربارهٔ خدا بایستی بشکند و تعالی یابد و خالص و بی تا و بی من شود و این واقعهٔ الله اکبر در نفس معرفت بشر است .

۲۸۶- امام صادق (ع) می فرماید " هر گاه معرفت در ما متوقف شود کلاً نابود می شود " زیرا معرفت که همان معرفت الله است هر گاه که متوقف شود تبدیل به معرفت " من " و خدای " من " می شود و شرک بین من و خدا تلقی می شود و لذا شرک باعث ابطال دین و معرفت می شود .

۲۸۷- خدای " من " همواره شبیه من است و این شباهت همان شرک و حجاب رابطهٔ من و خداست که من را از خدا بیگانه می سازد پس معرفت بایستی دائماً رشد و تعالی یابد تا انسان دچار غفلت و جهل نگردد و کافر نشود یعنی بی خدا نشود .

۲۸۸- و اینست راز ذکر " هو " در عارفان که خداوند را به ضمیر " او " می خوانند هر چند که در حضور اویند . و لذا خداوند هرگز " من " نیست یا " ما " است یا " او " . و این امر در قرآن واضح است .

۲۸۹- یعنی انسان عارف هرگز خداوند را با ضمیر " تو " (أنت) مخاطب نمی سازد بلکه با ضمیر "او" (هو) مخاطب می کند و این یک نکتهٔ عرفانی هزار بار باریکتر ز مو است . " یا من هو " (ای آنکه اوئی) ذکر اعظم عارفان است که از علی (ع) به یادگار مانده است[1]. و این ذکر و ضمیر هو موجب " من " زدائی از رابطهٔ عارف و خداوند می شود و مستمراً الله اکبر را احیاء می سازد که خداوند هر آن برتر از ادراک و معرفت من است . یعنی عارف هرگز شریک معرفت خودش دربارهٔ خداوند هم نیست تا چه رسد به صفت . یعنی عارف همواره از معرفت خودش هم منزه می شود و این راز تعالی و عروج است .

۲۹۰- یعنی انسان حق ندارد که حتی معرفت خودش را بپرستد هر چند که این معرفت الله باشد .

۲۹۱- آخرین شرک عارف با خدایش همانا عرفان اوست که بین عارف و خدایش حائل و حجاب می شود و موجب خودبینی می گردد .

۲۹۲- و اینست راز کلام رسول اکرم (ص) که " علم حجاب اکبر است"[2] حتی اگر علم توحید باشد .

۲۹۳- به زبان دیگر " خدای من " دیگر خدا نیست بلکه هوای نفس من است هر چند هوائی عرفانی .

۲۹۴- آدمی همواره با ذکر " هو " پروردگارش را می یابد و دیدار می کند و نه با ذکر " أنت " . با ذکر "أنت" حداکثر می توان با خداوند سخن گفت و نه اینکه دیدارش نمود . همانطور که موسی به خداوند گفت که "ببینمت" (ارنی) و خداوند فرمود نمی بینی مرا (لن ترانی)[3] . انسان حق ندارد به خداوند بگوید تو . همانطور که مثلاً یک بندهٔ عاقل و با ادب در حضور شاه هرگز او را به " تو " خطاب نمی کند و بلکه شاه را به ضمیر سوم شخص خطاب می کند حتی سوم شخص جمع . این حیا راز حضور است و لقاء .

۲۹۵- مال " من " اساس همهٔ جنگهای بشری است و خدای " من " علت العلل همهٔ جنگهای مالی و بین المللی و تاریخی بوده است . پس شرک اساس هر تشنج و عداوت و نبردی تباه کننده است . و توحید اساس هر صلح و محبت پایداری است و لذا عرفان های توحیدی تنها بستر دائمی صلح و محبت بشری در تاریخ بوده که فراسوی نژاد و ملیت و زبان و مذهب و طبقه است زیرا مذهب " هو " است .

---

[1] من دعاء أمير المؤمنين (ع) في الحاجة : ...ُ يَا هُوَ يَا مَنْ هُوَ هُوَ هُوَ يَا مَنْ لَيْسَ هُوَ إِلَّا هُوَ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ » مكارم الاخلاق، ص٣٤٦. و«حدثني أبي عن أبيه عن أمير المؤمنين ع قال رأيت الخضر ع في المنام قبل بدر بليلة فقلت له علمني شيئا أنصر به على الأعداء فقال قل يا هو يا من لا هو إلا هو فلما أصبحت قصصتها على رسول الله ص فقال لي يا علي علمت الاسم الأعظم فكان على لساني يوم بدر و إن أمير المؤمنين ع قرأ قل هو الله أحد فلما فرغ قال يا هو يا من لا هو إلا هو» شيخ صدوق، التوحيد، ص ٨٩.

[2] « العلم حجاب الله الأكبر» آملی، سید حیدر، نقد النصوص، ص ٥٥.

[3] «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِميقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِني أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَراني وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَراني فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنينَ» الاعراف، ۱۴۳.

۲۹۶- پس " من " عنصر ذاتی هر جهل و جنگ و جنون و جنایتی است زیرا عنصر شرک بین انسان و خدا ، انسان و جهان و انسان با خویشتن است .

۲۹۷- آنچه که انسان را از خویشتن خویش بیگانه می کند من اوست که عنصر تاریخی و زمانیت نفس است که انسان را از حال و اکنونیت حیات و هستی اش غافل و کور می سازد .

۲۹۸- آدمی هیچ شباهتی به خودش ندارد . درحالیکه می پندارد که بسیار شبیه خودش است و خودش را تماماً می شناسد درحالیکه این شناخت و شباهات چیزی جز صفات نیست که در مسیر زمان مستمراً دگرگون و تباه می شود . و لذا انسان در هر حال هرگز آن کسی نیست که تا چند لحظهٔ پیش از این بوده است ولی از این شباهت موهوم که دیگر وجود ندارد رهائی ندارد . و این شرک انسان با خودش می باشد .

۲۹۹- بین انسان و ذات وحدانی اش چیزی جز صفات او حائل نیست . و این صفات آدمی را شبیه خودش می کند درحالیکه انسان هیچ شباهتی به ذات جاوید خود ندارد زیرا ذاتش بی تاست و انسان ذات خویشتن است نه صفات خویش .

۳۰۰- شرک انسان با خودش علت جهل و غفلت او با خویشتن است و علت فریب او از خودش .

۳۰۱- انسان صاحب هیچ صفتی نیست . نه خوب است و نه حتی بد . نه هست و نه نیست . همهٔ صفات آدمی از خداست . آدمی این صفات را می خواهد خودی کند و این همان شرک نفسانی و غریزی اوست که علت العلل همهٔ شرکهای دیگر اوست یعنی می خواهد خود را شبیه خدا کند .

۳۰۲- حتی بسیاری از علمای بزرگ دینی می پندارند که انسان خوب است ولی خدا خوبترین است و الی آخر . و این شرکی آشکار است .

۳۰۳- " من هستم و خدا هم هست " . این اساس شرک مذهبی است .

۳۰۴- " من خداست " این اساس توحید است .

۳۰۵- آنکه می خواهد خود را بشناسد انسان نیست بلکه خداست . هم عارف خداست و هم معروف . و اما انسان همان عرفان است یعنی واقعه و جریان شناخت .

۳۰۶- انسان رابطهٔ بین خدا با خودش می باشد . چون خدا می خواهد خود را بشناسد و معرفی کند انسان پدید می آید . انسان رابط خودشناسی پروردگار است .

۳۰۷- " گنج نهانی بودم چون دوست داشتم خود را آشکار کنم خلق نمودم"[1] – پس خداوند انسان را آفرید تا خودش را در او بشناساند و معرفی کند . انسان مجرای ظهور خداست .

۳۰۸- انسان آئینه ای است که خداوند در آن به تماشای خویشتن نشسته است . و بدینگونه است که انسان می گوید " این منم " . درحالیکه این من نیست بلکه اوست . این انسان نیست بلکه خداست . آنکه در آئینه است خداست . انسان خود آئینه است که اگر خدا را برتاباند خداست در غیر اینصورت چیزی نیست جز آئینه .

۳۰۹- آئینه اگر نقش دنیا را از خود پاک کند نقش خدا را می یابد در خویش و می بیند در جهان .

---

[1] « کنت کنزاً مخفیاً فاحببتُ ان أعرف، فخلقتُ الخلق». آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص۱٤٤.

۳۱۰- انسان ، آئینۀ خداوند است و جهان هم آئینۀ انسان است . و جهان آئینۀ صفات خداست و انسان ذات خداست . ذات ، آئینه است . هر که در آن نظر کند خوداً بیند .

۳۱۱- معنای دیگر توحید در انسان ، یگانگی ذاتی همۀ شرایط و امکانات و صور و اقبال است جهت کسب وجودی جاودانه و حقی لایزال . و این عین عدالت است که بمعنای یگانگی در ماهیت و مقصد و قدرت انتخاب است . یعنی هیچکس ذاتاً در امر سعادت ، برتر از دیگری نیست و خوشبخت تر از دیگری نیست .

۳۱۲- هر کس هستی و شرایط نقد خود را بپذیرد و انکار و لعن نکند و حقارت و تبعیض و ستم نشمارد سعادتمند است . و این معنای اسلام است که تسلیم بودن است در قبال خویشتن . و این بمعنای یگانه بودن با خویشتن است و تصدیق خویشتن . در اینحال توحید عین تصدیق خویشتن است .

۳۱۳- اراده به یکی بودن ، یکی دیدن ، یکی شدن ، یکی فهمیدن و اراده به وحدت بخشیدن به جهان یک ارادۀ ذاتی در هر انسانی است و این امر بصورت قانونی در تن و جان و اندیشۀ آدمی عمل می کند و آنچه که آدمی هست و می یابد و می شود حاصل این اراده است . توحید قانونی در ذات انسان و ذرات و کرات و کائنات است .

۳۱۴- کل معنای رشد آدمی در جهان همانا رشدش در فهم یگانگی انسان – خداست و متجلی ساختن این یگانگی .

۳۱۵- همۀ موجودات این یگانگی را در خود فعال دارند و به اثبات می رسانند الا انسان که بایستی این یگانگی را فهم کند و به بیان آورد و بشود . و اینست که آدمی عموماً بیمارترین و ضعیفترین موجودات در امر وجود است و اینست که گاه حتی از جمادات هم پست تر می شود زیرا از فهم یگانگی عاجز و غافل است و آنرا در تن و جان و اعمالش برنمی تاباند و با آن در جدال است .

۳۱۶- ایمان چیزی جز اراده به موحد شدن در جهان نیست و یکی شدن با آن . و کفر هم ارادۀ ضد توحید است و میل به انزوا و تفرقه و تضاد و نفاق دارد و لذا کافران موجب افساد در زمین و آسمان هستند همانطور که قرآن می فرماید[1] .

۳۱۷- یکی شدن با جهان یا جدا شدن از آن همان معنای ایمان و کفر انسان است .

۳۱۸- انسان کامل یا امام مبین در قرآن کریم بیان وحدت وجود است : " همۀ موجودات در جهان هستی متمرکز در وجود امام آشکار هستند"[2] و این بیان موحد شدن انسان و متحد شدن او با کائنات است . در اندیشۀ بودائی نیز معنای انسان کامل الحاق به نیروانا است که وحدت با هستی می باشد . در مکتب لائوتزو نیز همین معناست . تلاش فلاسفه و حکیمان نیز جز این نبوده است که عشق به وجود محض و هستی فی نفسه همان عشق به اتحاد با ذات هستی است . در فیزیک نظری و نظریۀ نسبیت انیشتن هم تلاش برای یافتن بیان علمی یگانگی جهان و همۀ انرژیهای هستی است که موسوم به نظریۀ " وحدت کبیر " است .

۳۱۹- عظمت و موفقیت هر اندیشمندی در تاریخ هم بمیزان پیروزی او در بیان یگانگی جهان است . بزرگی کسانی چون افلاطون ، بودا ، ابن عربی و ابن سینا نیز از همین بابت است .

۳۲۰- غایت جهان هستی نیز در قیامت کبرا ظهور آشکار این یگانگی و اتحاد مطلق در محضر ظهور خداوند بعنوان گوهرۀ یگانگی جهان است .

---

[1] « ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» الروم، ۴۱. و« وَ الَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ميثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» الرعد، ۲۵. و « وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ» البقره، ۲۰۵.

[2] « و کل شیئ احصیناه فی امام مبین». یس، ۱۲.

۳۲۱- هر معنا و کشف جدیدی چیزی جز درک برتر و تازه ای از یگانگی و اتحاد نیست .

۳۲۲- اندیشهٔ آدمی ذاتاً بر محور معنای یگانگی و یگانه سازی عمل می کند و لذا کسانی که از این معنا بیگانه یا بیزارند بتدریج قوهٔ تفکر خود را از دست داده و بسوی جنون و فروپاشی شخصیت و زندگی خود در حرکتند.

۳۲۳- آنچه که بدبختی نامیده می شود بیانی از فقدان یگانگی در بشر است که موجب فروپاشی می باشد .

۳۲۴- توحید در نزد کافران و جاهلان مترادف با برابری و مساوات ارزش ها و امور است ولی در نزد مؤمنان و خردمندان عین یگانگی و عشق به وحدت روحانی است .

۳۲۵- دیدن بی تائی موجودات اساس درک یگانگی جهان و انسانهاست همانطور که اشتراکات و تشابهات هم اساس تفرقه و تشنج و جنگهاست .

۳۲۶- آدمی بمیزان بی تا شدنش موحد و یگانه بین و یگانه پرست می شود و با جهان به صلح و اتحاد می رسد .

۳۲۷- در درک و بیان توحید هیچ انسانی به مقام علی (ع) نرسیده است و براستی سلطان موحدان است که بدون واسطه و حمایت غیبی این گوهره را در خویشتن کشف نموده است .

۳۲۸- و اینست که همهٔ عارفان و یگانه پرستان و یگانه جویان به وجود مبارک علی (ع) متوسل و متوکل می شوند که خود خورشید معرفت توحیدی است و مظهر وجود مطلق و یگانهٔ هستی در عالم خاک است که همهٔ موجودات در سمت اویند و متحصن در وجود او . و لذا هر انسان یگانه پرستی هم جذب وجود آن حضرت می شود و به او ملحق و محشور می گردد .

۳۲۹- معنای " قطب " در جهان عارفان نیز به همین معناست که قطب عالم امکان است و مصداق امام مبین در قرآن[1] که سجده گاه کائنات می باشد و جان هستی به جان اوست .

۳۳۰- آنچه که نبوّت نامیده می شود اخبار توحید است و آنچه که امامت خوانده می شود آثار توحید است .

۳۳۱- این فقط بشر نیست که از کانون توحید صاحب خبر و نبوت و وحی گشته است همهٔ موجودات عالم دریافت کنندهٔ وحی بوده اند تا تسلیم توحید وجود شوند همانطور که در قرآن می خوانیم که : " امر خویش را به زمین و آسمانها وحی نمودیم"[2]. پس همهٔ موجودات از نزد خداوند دریافت کنندهٔ وحی هستند و رسولانی از جانب خدا را درک می کنند و امر توحید را از این رسولان دریافت می کنند تا تسلیم امر وجود شوند و باشند آنگونه که هستند . عالم هستی و موجوداتش جملگی محصول وحی پروردگارند و انسان عقب مانده ترین و آخرین مخلوق است و لذا آخرین رسولان الهی (فرشتگان) بسوی آدمی آمده اند تا آدم بودن و بودن همچون آدم را به ذات آدمی وحی نمایند و آدمی کافرترین موجودات در درک و تصدیق امر توحید بوده است زیرا از جانب خداوند صاحب اختیار است که باشد یا نباشد . پس وحی انبیای الهی به بشریت که همان وحی جبرائیل به این انبیاء می باشد همان امر به بودن است . که در قرآن می خوانیم که : ای پیامبر وحی کن به مردم آنچه که به تو وحی شده است[3] . این همان امر کن فیکون است که آدمی می تواند از این امر ابا و انکار کند و کافر

---

[1] « و کل شیئ احصیناه فی امام مبین». یس، ۱۲.

[2] « فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ في يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى في كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابيحَ وَ حِفْظاً ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِ الْعَليمِ» فصلت،۱۲.

[3] «إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى» النجم، ۴.

گردد و لذا مبتلا به نابودی شود که همان دوزخ است . و این بدان معناست که امر توحید امری مطلق و غیر قابل اجتناب است و انکارش نیز نوعی دگر از تصدیق است . تصدیق مؤمنانه و تصدیق کافرانه .

۳۳۲- امر به موحد بودن همان امر به احد بودن و امر به صاحب حد بودن است که همان امر به موجود گشتن است .

۳۳۳- امر به آدم بودن امری خاص است بودنی بس مخصوص است یعنی خلیفهٔ خدا بودن . یعنی کانون توحید بودن که همان کانون وجود بودن است و وجود محض بودن .

۳۳۴- علاوه بر وحی انبیای الهی کل کائنات و موجوداتش از جماد و نبات و جانوران و ملائک و اجنه و شیاطین و ذرات و کرات شبانه روز مشغول وحی به انسانهایند و این همان معنای رابطهٔ انسان و جهان است . همهٔ حواس و هوش و قلب و اندیشهٔ آدمی دریافت کنندهٔ این انواع وحی ها می باشند که بصورت اصوات ، صور ، مفاهیم ، احساسات و اعمال در انسان درک و دریافت می شوند . این همان واقعهٔ خلق شدن و بودن آدم است . موجود احد و واحد و بی تائی بنام انسان که قرار است جمال ذات احدی را برتاباند و خدای زمین و آسمانها باشد یعنی خلیفهٔ خدا باشد ، جمال توحید .

۳۳۵- کل علوم و فلسفه ها و عرفانها و اندیشه های بشری چیزی جز شرح و بیان یگانگی نیست به زبانهای گوناگون .

۳۳۶- کل دعوی ها و دعواهای بشری اینست که : من یگانه تر و یگانه فهم تر و یگانه پرست ترم . یعنی موجودترم .

۳۳۷- همهٔ دعواها بر سر وجود است و حدود وجود . که جاهلان و کافران این حدود وجود خود را فقط در سطوح و پوستهٔ تباه شوندهٔ هستی یعنی عالم صفات و تغییرات جستجو می کنند و توسعه می دهند و لذا مستمراً در قحطی فزاینده اند . و خردمندان حدود وجود خود را در قلمرو ذات می جویند و لذا دارای وجودی جهانی می شوند و مصداق امام مبین که سلطان بر جهان هستی است .

۳۳۸- هدایت یعنی هدایت بسوی وجود مطلق . ضلالت یعنی گم کردن وجود . تقوا یعنی پرهیز از عدمی که لباس وجود به تن کرده است . کفر یعنی انکار وجود . ایمان یعنی باور وجود . و خدا یعنی وجود . و موجود یعنی وجودی واحد و مستقل و آزاد و بی نیاز و بی تا و جاوید .

۳۳۹- آنچه که در عرصهٔ معارف دینی موسوم به اسرار مگو است همانا اسرار توحیدی است بخصوص در مقام تجلّی جمال . و لذا در احادیث مکرری از پیامبر و ائمهٔ اطهار سخن از اتهام به بت پرستی از جانب مسلمانان است[1] . زیرا منظور از بت همانا صورت و جمالی است که قابل پرستش می باشد پس بایستی جلوه

---

[1] «عن زین العابدین علیه السّلام في أبيات منسوبة إليه.

إنّي لأكتم من علمي جواهره — كي لا يرى الحقّ ذو جهل فيفتننا

و قد تقدّم في هذا أبو حسن — إلى الحسين و وصيّ قبله الحسنا

يا ربّ جوهر علم لو أبوح به — لقيل لي أنت ممّن يعبد الوثنا

و لاستحلّ رجال مسلمون دمي — يرون أقبح ما يأتونه حسنا».

فیض کاشانی، ملا محسن، المحجة البيضاء، ج۱، ص ۶۵.

و« عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِمَلَإٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَّا سَأَلُونِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّ اسْمَ عَلِيٍّ أَشْهَرُ فِي السَّمَاءِ مِنِ اسْمِي ... فَلَمَّا صِرْتُ تَحْتَ الْعَرْشِ نَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَاقِفاً تَحْتَ عَرْشِ رَبِّي فَقُلْتُ يَا عَلِيُّ سَبَقْتَنِي فَقَالَ لِي جَبْرَئِيلُ ع يَا مُحَمَّدُ مَنْ هَذَا الَّذِي يُكَلِّمُكَ قُلتُ هَذَا أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ لِي يَا مُحَمَّدُ لَيْسَ هَذَا عَلِيّاً وَ لَكِنَّهُ مَلَكٌ مِنْ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَنِ خَلَقَهُ اللَّهُ عَلَى صُورَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَنَحْنُ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ كُلَّمَا اشْتَقْنَا إِلَى وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ زُرْنَا هَذَا الْمَلَكَ لِكَرَامَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ »بحار الانوار، ج۲۱، ص ۳۰۵.

ای از جمال قدسی پروردگار باشد . زیرا غایت توحید همانا ظهور جمال وحدانی پروردگار از صورت مخلوقات است . در حالیکه هرگز در قلمرو باورهای عرفانی هیچ چیزی قابل پرستش نبوده و مقدس تلقی نشده است و اتفاقاً در عرصهٔ باورهای عرفی – شرعی و قشری و ضد عرفانی است که بسیاری از اشیاء خاصیتی متبرک و مقدس پیدا می کنند و سجده و تقدیس می شوند مثل اماکن متبرکه . بنابراین اتهامی که مردم جاهل به عارفان می زنند و آنان را متهم به بت پرستی می کنند صفات خود آنهاست . پرستش اشیاء متبرک یکی از ارکان استمرار تاریخی مذهب شرک و خرافه است که بخشی از ملایان شرک در رهبری آن قرار دارند .

۳۴۰- اتفاقاً مهمترین علت عداوت تاریخی ملایان شرک نسبت به عارفان همین شکستن بت پرستی ها و قداست های موهوم بواسطهٔ عارفان است که بجای شی پرستی مکتب اصالت معرفت و معنویت را بنا نهاده اند و لذا دکان دین و خرافهٔ این ملایان را خدشه دار کرده اند .

۳۴۱- عجبا آن کسانی که عشق و ارادت عرفانی را بت پرستی و شرک می نامند و لذا عارفان و کتب عرفانی را نجس می خوانند غرق در پرستش اشیای بی جان هستند که هیچ خاصیتی بروز نمی دهند که قبر پرستی بزرگان دینی یکی از شایع ترین آنهاست و یا پرستش کاغذ و مرکب حاوی ادعیه که عین بت پرستی است . و یا سجده بر در و دیوار اماکن متبرکه که عموماً طلا و نقره هستند . پرستش این اشیای مرده بت پرستی محسوب نمی شود ولی عشق عرفانی به امام معرفت و محبت که مظهر شفاعت و کرامت و روح و معنویت و هدایت قلبی است بت پرستی محسوب می شود ؟! این یک رسوائی آشکار است .

۳۴۲- عارفان مخلوقات خدا را خدائی می کنند و مشرکین آیات و حجت های الهی را تبدیل به اشیاء و کالاهای دنیوی می کنند که همان جریان بت پرستی و خرافات تا سر حد مالیخولیاست .

۳۴۳- مشرکین خدا را خودی می کنند و موحدین خود را خدائی می کنند . اولی تبدیل خالق به مخلوق است و دومی تبدیل مخلوق به خالق است .

۳۴۴- مشرکین جهان را خودی می کنند و موحدین جهان را الهی می کنند . اولی مالکیت و سلطه و جهانخواری است و دومی عشق عرفانی .

۳۴۵- مشرک کسی است که وجود خود را در این جهان بخودی خود برای خودش کافی نمی یابد و لذا عالم و آدمیان را شریک وجود خود می سازد تا خود را کامل کند تا اینکه " خود " در غوغای این دنیا گم می شود .

۳۴۶- عشق عرفانی و اطاعت بی چون و چرا تنها راه رسیدن به خودکفائی وجودی است و بلکه رسیدن به مقام واجب الوجودی برای کائنات که همان مقام امامت است . و این مقام توحید وجود است .

۳۴۷- توحید همان رسیدن به واحد وجود است همانطور که عدد یک واحد اعداد است و پروتون واحد ماده است و هیدروژن واحد عناصر است .

۳۴۸- اگر از هر موجودی در جهان شباهتهایش را از کم و کیف نسبت به سائر موجودات حذف کنیم به وجودش می رسیم یعنی به واحد وجود می رسیم و آنگاه در آن واحد وجود جلوه ای از جمال پروردگارش را می یابیم و دیدار می کنیم .

۳۴۹- یعنی بی تائی هر موجودی جمال احدیت است . و برای بی تا دیدن باید بی تا شد .

۳۵۰- برای یگانه دیدن باید یگانه شد .

۳۵۱- هر کس بخواهد فقط ثروتمند شود می شود . هر کس بخواهد فقط مشهور شود می شود . هر کس بخواهد فقط دانشمند شود می شود . هر کس بخواهد فقط محبوب باشد می شود و ... ولی اگر کسی بخواهد هم ثروتمند شود و هم دانشمند ، نمی شود . اگر کسی بخواهد هم دانشمند باشد و هم محبوب ، نمی شود . اگر کسی بخواهد هم مؤمن باشد و هم ثروتمند ، نمی شود و ... . و این قانون توحید و شرک است .

۳۵۲- " هیچکس بقصد اینکه عالم و عارف و متقی شود نشد" این سخن علی (ع) بیانی از قانون ذاتی شرک است زیرا این مقامات معنوی حاصل انحلال من در ارادهٔ خداست به درجات . ولی کسی که می گوید " من می خواهم عارف شوم " این " من " حجاب عرفان است و شرک با خداست که موضوع و مقصود عرفان است . زیرا عارف و متقی شدن یعنی بی من شدن و دارای من الهی گشتن .

۳۵۳- در قلمرو حیات اجتماعی تقلید بزرگترین کارگاه شرک است زیرا شبیه سازی و مشارکت در وجود دیگران است . و عصر حاکمیت تکنولوژی که عصر همسان سازی انسانهاست عصر حاکمیت قهار شرک جهانی است و عصر ابطال جهانی .

۳۵۴- آنکه می خواهد خودش باشد و بشود بسوی یگانگی ذات در حرکت است و این راه توحید است .

۳۵۵- تعلیم و تربیت و آموزش اجباری در عصر جدید اساس شرک فرهنگی و هویتی است و لذا نسل های مولود این نظام تماماً غرق در پوچی و سرگردانی و ابطال روانی و معنوی هستند که این خود علت العلل گرایش به مخدرات و خودکشی و ماجراجوئی ها و بزهکاری جهانی است . پوچی و بطالت در منطق قرآن مولود فرهنگ شرک و همسان سازی است[1] .

۳۵۶- علت العلل اجتماعی و روانی شکست سوسیالیزم ها در جهان مدرن نیز همانا تلاش برای همسان سازی انسانها بوده است که منجر به پوچی و فروپاشی درونی گردید . همهٔ ایدئولوژیهای همسان ساز بشری ایدئولوژیهای شرک هستند و محکوم به ابطال .

۳۵۷- والدینی که می خواهند فرزندانشان شبیه آنها شوند نیز جملگی به پوچی و شکست و نفرت می رسند . یعنی فرزندان خود را شریک هویت و موجودیت و سرنوشت تاریخی خود می خواهند و لذا وجودشان را به ابطال می برند و از خانه یاغی می سازند .

۳۵۸- بزرگترین خطای فکری بشر مدرن این است که عدالت را همسان سازی و شبیه پروری عامهٔ مردم می داند در حالیکه عدالت حاصل بی تائی و توحید وجود است و شباهت هم حاصل شرک است که خصم درجه اول توحید است . یعنی همسان سازی ضد عدالت است .

۳۵۹- اینست که حاکمیت ها و نظامهای سیاسی که می خواهند مردمشان دارای باورها و سلیقه ها و رفتار و هویت مشابه باشند به اشد ظلم می رسند زیرا این عین شرک است و شرک هم طبق قول خداوند ظلم عظیم است[2] .

۳۶۰- لیبرال دموکراسی بر حسب تعریف به عدالت و توحید اجتماعی بسیار نزدیک است ولی از آنجا که بنیاد فلسفی آن تکنولوژیزم است جبراً این ایدئولوژی هم به همسان سازی افراد جامعه می انجامد و منجر به ظلم و ابطال و پوچی و سرگشتگی می گردد زیرا تکنولوژیزم کارگاه همسان سازی آحاد بشری است و همهٔ افراد بشری را مبدل به فتوکپی یک نسخهٔ واحد می سازد که این نسخه را هم خود تکنولوژی می نویسد که ایده آل آن یک روبات و انسان الکترونیکی و برنامه ریزی شده است .

---

[1] «وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشركت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ٦٥.

[2] « إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ » لقمان، ١٣.

۳۶۱- ارادهٔ به همسان دیگران شدن همان شرک نفسانی و ایدئولوژیکی بشر است که اساس ظلم و عداوت و تفرقه می باشد و اینست که خداوند در کتابش مؤمنان را از پیروی اکثریت جامعه منع نموده و این پیروی را علت ظلم می خواند . پس دموکراسی که همان حاکمیت اکثریت است ایدئولوژی ظلم است زیرا نگاهی مشرکانه است .

۳۶۲- وحدت در کثرت اساس عدالت است درست همچون نظام طبیعت که در آن همهٔ موجودات ذات احدیت پروردگار را تسبیح و سجده می کنند و هر یک بر مدار خود می چرخند و در نظم و تعادل کامل بسر می برند الا اکثر انسانها که از این ذکر و تسبیح و سجده غافلند و بانی ظلم در جهان می باشند و این ظلم و فساد را در جهان اشاعه می دهند و بقول قرآن حتی آسمان را هم به فساد می کشند[1] همچون سوراخ شدن لایهٔ اوزون که محصول تکنولوژی است که ابزار جهانی شرک قهار است .

۳۶۳- ممکن است سئوال شود که آیا زکوة و انفاق که از واجبات است موجب همسان سازی جامعه نیست ؟ اتفاقاً عملی برعلیه همسان سازی و شرک می باشد زیرا وقتی فردی داشته های خود را در جامعه توزیع می کند مانع تقلید دیگران از خود می شود و زمینهٔ استقلال هویت و احساس و اندیشه را فراهم می سازد و این همان عدالت است که این امکان را فراهم می کند تا هر کسی خودش باشد .

۳۶۴- اراده به همسان دیگران شدن همان تحقیر و تکفیر وجود خویشتن است و این ظلم بخویش و معصیت بر خداست که اصل وجود است و فرد مقلد دیگران را شریک وجود خود می سازد و بر خود مسلط می کند . این مصداق آشکار ظلم بر خویشتن است و لذا خداوند می فرماید : ظلم نمی کنید الا به خودتان و هیچکس به شما ظلم نمی کند[2] .

۳۶۵- اراده به همسان دیگران شدن و تقلید از دیگران عین تهمت به خداست که خداوند را موجب نقصان وجود خود می داند و او را ظالم می پندارد . و این اساس جنگ با خداست که عین جنگ با خویشتن است .

۳۶۶- در قرآن بارها این آیه تکرار شده است که چرا غیر خدا را برای خود معادل قرار می دهید و برای خداوند در خویشتن معادل و مترادف قرار می دهید[3] . یعنی انسان فقط معادل خداست و بایستی شبیه او شود چون نماینده و خلیفهٔ او در جهان است همانطور که در حدیث قدسی می فرماید : از من اطاعت کنید تا همچون من شوید[4] . و این اساس توحید و شرک زدائی از خویشتن است .

۳۶۷- در قرآن می خوانیم که " از محبوبترین چیزهای خود انفاق کنید تا به مقام بریّت (آزاده گی) برسید"[5] . زیرا هر چه غیر خدا (و امام) که پرستیده می شود و محبوب است شریک وجود است و وجود را تسخیر نموده است و به اسارت و حقارت کشیده است و ظالم ساخته است .

۳۶۸- در قرآن " ابرار " بمعنای آزادگان است زیرا از ریشهٔ لغت " بار " و بریّت بمعنای مبرائی و منزه و بی نیاز و مستقل بودن و آزاد شدن از غیر خویش است . و این معنای آزادی و استقلال در قرآن می باشد که متأسفانه عامهٔ مترجمین و مفسرین ابرار را مترادف " نیکوکاران " گرفته اند در حالیکه " اخیار " بمعنای نیکوکاران است . ولی ابرار کسانی هستند که وجود خود را از شرک زدوده و موحد و یگانه شده اند . و این آزادی الهی انسان است و لیبرالیزم اسلامی .

---

[1] « ظَهَرَ الْفَسادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذيقَهُمْ بَعْضَ الَّذي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» الروم، ۴۱. و« وَ الَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ميثاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» الرعد، ۲۵. و « وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ» البقره، ۲۰۵.

[2] «وَما ظَلَمُونا وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» البقره، ۵۷.

[3] «وَ ثُمَّ الَّذينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» الانعام، ۱. و «وَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» الانعام، ۱۵۰.

[4] «عبدي أطعني أجعلك مثلي، أنا حيّ لا اموت اجعلك حيّا لا تموت، أنا غنيّ لا أفتقر أجعلك غنيّا لا تفتقر، أنا مهما أشاء يكون أجعلك مهما تشاء يكون» كليات احاديث قدسى، ص ۷۰۹.

[5] « لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّون» آل عمران، ۹۲.

۳۶۹- انسان در بی تائی است که به آزادی وجود می رسد زیرا از تسخیر و تجاوز سائر موجودات در امان است .

۳۷۰- سورهٔ توحید بدین لحاظ تماماً بیان ارکان آزادی انسان در جهان است : احدیت (یگانگی) ، صمدیت (خودکفائی) ، لم یلد و لم یولد (رهائی از نژاد و تاریخ و ژنتیک) و لم یکن له کفواً احد (بی تائی) – و این چهار رکن آزادی است .

۳۷۱- متأسفانه وحدت وجود در منابع عرفانی ما یا به شعر و استعاره است و یا به نثری بس غامض و راز وارانه و در تقیّه است که جز اهل معرفت و حق شناسان قادر به فهم آن نیستند و اینها هم بدون مطالعهٔ چنین آثاری خود هدایت یافتگانند و نیاز واجب و مبرمی به این آثار و معارف ندارند . و این ظلمی عظیم در حق عامهٔ مردمان است که غرق در شرکند . تقیه در علم و عرفان امری ضد دین است همانطور که رسول اکرم می فرماید " هر که علم و حقیقتی را از مردم پنهان دارد مورد لعنت است و عذاب دوزخ برایش مهیاست "[1] زیرا علما وارثان انبیای الهی هستند که مرکب قلمشان از خون شهیدان برتر است و بایستی حقایق را آشکار کنند حتی اگر جانشان به خطر افتد . خداوند اسرار را آشکار نموده و این علمای عافیت طلب آنرا پنهان می دارند و این شرک و ظلم عظیم است که ارادهٔ خود را در ارادهٔ خداوند دخیل می کنند . و بنده کمر این ظلم عظیم تاریخی را به یاری حق شکسته ام . تقیه برای حفظ جان نیست بلکه برای حفظ دین و ایمان است . یعنی اگر کسی با آشکار کردن ایمان یا باورهایش بترسد از اینکه ایمان خود را از دست بدهد باید تقیه کند و این امر شامل علما نمی شود که مخازن ایمان مردمند .

۳۷۲- برخی می گویند که حقایق توحیدی ممکن است مورد سوء استفادهٔ دشمنان و جاهلان قرار گیرد . و این ادعائی مشرکانه است حتی اگر با حسن نیت باشد . زیرا خدا خودش حافظ اذکار و اسرار دین خویش است همانطور که در کتابش بارها متذکر شده است[2] . یعنی این مدعیان خود را شریک دین خدا می پندارند و بلکه خود را حافظ خود خدا هم می دانند و لذا عارفان را به قتل می رسانند تا مبادا به خداوند لطمه ای وارد شود و الوهیتش از دست برود .

۳۷۳- هیچیک از ادعاهای عارفان خارج از قرآن و احادیث نیست و آنها فقط این حقایق را جمع آورده و شرح و بسط داده و برایش مصادیق یافته اند و آثارش را در جهان نمایانده اند .

۳۷۴- آن دسته از عارفانی هم که رازوار سخن گفته اند مبتلا به شرکی بس لطیف و به اصطلاح عارفانه شده اند . زیرا یا به قصد حفظ جان و آبرو بوده که این عین سوءظن و بی اعتمادی به خداست که گوئی خدا کافی نیست برای حفظ وجود . و یا به قصد خودنمائی و فضل فروشی و کبر بوده که این هم شرک با خداست در کبریائی اش . و یا خود نیز آن اسرار را فهم نکرده اند تا برای دیگران هم مفهوم سازند . که این هم شرک دیگری با خداست که خود را عالم بر همهٔ اسرار قلمداد کرده اند و مردم را هم تحقیر نموده و نااهل دانسته اند و از حریم توحید رانده اند و در شرک تثبیت ساخته اند .

۳۷۵- هر کس که شرک را دریابد و سکوت پیشه کند حامی شرک است و مشرک است و بلکه مشرک تر از دیگرانی است که شرک خود را فهم نمی کنند .

۳۷۶- سکوت عالم دربارهٔ شرک که اساس ظلم است مشارکت در ظلم است .

---

[1] «من کتم علما عن اهله الجم یوم القیامه لجاما من نار» نهج الفصاحه، ص۷٤۸؛ « کاتم العلم یلعنه کلّ شیء حتّی الحوت في البحر و الطّیر في السّماء» نهج الفصاحه، ص ۶۰۳.

[2] «إنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» الحجر، ۹.

۳۷۷- هر ظلمی شعبه ای از شرک است . آنکه مال مردم می خورد خود را در حقوق مردم شریک کرده است . آنکه زنا می کند خود را در ناموس مردم شریک کرده است . و آنکس که دروغ می گوید و حقایق را پنهان می دارد شریک خود شیطان است زیرا شیطان مأمور گمراه کردن مردم دربارهٔ حقیقت است . و آنکه مردم را از فقر و بدبختی آتیه می ترساند و دعوت به بیمه و دزدی و ربا می کند نیز شریک شیطان است زیرا ترساندن مردم از فقر در رأس رسالتهای شیطان قرار دارد .

۳۷۸- چند دسته شرک ذهنی داریم : شرک با خدا ، شرک با شیطان ، شرک با مردم ، شرک با طبیعت و شرک با خویشتن . اساس شرک با خدا همان خدای ذهنی است . اساس شرک با شیطان همانا انکار مقام خلافت اللهی خویشتن است همانطور که شیطان مقام حضرت آدم را انکار کرد . و اساس شرک با مردم همانا تقلید و همسان شدن با مردم است . و اساس شرک با طبیعت هم تبدیل آن در قلمرو تکنولوژی و صنعت است و مالکیت طبیعت. و اما اساس شرک با خویشتن انواع خودفروشی هاست مثل فکر فروشی ، دل فروشی ، ایمان فروشی ، تن فروشی ، استثمار خویشتن و غیره . این پنج منبع دائمی شرک بشر از طریق ذهن و آگاهی است .

۳۷۹- و اما شرک عاطفی یا قلبی هم داریم که بسیار شدیدتر و مخربتر از شرکهای ذهنی است که عموماً موسوم به عشق های گوناگون می باشد که آشکارا موجب تسخیر روح و روان و جان و تن و اندیشه و اعمال آدمی می شود و زمینهٔ مالیخولیا و جنون است . و آن یکی عشق پائین تنه ای است به جنس مخالف و دیگری عشق به نژاد می باشد که اساس آن عشق فرزند است . این عشق به تملک انسانهای دیگر می انجامد که عملاً فرد مالک را مملوک می سازد و به تسخیر خود می کشاند و بردهٔ خود می نماید .

۳۸۰- نوع ویژهٔ دیگری از شرک است که خاص انبیاء و علماء و مربیان و رهبران اجتماعی است که به زور می خواهند که دیگران را هم سرنوشت خود و شریک راه و رسم خود سازند . در قرآن کریم خداوند از بابت این شرک به رسولان خود شدیداً اخطار نموده است و می فرماید که اگر شرک ورزید شما را چنان عذاب کنم که هیچ بشری را چنین عذاب نکرده باشم و گاه آنان را تهدید می فرماید که اگر شرک ورزید و بخاطر دل مردم از حدود الهی درگذرید کل وحی و علم را از شما می گیرم و شما را چون نخست جاهل می سازم[1] . این نوع شرک مخصوص رهبران اجتماعی و مصلحین است که گاه برای نجات مردم به سرکوب و قتل عام آنها می پردازند . این همان به زور کشانیدن مردم به بهشت است و نمونهٔ واضحی از الغای " لا اکراه فی الدین " می باشد و ظلم عظیم است که بدتر از ظلم قدیم می باشد . این شرک در والدین نسبت به فرزندان هم فراوان حضور دارد که فرزندان خود را مایملک وجود خود می دانند و شریک هستی آنان .

۳۸۱- خداوند به رسولش می فرماید " می پنداری کسانی را که دوست می داری هدایت توانی کرد ؟ چنین نیست بلکه خدا هر که را لایق بداند هدایت می کند"[2]. در اینجا آشکارا حبّ عزیزان بعنوان شرک عاطفی مانع هدایت تلقی شده است که تلاش رسولان را در امر هدایت مواجه با شکست و ابطال می سازد . و این امری عمومی دربارهٔ همهٔ کسانی است که دوستشان می داریم و عاشق سعادت آنها هستیم و می خواهیم آنان را به زور به بهشت برسانیم و اتفاقاً به دوزخ رهنمون می شویم .

۳۸۲- می دانیم که حسن (ع) و حسین (ع) که فرزندان علی (ع) و فاطمه (ع) و رسول خدایند تحت تربیت سلمان فارسی قرار داشتند که یک بیگانه بود . زیرا حب نژادی مانع تربیت و هدایت پذیری است و این یک قانون ذاتی در بشر است که آدمی نمی تواند عزیزانش را هدایت کند زیرا عزیزان بواسطهٔ شرک نژادی این هدایت را پذیرا نیستند . و ماجرای حضرت ابراهیم با همسر محبوب و فرزندش بعنوان بزرگترین واقعهٔ دینی و عرفانی و تربیتی در تاریخ است که اصل اول هدایت است و آن نژادزدائی از نفس خویشتن است که اساس شرک زدائی و اخلاص می باشد و نطفهٔ توحید است .

---

[1] « وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَ إِذاً لاَتَّخَذُوكَ خَليلاً *وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً *إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصيراً» الاسراء ۷۳-۷۵. و« وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكيلاً» الاسراء، ۸۶.

[2] « إِنَّكَ لا تَهْدي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لكِنَّ اللَّهَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ » قصص، ٥٦

۳۸۳- همانطور که هیچکس نمی تواند خودش را هدایت و تربیت کند زیرا شریک وجود خویشتن است و لذا بی امام را کافر گویند . و امام ، " من " را از مرید می ستاند در جریان اطاعت بی چون و چرای مرید تا وجودش را موحد و یگانه سازد و خدائی کند .

۳۸۴- اصل و اساس محرمات برای شرک زدائی است و به همین دلیل است که اعضای یک خاندان نباید با یکدیگر ازدواج کنند زیرا دریائی امورات مشترک دارند و ازدواج هر چه دورتر باشد سالمتر است .

۳۸۵- اگر امام و پیر عرفانی قادر به هدایت و تربیت دیگران است اینست که به درجه ای از بی تائی در جامعه رسیده است و با مردمان شباهت و شراکتی ندارد .

۳۸۶- چرا زناشوئی ها بسرعت بسوی پوچی و بطالت و غربت و سوء تفاهم می روند و با آمدن فرزند هم این بیگانگی و تشنج به اوج می رسد ؟ زیرا بتدریج اشتراکات و همسانی پدید می آید که اوج این اشتراک فرزند است . این همان داستان ازلی آدم و حوا و خروجشان از بهشت تفاهم و توحید است .

۳۸۷- اکثراً تصور بر این است که گوئی تشابه و تشریک موجب تفاهم و وحدت و همسوئی می شود درحالیکه کاملاً معکوس است . این بی تائی است که موجب وحدت و تفاهم است نه همسانی و اشتراکات عاریه ای و صوری و دنیوی .

۳۸۸- همانطور که امروزه بزرگترین معمای عرفانی عصر مدرنیزم اینست که چرا درحالیکه بشر مدرن مستمراً بسوی همسانی می رود ولی تفرقه و عداوت و جنگ بهمان شدت توسعه و تعمیق می یابد . این تناقض عظیم را جز در فلسفهٔ شرک نمی توان فهم کرد و حل نمود .

۳۸۹- چرا دموکراسی تبدیل به کارگاه خصومت و بطالت و فساد و ستم نو به نو شده است . این نیز از اسرار شرک مدرن است که موسوم به برابری می باشد .

۳۹۰- قرآن ، مؤمنان را برادران حقیقی می خواند[۱] و نه فرزندان یک پدر و مادر را . زیرا مؤمنان به خدای ذات خود رسیده اند و بی تا شده اند . برادری و برابری حقیقی حاصل بی تائی است و نه همسانی .

۳۹۱- به تجربه می دانیم که مستبدان و جهانخواران و مردم سواران فقط تودهٔ مردم را با همدیگر برابر می خواهند و نه خود را با مردم . زیرا این برابری موجب ابطال اراده و هویت جامعه می شود و می توان کل جامعه را به تملک خویش درآورد و بلعید .

۳۹۲- اصولاً عشق های غریزی و نژادی ذاتاً دروغند چون مشرکانه اند . زیرا هر کسی امیال و نشانه ها و شباهتهای خودش را در دیگری می پرستد و نه خود دیگری را . مثل عشق والدین به فرزندان که آشکارا عشق ژنتیکی است و پرستش ژن خود در فرزندان . و لذا این عشق ها عاقبتی خوش ندارند چون دروغند . و لذا کسی می تواند فرزند خود را تربیت کند که از این شرک منزه شده باشد . یعنی بر دین ابراهیم حنیف مستقر گشته باشد .

۳۹۳- عرفان از آغاز تا مقصد نهائی اش چیزی جز سلسله مراتب شرک زدائی از وجود خویشتن نیست . یعنی پاکسازی همهٔ شراکتهای وجودی با عالم و آدمیان و تاریخ و نژاد که اساس هویت و وجود عاریه ای و فرضی و قرضی است به قصد رسیدن به وجود ذاتی و الهی خویشتن . زیرا آنچه که بین انسان و خدایش حائل است شرکهای اوست .

---

[۱] « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » الحجرات، ۱۰.

۳۹۴- عرفان سراسرش شرک شناسی و شرک زدائی است . و این شناخت جز از طریق خودشناسی ممکن نمی آید آنهم به یاری یک آئینه به نام پیر طریقت . زیرا هیچکس نمی تواند خود را از خودش پاک کند .

۳۹۵- اگر دروغ ام الفساد است دارای ذاتی مشرکانه است و شرک ذاتاً دروغ است . یعنی هر دروغی تلاشی برای تشبیه و تشریک وجود خود با سائر موجودات و آدمهاست و ریاکاری عمل آن است .

۳۹۶- " ای مؤمنان دین خالص را برای خدا برپا دارید حتی اگر دو نفر و یا یک نفر هستید"[۱]. این کلام خدا نشان دهندهٔ آن است که تا چه حدی اخلاص و توحید در جوامع بشری کیمیا و نامطلوب است و لذا موحدان و مخلصین همواره مهجور و غریب هستند مخصوصاً در نژاد و دیار خودشان . زیرا آدمی در نژاد و دیار خودش بیشترین شباهتها را داراست و لذا توحید و اخلاص و بی تائی در وطن خود غریب و محکوم به نابودی است . همانطور که بی تائی فرزند در خانواده منفورترین امور در نزد والدین است و والدین شبیه ترین فرزندان نسبت بخودشان را می پرستند و لذا توحید و اخلاص در میان نژاد مطرود و محکوم است . و اینست که امر اول به مؤمنان همانا هجرت از نژاد خویش است .

۳۹۷- مسئلهٔ ذاتی اینست که آدمی از چشم و هوش خودش قادر به درک وجود خود نیست و از خود مهجور و بیگانه است و لذا در قحطی وجود است و اینست که نیاز به یک آئینه دارد تا خود را دریابد و صاحب وجود شود تا از شرک پاک شود . و لذا بی امام را کافر گویند یعنی بی وجود و در قحطی وجود که دمادم برای خودش شریک می آورد تا احساس وجود کند تا آنجا که دست آخر آن حداقل حس وجود غریزی را هم در خودش از دست می دهد و در زباله دان شریکان وجودی اش دفن می شود . و اینست که امام و پیر طریقت ناجی وجود است .

۳۹۸- شرک حاصل تکفیر وجود خویشتن و انکار آن است و سپس برای وجود خود شریکانی آورده می شود تا وجود را تقویت کنند . پس مال پرستی شرک است . همسر پرستی و فرزند پرستی و خاندان پرستی شرک است . مقام و ریاست پرستی شرک است . مدرک پرستی و علم پرستی شرک است و حتی شرع پرستی شرک است مثل نماز پرستی . و پرستش هر چیز عاریه ای و غیر خودی و وراثتی و قرضی و فرضی شرک است که هولناکترین آن خدای تاریخی – عاریه ای است و اینست که علی (ع) می فرماید : وای بر شما از ایمان عاریه ای[۲] ! و فریاد خدا بر نمازگزاران[۳] هم منظور نماز عاریه ای و ارثی – تاریخی است و تقلیدی .

۳۹۹- خدا و عبادات عاریه ای ، عمیق ترین و مهلکترین و جهانی ترین و مزمن ترین شرکهاست و مادر همهٔ شرکها و کمال همهٔ شرکهاست که موجب شقاق و نفاق وجود می شود . نفاق غایت شرک است . و لذا خداوند منافقین را پست ترین و پلیدترین مردم نامیده است .

۴۰۰- شرک زدائی قلمرو " لا اله " است و توحید هم عرصهٔ " الا الله " . پس لا اله الا الله حرکت از شرک بسوی توحید است .

۴۰۱- توحید ساده ترین و ذاتی ترین معناست و شرک هم پیچیده ترین و سطحی ترین معناست . هر چه روشن و یقینی بیان می شود توحیدی است و هر چه بغرنج و معماوار بیان می شود مشرکانه است . به مصداق این کلام خدا که : اسلام را نازل کرده ایم تا سختی ها را بر شما آسان کنیم و نه اینکه آسانی ها را سخت سازیم[۴] و آنان که دین ما را (توحید) سخت جلوه می دهند منافقانند که راه خدا را بر مردم سد می سازند[۵].

---

[۱] « قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنی وَ فُرادی» سبأ، ٤٦

[۲] « فمن الإيمان ما يكون ثابتا مستقرا في القلوب و منه ما يكون عواري بين القلوب و الصدور» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۸۷.

[۳] «فويل للمصلين» الماعون، ۴.

[۴] « يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتي كانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» الاعراف، ۱۵۷.

[۵] « الَّذينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً أُولئِكَ في ضَلالٍ بَعيدٍ» ابراهيم ، ۳

۴۰۲- قولو لا اله الا الله تفلحوا . یعنی بگوئید که جز خدا هیچ چیز دوست داشتنی و ارزشمندی وجود ندارد تا نجات یابید . زیرا " اله " هر چیزی را گویند که از انسان دل ببرد و نظرش را جلب نماید و مطلوبش واقع شود. پس می بینیم که خداوند چه راست می گوید که اسلام ساده ترین راه نجات است . یعنی سعادت ساده ترین روش است و بدبختی سخت ترین روش هاست . بدبختی جز شرک نیست و سعادتی جز توحید .

۴۰۳- به زبان ساده ، حرکت از شرک بسوی توحید همان حرکت از داشتن بسوی بودن است . زیرا همهٔ داشته های بشری اله های اویند و بودن هم الله اوست . تا از اله ها دست نکشد به الله نمی رسد . زیرا بودن در زیر زباله دان داشتن ها مدفون است .

۴۰۴- بقول قرآن کریم در روز قیامت فقط شرک است که مؤاخذه و محکوم می شود[1] و در این کتاب هیچ امری چون شرک محکوم و مطرود و ملعون و پلید نیست و کل قرآن شرح و بیان شرک و نهی از آن است . آیا در تاریخ اسلام چند کتاب می شناسید که دربارهٔ شرک نوشته شده باشد . این خود دال بر مهجوریت قرآن و اسلام در نزد علماست و فقدان معرفت توحیدی .

۴۰۵- توحید عبارت است از زیبائی ، عشق ، وفا و ابدیت . و در نقطه مقابلش شرک یعنی حقارت ، زشتی ، دروغ ، جفا ، خیانت و گندیدگی . توحید اخلاق الله است و شرک هم اخلاق شیطان .

۴۰۶- در توحید ، شریعت مرکبی بسوی خداوند است . و در شرک هم شریعت مرکبی برای ریاست بر مردم و حق سکوت به خداست .

۴۰۷- در مذهب توحید ، شریعت وسیله است و لقاءالله هدف . ولی در مذهب شرک ، شریعت مقصود است و خود یک بت اعظم است برای پنهان داشتن کفر .

۴۰۸- در مذهب توحید ، عبادات عشق ورزی با خداست . و در مذهب شرک عبادات وجه المصالحهٔ فسق است.

۴۰۹- مذهب توحید شب رو است و مذهب شرک بازاری .

۴۱۰- در مذهب توحید نان به نرخ شب می خورند و در مذهب شرک هم نان به نرخ روز .

۴۱۱- فرق توحید و شرک همان فرق بود و نمود است .

۴۱۲- در مذهب توحید هر چیزی یک پدیده و بکر و نو است . و در مذهب شرک همهٔ امور بازنشسته و کپک زده است .

۴۱۳- فرق شرک و توحید ، فرق تاریخی گری و اکنونیت است .

۴۱۴- دیگر از خواص توحید آن است که هر چیزی با هر چیز دیگری در هر کجای عالم در ارتباط است و به آن خاصیت رساند و خاصیت گیرد و انسان موحد شاهد و بلکه عامل این ارتباطات است و خود نیز با عالم و آدمیان در ارتباط است در تن و جان و روح خویش . چرا که به ذات هستی اتصال دارد و خود واحد وجود است . همانطورکه خداوند به رسولش می فرماید که : وحی کن به مردمان آنچه را که وحی کرده ایم به تو[2] ! و فقط با درک این حقیقت است که ختم نبوت مصادف با القای وحی الهی بواسطهٔ محمد در نفوس بشری است

---

[1] « إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظيماً» النساء ۴۸. و « إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعيداً » النساء ، ۱۱۶.

[2] «إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحى» النجم، ۴.

و این وحی در نفوس بشریت بصورت عقل خلاق حضور دارد و اینست که محمد (ص) می فرماید که : " براستی عقل همان وحی بدن است ". و علی (ع) به یاری این عقل که همان نزول وحی محمدی در دل و جان او بود موفق به معراج باطنی شد و با خداوند در صورت عالم ارض دیدار کرد . و همین واقعهٔ القای وحی محمد به نفوس بشری است که بیان این حدیث از رسول است که : " پروردگارم بر آسمان دنیا وارد شد"[1] . این ورود الهی به عالم ارض به همّت عرفان علی (ع) است که سوار بر عقل محمدی در ذات خود ، پروردگارش را از آسمان هفتم به آسمان اول که آسمان دنیاست دعوت نمود و این دعوت اجابت شد که : دعوت کنید مرا تا اجابت کنم (ادعونی استجب لکم)[2].

۴۱۵- پس محمد ، بشریت را صاحب عقل نمود و لذا نبوت را ختم کرد . این عقل همان وحی محمدی است در نفوس عامهٔ بشری و نه فقط مسلمانان . و لذا می فرماید " زین پس فقط رهروان خودشناسی به حقایق دین من نائل شده و رستگار می شوند" یعنی هر که بخود رجوع کند به نور عقل که همان رسوب وحی من در تن اوست متصل می شود و همهٔ اسرار دین مرا درمی یابد . علی (ع) نخستین کسی بود که به تمامیت این عقل و وحی باطنی دست یافت و امام کامل شد و بر همهٔ اسرار هستی دست یافت تا آن حد که گفت : اگر همهٔ حجابها کنار رود بر یقین من افزوده نمی شود[3].

۴۱۶- کمال توحید در دین محمد و نبوت محمدی رخ نمود زیرا محمد به واحد وجود رسید و از این طریق توانست تمام وحی خود را به همهٔ انسانها و بلکه کائنات انتقال دهد و این انتقال در طول تاریخ جاری و ساری است و این ختم نبوت است که مترادف با نبوت باطنی می باشد که در همهٔ بشریت حضور دارد و بواسطهٔ معرفت نفس حاصل و خلاق می گردد .

۴۱۷- محمد (ص) مظهر و حامل نفس رحمانی پروردگار است و لذا رحمتی بر همهٔ عالمیان است و این رحمت محمدی بصورت عقلی خلاق در نفوس بشریت حضور دارد . پس این واقعه تماماً از عشق محمدی در حق بشریت است از هر مذهب و ملتی تا پایان جهان . و اینست که می فرماید : " وای بر مسلمین که غیر مسلمین در اسلام از آنان سبقت گیرند"[4] زیرا اسلام محمدی در نفوس عامهٔ بشری حضور دارد و اهالی معرفت نفس به این نور و علم دست می یابند . همانطور که در عصر جدید شاهد ظهور فرزانگانی از جهان غرب هستیم که در کشف معارف توحیدی از مسلمانان پیشی گرفته اند و حقایق اسلامی را به مسلمانان می آموزند همچون ماسینیون و کوربن و هایدگر و هوسرل و امثالهم .

۴۱۸- حضرت مسیح (ع) بعنوان آخرین پیامبر زنده بر روی زمین نیز حامل و انتقال دهندهٔ وجه دیگری از وجود به کالبد بشریت است و آن " روح " می باشد که مسیح روح الله است . و اینست که در قرآن می خوانیم که " ای مؤمنان از روح الله مأیوس نباشید"[5] . یعنی به آن توسل جوئید در ذات خودتان تا دریابیدش . و هر که به این روح برسد به جبرئیل ذات خود رسیده است . و بیهوده نیست که در ظهور جهانی موعود ، مسیح و مهدی با یکدیگرند که به نجات خلق می آیند . هر چند که این نجات در نفس هر بشری حاضر و زنده است و عارفان قبل از ظهور جهانی به این نور می رسند و امامان نجات خلق می شوند و خلق را دعوت به معرفت نفس می کنند تا به روح الله و عقل محمدی و امامت علوی برسند و صاحب وجود شوند .

۴۱۹- عقل ، روح و امامت : این سه وجه وجود است . روح همان ذات حیات و زندگی است . عقل هم معرفت حیات و اراده در آن است . و امامت که از علی است نور عشق و محبت الهی در وجود است . پس این مثلث وجود به بیان دیگری عبارت است از : اراده ، جان و عشق ! که مسیح و محمد و علی مظاهر و اسوه های کامل آن هستند . و این روند دستیابی با علی آغاز می شود . از علی به محمد می رسیم که خود محمد گفته

---

[1] « قال (ص)ینزل ربنا إلی سماء الدنیا». محی الدین ابن عربی،الفتوحات المکیة، ج٤، ص٤٠.

[2] غافر ، ٦٠

[3] « لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا » غررالحکم و درر الکلم، ١٢٠.

[4] « اللَّهَ اللَّهَ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُم» روضة الواعظین، ج١، ص ١٣٦.

[5] « وَ لا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْكافِرُونَ» یوسف، ٨٧

است که : من شهر علم هستم و علی درب آن است[1] . و سپس در محمد هم به مسیح می رسیم . یعنی از محبت به معرفت می رسیم و از معرفت به جان حیات و روح خدا . و این توحید نجات و معراج است و مثلث وجودی انسان کامل .

۴۲۰- محمد ، عقل کل است . مسیح هم جان کل است و علی هم عشق کل است . و این سه وجه وجود آدمی است . پس محمد و مسیح و علی سه درب وجودند که شاه کلید این هر سه درب علی (ع) است که سلطان معرفت نفس و درب ورود به خویشتن خویش است و این یعنی امام . و هر عارفی زنده به مثابۀ علی دوران خویش است که درب ورود به وجود را بر مریدان می گشاید یعنی راه توحید را می گشاید . راه ورود به هستی ، درب دین . دین بمعنی راه وجود .

۴۲۱- برخلاف تصور اکثر عالم و عامی ، عقل ربطی به فکر و شعور و علم و حکمت و معرفت ندارد بلکه آن ارادۀ الوهیت است که بر نفس منفرد بشری فرود می آید تا آنرا به نفس واحدۀ الهی متصل سازد و در آن حل و جذب نماید و ارادۀ بشری را عین ارادۀ الهی کند . عقل همان رسوبات وحی در نفس بشر است یعنی وحی بدن. پس عقل همان عامل توحید انسان و خداست و سپس توحید انسان و جهان . و انسان کامل مظهر کل وحی است که وحی الهی در او تبدیل به عقل شده است . پس عقل نور توحید است نور وحدت وجود . و لذا نوری است که تحت الشعاع آن علوم و معارف توحیدی کشف و درک می شود . و لذا مجموعه احادیث قدسی مظهری از عقل محمدی است . پس عقل به نوعی دارای مقامی پیشرفته تر و کاملتر از وحی جبرائیلی است . عقل همان حضور ارادۀ خدا در بشر است به درجات .

۴۲۲- پس محمد (ص) می فرماید که علی (ع) جمال نور باطن من است که در همۀ انبیای سلف بوده است[2]، منظور اینست که علی تجسم وحی انبیای الهی است و جبرئیل مجسم است در صورت آدمی .

۴۲۳- اگر محمد (ص) می گوید که سلمان مخزن وحی من است[3] بدین معناست که پس از محمد (ص) هر کسی می تواند بواسطۀ معرفت نفس (عرفان) به نبوت باطنی برسد . این بمعنای نزول و اسکان جبرئیل در بشر است . این راز ختم نبوت است و عرصۀ عرفان و امامت . این به معنای حضور انبیای الهی در بشر نیز هست . و لذا هر انسان اهل ذکر و معرفت نفس بتدریج در باطن خود با همۀ انبیای سلف روبرو و محشور می شود از آدم تا خاتم .

۴۲۴- تعقل یعنی دریافتن . دریافت خویشتن . و این همان دریافت وحی باطنی است . و اینست که می فرماید که فقط عاقلان بر دین خدا وارد می شوند[4] . پس تعقل یعنی رجوع به خویشتن خویش و تحویل گرفتن خویش و صاحب وجود شدن و با خود یگانه و موحد شدن . پس عقل نور توحید و اتحاد با خویشتن و پروردگار و انبیای الهی است .

۴۲۵- علی (ع) می گوید انسان ، جهان اصغر است و جهان هم انسان اکبر است[5]. این بیان آشکار توحید انسان – جهان است که بواسطۀ تعقل حاصل می آید .

۴۲۶- مولوی می گوید " هستی از ما هست شد نی ما از او " . این بیان توحید برتر و برترین توحید است .

---

[1] « أنا مدينة العلم و علي بابها» شيخ صدوق، الامالي، ص ۴۳۴.

[2] « قال النبيّ (ص) : «بعث الله عليا مع كل نبيّ سرّا، و معی جهرا.» املی، سید حیدر، المقدمات من نص النصوص، ص١٩٦. و« انا وعلی من نور واحد» احسائی، ابن ابی جمهور، عوالی اللعالی، ج٤، ص ١٢٤.

[3] « سَلْمَانُ بَحْرٌ لَا يُنْزَفُ وَ كَنْزٌ لَا يَنْفَدُ سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سَلْسَلٌ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَ يُؤْتِي الْبُرْهَانَ» شيخ مفيد، الاختصاص، ص٣٤١. و« رُوِيَ أَنَّ سَلْمَانَ الْفَارِسِيَّ كَانَ مُحَدَّثاً فَسُئِلَ الصَّادِقُ ع عَنْ ذَلِكَ وَ قِيلَ لَهُ مَنْ كَانَ يُحَدِّثُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع وَ إِنَّمَا صَارَ مُحَدَّثاً دُونَ غَيْرِهِ مِمَّنْ كَانَ يُحَدِّثَانِهِ لِأَنَّهُمَا كَانَا يُحَدِّثَانِهِ بِمَا لَا يَحْتَمِلُهُ غَيْرُهُ مِنْ مَخْزُونِ عِلْمِ اللَّهِ وَ مَكْنُونِهِ » بحار الانوار، ج٢٢، ص٢٣١.

[4] « لا دين لمن لا عقل له» غرر الحكم و درر الكلم، ص٥٥.

[5] « و تحسب أنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الأكبر» ديوان الامام على (ع) ص ١٧٥.

این همان سخن علی (ع) است که " من فقط دو سال از خدا کوچکترم"[1] . و نیز سخن محمد (ص) که " قبل از خلق آدم ، من بودم "[2] و نیز این سخن او که " من زمان هستم "[3] و زمان اساس و بستر هستی است . و هر که به نور رحمت محمدی و عقل او برسد در مقام اوست و هر که به عشق و عرفان علوی برسد در مقام علی است . و بلکه هر کس که به نفس واحده و واحد وجود برسد و در آن استقرار یابد خلیفهٔ خداست و هم عمر اوست یعنی جاودانه است و بر عالم هستی احاطه دارد و از قبل تا بعد خلقت حضور دارد .

۴۲۷- درک وجود آدمی جز به درک مقام رحمت مطلقه و محبت کبریائی پروردگار ممکن نمی آید و به کمتر از این دچار کفران هستیم . و محمد ظهور این مقام است و لذا حبیب الله است یعنی خداوند آدمی را در مقامی برتر از کبریائی خود قرار داده است و اینست معنای تحت اللفظی فتبارک الله الاحسن الخالقین[4] : پس افزون آمد پروردگاری که برترین موجودات را آفرید . یعنی خداوند با خلق انسان به مقام اکبریت رسید و الله ، اکبر است و الله اکبر معنای وجود محمدی است و اینست که بلافاصله پس از شهادت به فزونی خدا بایستی به مقام محمد و علی هم شهادت داد چرا که این دو حجت این فزونی هستند یعنی اکبریت الله هستند . و این همان معنای توحید برتر است و برترین توحید .

۴۲۸- توحید برتر یعنی یگانگی برتر ! یگانگی برتر یعنی چه ؟ یعنی یک به توان بی نهایت . که البته باز همان یک است ولی یک برتر و برترین یک و یگانه .

۴۲۹- قبل از خلقت عالم و آدم ، خداوند یکی بود و جز او نبود . او یکی یکدانه بود ولی با خودش یگانه نبود و ظاهر و باطن یکی نبود زیرا ظاهر نبود و فقط باطن بود . او باطن محض بود یعنی ذات مطلق بود و بودش عین نبودش بود و بود و نبود در آن عرصه یکی بود . ولی از خودش راضی نبود و لذا اراده کرد تا خودش را ظاهر سازد تا ظاهر و باطن یکی شود . و این توحید برتر است که این برتری در خلق آدم رخ نمود و اوست ظاهر و باطن و اول و آخر . و این توحید برتر است .

۴۳۰- توحید برتر همان واقعهٔ تجلی است تجلی خدا در غیر خویش . تجلی وجود در عدم . و عدم خلیفهٔ وجود شد . و او در عدم (آدم) نشسته و خود را نظاره می کند . و این توحید برتر است .

۴۳۱- " پروردگارا حقیقت موجودات را همانگونه که هستند بمن بنما"[5] این سخن محمد (ص) آشکارا از دو نوع حقیقت و دو نوع موجودیت سخن می گوید و دو نوع جهان : حقیقت جهان همانگونه که هست و حقیقت جهان آنگونه که نیست . جمال وجودی و جمال عدمی جهان . جمال وجودی جهان همان جمال پروردگار است و جمال عدمی جهان هم همان جمال اشیاء و جمادات و نباتات و حیوانات است . و این همان هست و نیست . این یگانگی بود و نبود است . این توحید برتر است . این الله اکبر است . و چنین مقامی از توحید تاکنون به این روشنی گزارش و تعریف نشده است . این توحید توحید است مثل نور علی نور که موجب هدایت انسان بسوی پروردگار است که سلطان و بانی آن علی (ع) است که در هر چه که می بیند اول خدا را و سپس آن چیز را می بیند. اینست توحید برتر .

---

[1] « انا اصغر من ربی بسنتین» شبّر، عبد الله، مصابیح الانوار، ج۲، ص ۳۱۹.

[2] « کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین » شیخ بهائی، مفتاح الفلاح، ص٤١.

[3] «عن النبي ص: انا و الساعه کهاتین؛ پیامبر اسلام ص فرمود:من و ساعه یکی هستیم؛ (در حالی که دو انگشت خود رابه هم چسبانده بود). آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص۱۰۲ و: «بعثت انا و الساعه کهاتین ویشیرباصبعیه فیمدها» صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب قول النبی ص بعثت انا و الساعه کهاتین ، (۳٤٧/۱۱ باب شرح الباری) و « بعثت انا و الساعه کهاتین و یشیر باصبعیه فما فضل احدهما علی الاخر» جامع ترمذی، باب ماجاء فی قول النبی ص بعثت انا و الساعه کهاتین (٤٥٩/٦-٤٦٠).
همچنین: «من دهرم» محمد بقایي، تصوف در تصور اقبال، ص ۸۵، به نقل ازعلامه اقبال لاهوري.

[4] المومنون، ۱۴.

[5] «(قول النبیّ صلی الله علیه و آله) «أرنا الأشیاء کما هي»، آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص۸.

۴۳۲- محمد (ص) می گوید که : ای علی اگر تو را آنگونه که هستی به مردم معرفی کنم تو را خود خدا می خوانند همانطور که مسیح را خدا نامیدند[1] . مذهب علی اللهی برخاسته از اسراری است که برخی اصحاب رسول و مریدان علی به عینه دیده اند .

۴۳۳- آیا علی خداست ؟ آیا یک عارف کامل خداست ؟ اینست مسئله و سرّالاسرار توحید برتر و نور علیٰ نور! پاسخ اینست : هست و نیست ! همانطور که علی دربارهٔ خودش می گوید که : سینهٔ من عرش خدا و بدنم کرسی اوست[2] . و یا می فرماید : خداوند در درون هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست و برون هر چیزی است و غیر آن چیز نیست[3] . و این یعنی هستی نیستی یا بود نبود ! و این معنای توحید برتر است و فتبارک الله الاحسن الخالقین ! و معنای الله اکبر !

۴۳۴- الله اکبر که ذکر اکبر است به چه معنائی است : خدا برتر است ! این یعنی چه ؟ برخی از مفسران این برتری را نسبت به مخلوقاتش دانسته اند . و عارفان هم این برتری را مربوط به معرفت بشری دانسته اند . یعنی خدا برتر از مخلوقات خویش است و برتر از فهم بشر است . ولی بنظر ما این هر دو معنا هست و معنای بسیار ابتدائی و بدیهی و غیرقابل تذکر است . معنای حقیقی این ذکر اینست که خدا برتر از خودش است . خدا برتر از خداست و هیچ آیه ای در قرآن بهتر از فتبارک الله بیانگر این معنا نیست . یعنی خدا بواسطهٔ انسان ، افزون و برتر آمد و الله اکبر شد . این برتری خدا در انسان کامل است ، در محمد و علی و عارفان واصل است. و این توحید برتر است .

۴۳۵- توحید برتر همان است که محمد در معراجش و در آسمان هفتم پروردگارش را در جمال و کلام علی (ع) می بیند[4] و نیز اینکه خداوند را مشغول صلوة بر علی می یابد که می فرماید : یا سبّوح و یا قدّوس[5]! این بمعنای الله اکبر است و فتبارک الله . و نیز اینکه خداوند انسان را برتر از خودش قرار داده است از عشق و رحمت مطلقه اش که محمد است .

۴۳۶- این توحید برتر و حق الله اکبر در هیچ مذهبی جز اسلام و خاصه تشیع ظهور نکرده و فهم نمی شود . و این حق تا قبل از این هرگز تا این حد واضح نشده بود .

۴۳۷- خداوند در قبل از خلقت عالم دارای ذات و صفاتی واحد بود یعنی صفاتش عین ذات و ذاتش کنه صفاتش بود و این یگانگی ذات و صفات چنان بود که برای بودن نیازی به مکان نبود و لذا هستی عمائی او هستی لامکانی بود یعنی وجود او عدم بود و عدم ، وجودش بود . و در آنجا بود و نبود یکی بود . ولی با خلقت عالم صفاتش را به زمین و آسمانها بخشید و ذاتش را در انسان متجلی کرد و وجود آدمی را عرش استقرار خود قرار داد . و بدینگونه صفاتش از ذات جدا شد . و چون صفاتش عین ذاتش هستند لذا خداوند از عرصهٔ یکی بودن به قلمرو بی نهایت یکی بودن وارد شد و هر موجودی مظهری از وجودش گردید ولی انسان را قلمرو ذاتش قرار داد که از این عرش بر جهان نظاره می کند . و این عرش وجود امام مطلق است که سائر اولیایش

---

[1] « لو لا أنني أشفق أن تقول فيك طوائف من أمتي ما قالت النصارى في المسيح عيسى ابن مريم لقلت فيك اليوم مقالا لا تمر بملإ من الناس إلا أخذوا التراب من تحت قدميك» شيخ مفيد، الارشاد، ج١،ص١٦٥.

[2] « انا العرش انا الكرسى» » آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص٢٠٥.

[3] «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَة» نهج البلاغه، ص ٣٩. و«ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج» غرر الحكم و درر الكلم، ص ٨١. و « قريب من الأشياء غير ملابس بعيد منها غير مباين» غرر الحكم و درر الكلم، همان. و « لم يحلل الله سبحانه في الأشياء فيكون فيها كائنا و لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن» همان.

[4] «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص وَ سُئِلَ بِأَيِّ لُغَةٍ خَاطَبَكَ رَبُّكَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ قَالَ خَاطَبَنِي بِلُغَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَأَلْهَمَنِي أَنْ قُلْتُ يَا رَبِّ أَنْتَ خَاطَبْتَنِي أَمْ عَلِيٌّ قَالَ يَا أَحْمَدُ أَنَا شَيْءٌ لَا كَالْأَشْيَاءِ لَا أُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لَا أُوصَفُ بِالشُّبُهَاتِ بِالْأَشْيَاءِ خَلَقْتُكَ مِنْ نُورِي وَ خَلَقْتُ عَلِيّاً مِنْ نُورِكَ فَاطَّلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ إِلَى قَلْبِكَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا تَطْمَئِنَّ قَلْبُكَ » مجلسى، بحار الانوار، ج ٣٨، ص ٣١٢.و«اول ما كلمنى به ان قال يا محمد انظر تحتك فنظرت الى الحجب قد انخرقت و الى ابواب السماء قد فتحت و نظرت الى على و هو رافع راسه الى فكلمنى و كلمته و كلمنى ربى عز وجل» بحار الانوار،ج١٦، ص ٣١٧.

[5] «فَأَوْقَفَهُ جَبْرَئِيلُ مَوْقِفاً فَقَالَ لَهُ مَكَانَكَ يَا مُحَمَّدُ فَلَقَدْ وَقَفْتَ مَوْقِفاً مَا وَقَفَهُ مَلَكٌ قَطُّ وَ لَا نَبِيٌّ إِنَّ رَبَّكَ يُصَلِّي فَقَالَ يَا جَبْرَئِيلُ وَ كَيْفَ يُصَلِّي قَالَ يَقُولُ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» كليني، الكافي، ج١، ص ٤٤٢.

به مثابهٔ حاملان عرش اویند که یاران امام محسوب می شوند . پس خداوند در قبل از خلقت " یک بی نهایت " بود و پس از آن " بی نهایت یک " شد . و این دو معنا از توحید است .

۴۳۸- و انسان مظهر ذات پروردگار است و با اینحال موجودی از موجودات عالم است و لذا بندهٔ صفات است . پس تا از خود صفات زدائی نکند به ذات خود یعنی به خدای خود نمی رسد و با او یکی نمی شود یعنی یگانه نمی شود . این صفات زدائی همان تزکیه و تسبیح و تطهیر نفس است . و این جریان یگانه شدن است .

۴۳۹- آدمی چون از صفات منزه و پاک و سبوح و قدوس شود مظهر جمال ذات پروردگار می شود و مقصود خدا از خلقت حاصل می آید . و این مقام توحید و انسان – خداست .

۴۴۰- منزه شدن از صفات منزه شدن از همهٔ صفات جمادی و نباتی و حیوانی و نیز تاریخی و اجتماعی و طبیعی و اقتصادی و نیز اخلاقی و شرعی و عرفی است و فراسوی خیر و شر قرار گرفتن و نهایتاً از زمانیت خارج شدن و از زمان سبقت گرفتن و امام زمان شدن است .

۴۴۱- از آنجا که همهٔ صفات خداوند عین ذات اویند و مطلق هستند لذا هر موجودی در جهان که مظهری از صفات اوست نمایندهٔ پرتوی از جمال ذات اوست در چشم انسانی که به ذات او در خود رسیده و چشم ذات بین یافته است .

۴۴۲- همهٔ صفات خداوند در یکایک مخلوقات خدا جمع است منتهی هر موجودی نمایندهٔ مستقلی از یکی از صفات او در درجه ای معین است و مابقی صفات را تحت فرمان دارد .

۴۴۳- صور جمادی و نباتی و حیوانی موجودات صور صفات بی ذات هستند که همان صورت عدمی می باشند ولی صور ذاتی موجودات را فقط انسان ذات بین درمی یابد که صور وجودی اند .

۴۴۴- چون انسان به ذات رسیده و ذات بین قادر به درک جمال ذات پروردگار در جهان است لذا جهان هستی متحصن در وجود چنین انسانی است و در تسخیر اوست به قول قرآن کریم[1] . یعنی او سلطان جهان است و قطب عالم امکان . یعنی جهان هستی روی به چنین انسانی دارد تا از عدم نجات یابد و صاحب وجود جاوید گردد . و اینست معنای سخن مولوی که : هستی از ما هست شد نی ما از او . و یا این سخن که : چرخ در گردش اسیر هوش ماست .

۴۴۵- سلسله مراتب انبیاء و نبوت ها در درجهٔ توحید و خدابینی آنهاست یعنی قدرت بصیرت و معرفت ذاتی و ذات فهمی و ذات بینی در جهان هستی . همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید همهٔ پیامبران معراج داشته اند در درجات . و هر یک به مرتبه ای از آسمان وجود ارتقاء یافته اند و اوج این ارتقاء همان معراج آنها و غایت نبوت آنهاست . ابراهیم (ع) در نجوم معراج نمود و نهایتاً کمالش در فرزندش اسماعیل بود و لذا به امامت رسید . موسی (ع) در نبات (درخت) معراج نمود و یونس (ع) در ماهی و ... و بالاخره محمد (ص) در یک انسان معراج نمود که مظهر ذات خداست و آن علی (ع) بود و لذا نبوت به کمال رسید و محمد هم در وجود علی (ع) تا آسمان هفتم ارتقاء یافت و نبوت هم ختم شد زیرا خبر (نبأ) تبدیل به اثر شد و خداوند از خلیفهٔ خودش آشکار و متجلی گردید و لذا زین پس دین فقط امامت است و اینست که در احادیث قدسی مکرراً شاهدیم که خداوند از همهٔ انبیای خود برای پیامبر اسلام و علی (ع) بیعت گرفته بود[2] و محمد و علی قبل از خلقت آدم ، وجود داشتند و نبوت و امامت آنها پیشاپیش معلوم بود[1] . و بلکه کل کائنات در بیعت محمد و علی خلق شدند و لذا کل کائنات دارای نور محمدی و علوی می باشند و کل جهان هستی جهان محمد – علی است . و اینست که بقول امام صادق (ع) ذکر مؤمنان در آخرالزمان که دوران دین کامل و امامت است چیزی جز "یا محمد یا علی"

---

[1] « وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ في إمامٍ مُبينٍ » يس، ١٢.

[2] «وَلَايَةُ عَلِيٍّ ع مَكْتُوبَةٌ فِي جَمِيعِ صُحُفِ الْأَنْبِيَاءِ وَ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ رَسُولًا إِلَّا بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ص وَ وَصِيِّهِ عَلِيٍّ » كليني،الكافي، ج١،ص ٤٣٧.

نیست[2] . این ذکر توحید و وحدت وجود است که راز اتصال و اتحاد انسان با جهان و ذات هستی است و شاهراه ارتباط با پروردگار .

۴۴۶- حال بهتر درک می کنیم معنا و حق و راز این حدیث قدسی را که بر پایه های عرش خداوند نوشته شده است : اشهد ان لا اله الا الله . اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله[3] . این سه شهادت دقیقاً شهادت به توحید برتر و وحدت وجود است همانطور که شرحش گذشت .

۴۴۷- عرش خداوند بر آب است[4] و این آب همان کوثر معرفت توحیدی در وجود عارفان موحد است . و مردمان یا بواسطۀ این آب از نجاست شرک و تعفن و فساد آن پاک می شوند و یا بواسطۀ آتش دوزخ . همانطور که بهشت قلمرو حاکمیت آب است و دوزخ هم قلمرو سلطنت آتش است . و این دو پاک کننده اند . و وجود عارفان دربهای بهشت الهی است هر که بر این درب وارد شود پاک و بخشوده می شود . این ورود همان واقعۀ صلوة است . همچنین امامان شرک و نفاق هم دربهای طبقات دوزخند که مردمان مشرک که قصد توبه ندارند بر این دربها وارد می شوند و این صلوة بر جهنم است که : "جهنم یصلونها"[5] .

۴۴۸- آدمی یا در بهشت وجود عارفان صفت زدائی می کند و یا در دوزخ وجود مشرکان و منافقان . زیرا آدمی خلق شده است تا مظهر ذات حق باشد و صفات را به طبیعت و جانوران وانهد . انسان خلق شده است تا با خدایش یگانه باشد . انسان برای توحید آفریده شده است . توحید مبدأ و معاد هستی انسان است .

۴۴۹- انسانیت ، کلمۀ توحید است و تعیّن این کلمه . سورۀ توحید سورۀ انسانیت است .

۴۵۰- و اما توحیدی ترین کلمه همانا کلمۀ " الله " است که تأویل آن " ال لا " می باشد که بمعنای لای معروف و موجود است زیرا " ال " معرفه بر " لا " ی نفی همان بیان وجودِ عدم یا بودِ نبود یا هستی نیستی می باشد . " ال لا " همان آریِ نه است و نه مطلقی که از فرط اطلاق مبدل به آری شده است . یا آن عدمی که اصل وجود است : عدمِ معروف !

۴۵۱- بگو که اوست ال لا که یگانه است : قل هو الله احد ! یعنی بودِ نبود امری واحد است و عدم همان وجود است . این همان رابطۀ بین ذات و صفات است چرا که ذات چون عدم است و صفات هم وجود می نماید . و این دو امری واحد است : " احد " !

۴۵۲- " الله " (ال لا) نام خلاق خداوند است نام عرصۀ ظهورش در خلقت آنگاه که کامل شد . و لذا الله نام خدای محمد است زیرا محمد اولین انسان کامل است که خلقتش کامل است و لذا خدایش هم الله است که ظهور عدم است : بود نبود !

---

[1] «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص وَ هُوَ يَقُولُ خُلِقْتُ أَنَا وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ نُسَبِّحُ اللَّهَ يَمْنَةَ الْعَرْشِ قَبْلَ أَنْ خَلَقَ آدَمَ بِأَلْفَيْ عَام» بحارالانوار،ج۱۵، ص ۱۱.

[2] « قل مائة مرة يا محمد يا علي يا علي يا محمد اكفياني فإنكما كافيان و انصراني فإنكما ناصران» ابراهيم بن على كفعمى، البلد الامين، ص۱۵۲.

[3] « إن الله عز وجل لما خلق العرش كتب عليه : لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين ، ولما خلق الله عز وجل الماء كتب فى مجراه : لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين ، ولما خلق الله عز وجل الكرسى كتب على قوائمه : لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين ، وهكذا لما خلق الله عز وجل اللوح ، ولما خلق الله عز وجل جبرئيل ، ولما خلق الله عز وجل الأرضين - إلى قضايا أخرى ، فقال فى الأخير : قال (عليه السلام) : ولما خلق الله عز وجل القمر كتب عليه : لا إله إلا الله محمد رسول الله على أمير المؤمنين ، وهو السواد الذى ترونه فى القمر ، فإذا قال أحدكم : لا إله إلا الله محمد رسول الله ، فليقل : على أمير المؤمنين» الاحتجاج، ج۱، ص ۱۵۸.

[4] « وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ »هود، ۷.

[5] « جهنم يصلونها و بئس القرار» ابراهيم ۲۹ و « جهنم يصلونها فبئس المهاد» ص ٥٦ و «حسبهم جهنم يصلونها فبئس المصير» المجادله ۸ و « ان الفجار لفى جهيم يصلونها يوم الدين» الانفظار ١٤-١٥.

۴۵۳- پس جهان هستی تعیّن و تجسم کلمهٔ الله است همانطور که در حدیث قدسی آمده است که خداوند در ازل یک کلمه بود و آن کلمه ، خدا بود . و آن کلمه اراده کرد تا خود را آشکار کند . پس عالم هستی ظهور کلمهٔ الله است .

۴۵۴- یعنی خالق جهان هستی یک کلمه است کلمهٔ " الله " .

۴۵۵- پس همهٔ کلمات به مثابهٔ انفجار و مشتق های کلمهٔ الله هستند و تأویل همهٔ کلمات همانا کلمهٔ الله است .

۴۵۶- پس " الله " نام ذات همهٔ کلمات و همهٔ موجودات است و ذکر وجودی همهٔ موجودات عالم همانا کلمهٔ الله است .

۴۵۷- الله خدای آشکار شده در انسان است و نام خداوند قبل از ظهور محمدی نامی غایب است و لذا از ضمیر "هو" برخاسته است مثل هو و یاهو (یهو خدای موسی) و یا " اهور " خدای زردتشت و یا " هوم " خدای هندو که همه از ضمیر هو است که خدای فاقد جمال است مثل هوا . یعنی خدای غایب .

۴۵۸- قل هو الله احد . یعنی بگو که الله همان " هو " است و این دو یکی است یعنی احد . و اینک بهتر منظور رسول خدا را درک می کنیم که می فرماید " زمین و آسمانها بر قل هو الله احد استوار است "[1] . در این امر بسیار تأمل کنید که اسم اعظم و شاه کلید همهٔ اسرار توحیدی است . یعنی هو در الله آشکار شده است و این دو یکی است یعنی هو همان الله و الله همان هو می باشد و ظهور یهو و اهو و هوم است . یعنی الله کلمهٔ ظهور است که باز می فرماید : هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن[2] . یعنی این آخر همان اول است و این جهان ظاهر همان جهان باطن و غیب است . غیب آشکار است و آشکار هم غایب است : ال لا ، بود نبود !

۴۵۹- و لذا در کل قرآن نیامده است که خداوند غایب است و غایب در اسلام از اسمای الهی نیست بلکه ظاهر از اسمای اوست و حاضر .

۴۶۰- و لذا همهٔ صفات الهی صفات ظهور و خلقت است . و لذا همهٔ صفات دارای ماهیتی اللهی است یعنی ال لاهی . یعنی وجود عدم و نفی اثبات . و لذا جهان صفات سراسر جهان تضاد است و هر صفتی بواسطهٔ متضادش فهم می شود : سفید و سیاه ، خیر و شر ، مرگ و زندگی و ... و لذا عرصهٔ صفات تماماً دو گانه است زیرا ال لاهی است (ال + لا) . الا اینکه چشم هوئی پدید آید تا بتواند " ال " را در " لا " و " لا " را در " ال " و این دو را یکی ببیند یعنی احد .

۴۶۱- یعنی از چشم هو می توان الله (ال + لا) را احد (یگانه) دید . و لذا هو اسم اعظم عارفان است همانطور که اسم اعظم علی (ع) بود : یا من هو (ای آنکه اوئی) .

۴۶۲- حضرت موسی (ع) که از بزرگترین پیامبران صاحب رسالت و کتاب و فرقان و حکمت و آنهمه اعجاز و عظمت است و حتی به مقام امامت ذات رسیده بود وقتی تقاضای دیدار جمال پروردگارش را نمود ، پروردگارش فرمود : لن ترانی ! یعنی نمی توانی ببینی . زیرا هنوز اللهیت ذات آشکار نشده بود و خداوند با اسم یا هو (یهو) بر موسی تجلی کرد نه الله . ظهور الله مربوط به علی (ع) است و لذا دین محمد دین علی اللّهی است . یعنی الله از علی آشکار شد و محمد خداوند را در جمال علی دیدار فرمود .

---

[1] «روی عن النبیّ- صلّی الله علیه و آله و سلّم- بأنّه قال: أسّست السّموات السبع و الأرضون السبع علی قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ». آملی، سید حیدر، جامع الاسرار، ص۵۱. و تفسیر الرازی، باب۱، جزء ۱۷، ص۲۶۴.

[2] الحدید، ۳.

۴۶۳- همهٔ رذائل و خصائل زشت و نفرت انگیز و عذاب آور آدمی از شرک است مثل بخل و حسد ، طمع و شهوت ، مکر و ریا ، کبر و غرور ، دروغگوئی و خیانت ، هرزه گی و فحشاء ، دزدی و حرام خواری ، غیبت و تهمت و الی آخر .

۴۶۴- آدم بخیل و حسود از فرط قحطی وجود و فقدان توحید و وحدت وجودش با عالم و آدم ، خود را شریک همهٔ مردمان می داند و هر چه در نزد دیگران می بیند از آن خودش می خواهد و لذا نسبت به نعمات و نیکی های دیگران دچار عذاب می شود زیرا منزوی و مطرود از عالم و آدمیان است و جهانش به دو شقهٔ خودی و غیر خودی تقسیم شده است که هر چه غیر خود را دشمن می دارد زیرا خود را شریک آن می خواهد بی هیچ حقی . مثل یک زندانی که نسبت به جهان بیرون از زندان دچار حسرت و حسد است . و انسان بی خدا در خویشتن ، زندانی خویشتن است آنهم زندانی انفرادی و ابد . کسی که احدیت ذاتش را درنیافته است و یگانه نشده است همواره یک موجود نیمه و نصف کاره است که نیمهٔ دیگر خود را در نزد دیگران جستجو می کند و خود را شریک دیگران می خواهد و گوئی دیگران حق او را خورده و ضایع کرده اند . سائر خصائل زشت همچون دروغ و مکر و تهمت و دزدی و هرزه گی و کبر و شهوت حاصل همین وضعیت است زیرا در خودش حقی نیافته است و حق خود را در نزد دیگران جستجو می کند و چون نمی یابد عداوت می ورزد . همهٔ رذائل بشری حاصل این عداوت است که حاصل فقدان توحید و ابتلای به شرک در وجود دیگران است .

۴۶۵-شرک آدمی را بتدریج دچار قحطی وجود می سازد و وجودش تحلیل می رود و روی به نابودی می نهد . همهٔ رذائل بشری حاصل این حس نابودی است . این حاصل کفران وجود خویشتن است .

۴۶۶- شعار برابری و همسانی نیز محصول درجه اول شرک است که در لباس عدالت پنهان شده است مثل برابری زن و مرد یا برابری اعتقادات و صفات و نژاد و طبقات و فرهنگها . این برابری برخاسته از حس برتری طلبی است و ذاتش کبر و استکبار می باشد و لذا اشد استکبار و ستم در حامیان برابری رخ می دهد . این برابری حاصل عداوت است و لذا منجر به جنگ می شود مثل جنگ نهفته در جوامع دموکراتیک که پایان ندارد . جنگهای جهانی محصول این برابری بودند .

۴۶۷- حق عدالت در حق بی تائی است .

۴۶۸- یکی دانستن و یکی دیدن بی تائی ها : اینست عدالت !

۴۶۹- تفاوت ها را دلیل مهتری یا کهتری دانستن : اینست ظلم !

۴۷۰- الهی دیدن موجودات : اینست توحید !

۴۷۱- پس برابری و همسان سازی جنگ با توحید است و جنگ با حق وجود و جنگ با احدیت و صمدیت و بی تائی موجودات . جنگ با آزادی و ظهور وحدانیت ذات . جنگ با خدا .

۴۷۲- پس دموکراسی ها و سوسیالیزم ها ایدئولوژیهای ضد عدالت و ضد انسانیت و ضد دین هستند .

۴۷۳- مشرکانه تر و ظالمانه تر از دموکراسی و سوسیالیزم ایدئولوژیهای دینی پیرو همسان سازی آحاد جامعه است جهت سلطهٔ مطلقه بر مردم مثل دموکراسی و سوسیالیزم دینی .

۴۷۴- یک فرد یا جامعهٔ مشرک هر حق و معرفتی را تباه می سازد و هر مکتب عادلانه ای را به انحراف می کشاند و ابزار فساد و سلطه می سازد .

۴۷۵- شرک همان عمل و فعالیتِ کفر است . کفر بمعنای انکار خدا در خویشتن . زیرا کسی که خدا را در خود منکر است دچار قحطی وجود شده و خود را شریک عالم و آدمیان می داند و این اساس ظلم و تجاوز است تحت عنوان برابری !

۴۷۶- یک حاکمیت توحیدی امکانات اقتصادی و معیشتی را برای آحاد جامعه جدای تفاوتهای صوری (صفاتی) بطور یکسان تقسیم می کند ولی آنان را در آداب زندگی آزاد می گذارد تا حدی که تجاوز در حقوق مردم رخ ندهد . ولی حاکمیت های مشرکانه بین افراد و گروهها تبعیض قرار می دهند ولی آنان را در آداب زندگی مجبور به امر واحدی می کنند تا همه همسان شوند تا تحت سلطهٔ مطلقهٔ آنان باشند .

۴۷۷- نگاه و عمل توحیدی نظر به صور و صفات ندارد و بلکه نظر به ذات می کند و عدالت اینست . مثلاً در قرآن می خوانیم که خداوند می فرماید که " این کتاب مؤمنان را هدایت می کند و کافران را گمراه ساخته و منافقان را رسوا می نماید"[1]. یعنی با اینکه همه تحت عنوان مسلمان روی به قرآن می کنند و آنرا می خوانند ولی عمل قرآن دربارهٔ هر گروهی بسته به باطن آنهاست و نه صورت و ادعای ظاهری آنان . و علاوه بر آن قرآن با همهٔ کسانی که با آن سر و کاری هم ندارند کار دارد یعنی آنچه که موجب هدایت مؤمنان و گمراهی کافران و رسوائی منافقان می شود قرآن است چه مردم بدانند و چه ندانند . و این رابطهٔ توحیدی خدا با خلق است که همه را به یک چشم می نگرد و همه را بسوی وجود می کشاند . مؤمنان را به هدایت می کشاند چون طالبش هستند و کافران را گمراه می کند تا خطای خود را بیابند و توبه کنند و منافقان را رسوا می کند تا ماهیت خود را در بیرون تماشا کنند و خود را اصلاح نمایند . پس توحید دارای ذاتی متعهد و عاشق است و خداوند حتی به دشمنانش هم نظر مهر دارد و آنان را به جهلشان مؤاخذه نمی کند .

۴۷۸- " خداوند نظر به قلوب دارد و نه صورت ظاهر اعمالتان"[2] – این حدیث بیان ذات نگری خداوند است . و پیامبر اکرم می فرماید " خداوند اعمال بد آدمی را در همین دنیا عذاب می کند یا می بخشد ولی اعمال نیک را در هر دو دنیا اجر می دهد"[3]. در حقیقت آنچه که سرنوشت اخروی انسان را رقم می زند نیّت قلبی و موقعیت ذاتی اوست . یعنی در قیامت کبرا باطن هاست که محاسبه می شوند و ابدیت را رقم می زنند . و علی (ع) می فرماید " آخرین میزان در قیامت همانا عشق است" یعنی اینکه آدمی تا چه حدی پروردگارش را در خود یافته و شکر او را نموده و در ذات او فنا شده است . علاوه بر این در قرآن می خوانیم که میزان راستی یک عشق اینست که فرد عاشق خداوند را عاشق تر باشد[4] . یعنی هر عشقی از عشق به خدا برمی خیزد . عشق به خدا همان عشق به وجود وحدانی خویش است که در مقام خلافت رخ می دهد زیرا در عشق است که جای عاشق و معشوق عوض می شود و هر یک بر جای دیگری قرار می گیرد و این یعنی خلافت . و آنکه بر جای خدا نشسته باشد می تواند بر جای همه قرار گیرد و این همان مقام توحید است که عین عشق است . و عشق باطنی ترین امور در انسان است .

۴۷۹- ابن عربی می گوید در میان عداوتها و شقاوتهای بین افراد و گروه های بشری هیچ عداوت و شقاوتی بدتر از رفتار علمای رسمی (شرعی) بر علیه عارفان نیست . زیرا اینان غرق در ظواهر امورند و از باطن آدمی که قلمرو ذات اوست بیگانه اند و شقاوت آنها عین نبرد شقاوت برعلیه محبت است . نبرد صفات برعلیه ذات . و لذا این علمای قشری امامان شرک در میان مردمند .

---

[1] ««وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَ لا يَزيدُ الظَّالِمينَ إِلاَّ خَساراً» الاسراء، ۸۲. و«قُلْ هُوَ لِلَّذينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ في‏ آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى» فصلت، ۴۴. و«كَذلِكَ سَلَكْناهُ في‏ قُلُوبِ الْمُجْرِمينَ *لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا الْعَذابَ الْأَليمَ» الشعرا، ۲۰۰-۲۰۱. و «وَ أَمَّا الَّذينَ في‏ قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ» التوبه، ۱۲۵.

و « يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما في‏ قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ» التوبه، ٦٤.

[2] « إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَ لَا إِلَى أَمْوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُم» نهج الفصاحه، ص ۳۰۰.

[3] « من يعمل سوءاً يجز به فى الدنيا» نهج الفصاحه، ص ۱۱۳. و« من اذنب ذنبا فستره الله عليه و عفى عنه فى النيا فالله اكرم من ان يعود فى شىء قد عفى عنه» نهج الفصاحه، ص ٤٦٢.

[4] « يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَ الَّذينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ » البقره، ١٦٥

۴۸۰- خداوند نظر بر باطن دارد و عارف هم از اخلاق خدایش پیروی می کند . و ابلیس اسیر ظواهر است و به ظاهر آدم حکم نمود و سجده اش نکرد و کافر شد . پس علمای قشری و ضد عرفان پیروان ابلیس هستند .

۴۸۱- انسان وحدت وجودی کل عالم هستی را حریم خود می بیند و لذا به آن نظر بد و بخل ندارد و انسان مشرک به همه به چشم نامحرم می نگرد و لذا بدبین و دزد است و بخیل .

۴۸۲- معرفت توحیدی همان معرفت باطن گراست که روی به احدیت ذات دارد برخلاف معارف مشرکانه که صفات پرست و قشری و ظاهربین است و باطن نگری را الحاد و یا خرافه و توهم و بقول امروزیها ایده آلیزم می خواند و لذا در ظلمت مادیت جهان و شریعت کور و کر و ابله و دیوانه می شود . و لذا ماتریالیزم و شریعت پرستی دو روی سکهٔ شرک است : شرک مذهبی و غیر مذهبی .

۴۸۳- هر که خداوند را در ذات آدمی انکار کند مشرک می شود چه از نظر علمی – فلسفی و چه از نظر دینی و عقیدتی . اولی شاه است و دومی ملای دربارش . اولی کافر و دومی منافق است . و هر دو مردم خوارند . اولی به زور و دومی به تزویر . هر دو حامی ظلم هستند .

۴۸۴- خداوند در حدیث قدسی می فرماید : " ای انسان بیمار بودم عیادتم نکردی . گرسنه بودم غذایم ندادی . تشنه بودم آبم ندادی"[۱]. آیا براستی آدمی هیچ حالی از خدا در درون خود می پرسد ؟ آیا در شأن خداوند نیست که انسان احوالش را بپرسد ؟ علی (ع) می فرماید " ای مؤمنان مراقب پروردگار خود باشید " . خود خداوند در کتابش می فرماید " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را"[۲] و باز می فرماید " بشر را از فطرت خود آفریدم"[۳]. این داستان خلافت است داستان عشق است و نه نیاز خداوند . این دوستی بین انسان و خداست . خداوند در کتابش از دست و چشم و گوش خودش سخن می گوید و می گوید " انسان را با دو دستان خودم آفریدم"[۴] و باز می فرماید که " انسان را از صورت خود صورت دادم[۵] و از روح خود روح دادم[۶] و از علم خود علم دادم"[۷]. باور به این معارف و آیات همان باور توحیدی است و آنانکه این آیات را تبدیل می کنند و به گمان خود خدا را دوباره به پشت آسمان فرافکنی می کنند مشرکان هستند . زیرا خدا را در وجود خود انکار می کنند تا بتوانند خود را شریک او سازند . یعنی نمی خواهند جانشین او باشند بلکه می خواهند شریک او باشند . این تفاوت توحید و شرک است . آیا مفهوم است ؟

۴۸۵- " زمستان ، بهار مؤمن است[۸]. شب ، روز مؤمن است[۹] . و هر چه را که کافران نیک می دانند مؤمنان شر می خوانند". این احادیث معکوس و متضاد بودن همهٔ ارزشها و مفاهیم کافر و مؤمن را نشان می دهد که در قرآن هم به وفور آمده است . مؤمن کسی است که خداوند را در دلش درک و تصدیق می کند . و کافر هم در آسمان و خیال خود . مؤمن فنای در خداست و کافر هم خدا را از خود دور کرده است تا بتواند به دور از نگاه او خودش را شریک او سازد و اعمال زشت خود را به حساب او گذارد و یا از طریق رشوه دادن به او این اعمال را حلال سازد . پس واقعیات در نزد موحدان واژگونه است در قیاس با مشرکان . حقیقت چیزها در نزد

---

[۱] « ان الله تعالی یقول یوم القیامه: یابن آدم مرضت فلم تعدنی. قال یارب کیف اعودک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده؟ اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده؟ یابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی فقال یارب و کیف اطعمک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه؟ اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی ؟ یابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یارب کیف اسقیک و انت رب العالمین ؟ قال: استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک عندی» نهج الفصاحه، ص۹.

[۲] « إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» محمد، ۷

[۳] « فطرت الله التی فطر الناس علیها» الروم، ۳۰

[۴] « قالَ يا إِبْلِيسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ»ص، ۷۵ .

[۵] « روي عنه ص أنه قال إن الله تعالى خلق آدم على صورته» ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللالی، ج ۱، ص۵۳.

[۶] « فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ» الحجر،۲۹.

[۷] «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» البقره، ۳۱.

[۸] « الشتاء ربیع المومن» نهج الفصاحه، ص۳۲۶.

[۹] « وَ كَانَ لَيْلُهُمْ فِي دُنْيَاهُمْ نَهَاراً تَخَشُّعاً وَ اسْتِغْفَاراً وَ كَانَ نَهَارُهُمْ لَيْلًا تَوَحُّشاً وَ انْقِطَاعا» نهج البلاغه، ص ۲۸۱.

موحدان غیر آن است که از حواس مادی درک می شود و بلکه عکس آن است . پس موحدان دارای هوش و حواس دگرند و واژگونه . چرا ؟ مگر نه اینست که کانون ادراک و فهم بشری خداوند است . خدای موحدان در دلشان و خدای مشرکان در آسمان است . انسان موحد روی به دل خویش و سر به درون است و مشرک هم روی به آسمان است . و این دو سوی متضاد است و لذا موجب دو درک متضاد می شود . موحد آسمان را در دل خود دارد و مشرک هم دل خود را به آسمان فرافکنی کرده است . و این دو روند وارونه و متضاد است . یعنی بالای مؤمن در پائین است و پائین مشرک در بالاست . پس جهت یابی مشرک و موحد کاملاً معکوس است .

۴۸۶- مشرک اسیر محسوسات مادی است و لذا بت پرست است . و موحد هم مادۀ جهان را معنوی و نوری می یابد و بت شکن است .

۴۸۷- معرفت و ادراک انسان مشرک ، عاریه ای و از راه دور است ولی از آن موحد خودی و بسیار نزدیک است زیرا خدایش از رگ گردنش نزدیکتر است نه به ادعا که فی الواقع .

۴۸۸- و اما گروهی از مشرکانند که غرق در تباهی اند و در خویشتن جز زشتی نمی یابند اینان با توسل به معارف توحیدی و وحدت وجودی می خواهند همۀ پلیدیهای خود را به گردن خدا بیندازند . اینان منافق ترین منافقان و نجس ترین مشرکان و شقی ترین اشقیاء هستند که در بسیاری از فرقه های موسوم به درویشی دیده می شوند و خداوند آنان را به اشد رسوائی و هلاکت مبتلا می سازد . و عرفان و تصوف حقه خصمی بدتر از این گروه ندارد . این گروه و ایدئولوژی برای نخستین بار در حواشی اصحاب صفه به رهبری علی پدید آمدند و به مکتب " مرجئه " معروف شدند که در رأس آن عمرعاص قرار داشت . بسیاری از فرقه هائی که تحت عنوان درویش تا به امروز ادامه یافته اند تحت امامت تاریخی عمرعاص قرار دارند . " مرجئه " از رجوع است بمعنای رجوع دادن همۀ اعمال خود به خداوند . و خود را از مسئولیت اعمال خود مبرا ساختن . این پوستین وارونۀ وحدت وجود علوی است .

۴۸۹- عارف حقیقی کسی است که حتی مسئولیت کل مردم و بلکه مسئولیت خداوند را در نزد مردم به عهده دارد و این معنای خلافت است و یاری خدا که : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را[1] . این عارفان سپر بلای حق در قبال خلق هستند . و مرجئه کاملاً به عکس هستند . اینست فرق بین صوفی و دجّال . فرق بین علی و عمرعاص . این شیعۀ اموی است که آخرین خصم شیعۀ علوی می باشد .

۴۹۰- در معنای نهائی فرق بین موحد و مشرک عین فرق بین بود و نبود است زیرا وجود در نزد یک موحد همان عدم در نزد مشرک است و بالعکس .

۴۹۱- در نظامهای سیاسی در عصر ما همانطور که نشان دادیم دموکراسی و سوسیالیزم دو صورت از شرک است ولی شرکی هولناکتر از آن التقاط بین مردم سالاری و دین است یعنی شرک بین خدا و خلق . شرک اولی نوع کافرانه است و دومی هم منافقانه . و لذا دومی ظالمانه تر است و مفاسدش شدیدتر و عمرش هم کوتاهتر .

۴۹۲- آری ! جز امامان و عارفان واصل مابقی بشریت در سلسله مراتب شرک قرار دارند و شرک ام الفساد ایدئولوژیکی بشر است و ایدئولوژی دروغ و فساد و دزدی است . زیرا مکر با خداست و دزدی با خداست . و لذا حاکمیت توحیدی هم فقط حاکمیت امامان و عارفان و حکیمان الهی است و لاغیر . و این در صورتی محقق می شود که اکثریت مردم مؤمنان باشند زیرا مؤمنانند که به ذات وحدانی خداوند در خود پی برده اند و رسالتی جز شرک زدائی از خود ندارند .

۴۹۳- در قرآن می خوانیم که " هیچکس مشرک نشد الا اینکه اول مسلمان شد" یعنی دارای خدای ذهنی آسمانی شد . و باز می خوانیم که " اکثر مردمان چون ایمان می آورند مشرک می شوند"[2] این بدان معناست

[1] « إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ» محمد، ٧

[2] « وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ» يوسف، ١٠٦.

که مسلمانان بایستی بواسطهٔ اطاعت از امامی زنده به خدای قلبی برسند که همان ایمان است و مؤمنان هم باید تحت ارادت امام و بواسطهٔ معرفت نفس مستمراً از خود شرک زدائی کنند یعنی بقایای خدای ذهنی – آسمانی را که به ارث برده و هویت تاریخی شده است از خود پاک سازند یعنی شرک بین خدای قلبی و خدای ذهنی را از میان ببرند که همان شرک بین خدای حقیقی و هوای نفس می باشد . و ذهن خود را تماماً مرید دل خود سازند که در ارادت امام است که به مثابهٔ بیت الله و عرش خداست تا به لقاء الله برسند همانطور که علی در محمد ، سلمان در علی ، مقداد در سلمان و مولوی در شمس به لقاء الله رسیدند .

۴۹۴- رسول اکرم می فرماید " جبرئیل گفت که میان من و پروردگارم هفتاد پرده از نور است که چون نظر بر نخستین پرده کنم تا ذاتم بسوزد"[۱] . ولی ذات محمد و علی و بسیاری از عارفانی که در پرده های متفاوت پروردگار را دیدار کردند نسوخت و بلکه منورتر شدند . و این بدان معناست که ذات آدمی از جبرئیل که نزدیکترین ملک درگاه خداست لطیف تر و الهی تر و قدسی تر است یعنی انسان از ملک مقرب هم ذاتاً به خدا نزدیکتر است و خدا مقیم دل است و بقول علی (ع) " همان خویشتن خویش انسان ، خداست " و آنچه بین انسان و خدا حائل شده است شرکهای اوست یعنی آن چیزهائی را که بجای خدا می پرستد و به دل راه می دهد و شریک وجود خود می سازد تا مثلاً وجودش را تقویت کند حال آنکه تحلیل می دهد و به عدم می کشاند . و عدم تاب تحمل وجود (خدا) را ندارد .

۴۹۵- خداوند در کتابش می فرماید " آنانکه بخل را از خود زدودند رستگارانند"[۲] . بخل همان میل به شراکت انسان با جهان است و جهان را در خود دخیل نمودن و به تسخیر جهان در آمدن . در حالیکه جهان بایستی به تسخیر انسان درآید . و انسان در مالکیت هایش مملوک می شود یعنی به تسخیر عدم درمی آید چرا که جهان صفات بی ذات همان صورت عدم است زیرا جهان از عدم آفریده شده است ولی انسان از صورت و روح خداست و حامل علم و کلمات خداست و امانت خدا که همان ذات اوست . و لذا زمین و آسمانها از پذیرش این امانت (ذات) سرباز زدند و حتی حس این امانت نزدیک بود آنها را فروپاشد و نابود کند. زیرا چگونه عدم توان حمل وجود را دارد . یعنی صفات توان حمل ذات ندارند .

۴۹۶- علی (ع) می گوید " خداوند جهان را برای انسان و انسان را برای خود آفریده است "[۳] و این یعنی جهان خانهٔ انسان است و انسان خانهٔ خداست . جهان در تسخیر انسان است و انسان باید در تسخیر خدا باشد .

۴۹۷- در ذات آدمی نقطه ای لامتناهی است که از آن نقطه است که احساس وجود می کند و این همان امانت خدا در نزد انسان است که کائنات از حمل آن ناتوان بودند و کوهها از کشیدنش فروپاشیدند[۴] . این همان نقطه ای است که موجب خودآگاهی وجودی انسان است که می داند که هست . از این نقطه اگر احساس " من " کند این کفر اوست و اگر احساس " او " یا هو کند ایمان اوست . ذکر " یا من هو " در عارفان به همین نقطه اشاره دارد که : ای آنکه اوئی ! این همان کانون توحید در انسان است که می گوید : ای منی که اوئی . بمیزانی که انسان این اراده به بودن در خویشتن را تحویل به ارادهٔ حق در دین خدا می دهد بتدریج من تبدیل به هو می شود و شرک به توحید می گراید . این همان نقطهٔ خلافت اللهی انسان است که در عرفان موسوم به " نقطهٔ اولی " می باشد . این نقطهٔ لامتناهی همان وجود خداوند در عرصهٔ قبل از خلق عالم است یعنی همان هستی عمائی و لامکانی او که اینک مکان یافته و انسان را عرش خود ساخته است . این نقطه در دل همان "او" است و در ذهن هم " من " است جمعش شرک است .

---

[۱] « فانتهى إلى الحجب فقال جبرئيل تقدم يا رسول الله ليس لي أن أجوز هذا المكان و لو دنوت أنملة لاحترقت » ابن شهر آشوب، المناقب، ج۱، ص ۱۷۸.

[۲] « وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » الحشر،۹.

[۳] « یابن آدم!خلقت الأشياء لأجلك و خلقتك لاجلی» کلیات احادیث قدسی، ص ۷۱۰.

[۴] « إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً» الاحزاب، ۷۲.

۴۹۸- بهرحال انسان شدن از شرک آغاز می شود یعنی از لحظه ای که با ایدهٔ خدا آشنا می شود و حرکتش از حیوانیت آغاز می گردد که آغاز رنج است و اینست که می فرماید " براستی که انسان را از رنج آفریدم"[1] و رنجش از اینست که می داند که هست : رنج هستی یا بار هستی !

۴۹۹- این همان نقطه ای است که چون از یاد انسان برود آدمی در آن واحد هم خود و هم خدا را از یاد می برد. همانطور که در قرآن می خوانیم[2] . این همان نقطهٔ خود – آ می باشد . و از همین بابت است که خداوند می فرماید که " هر که هدایت یا گمراه شود بر خودش هدایت یا گمراه شده است"[3] این همان نقطهٔ " ذکر " است . عقل یا جنون آدمی از قوت این ذکر (یاد) است .

۵۰۰- نزول روح در شب قدر در هر مؤمنی موجب جنبش و انقلاب این نقطه می شود که این ذکر و خود – آنی بحدی می رسد که فرد از فرط یاد خدا به دیدار خدا در جهان نائل می آید .

۵۰۱- این همان نقطه است که علی (ع) می فرماید که " براستی خداوند همان خویشتن خویش انسان است".

۵۰۲- این همان نقطه ای است که یک سالک سیر الی الله در سمت او حرکت می کند و نهایتاً در این نقطه ذوب و فنا می گردد و به لحاظ وجودی موحد شده و محل تجلی حق می آید .

۵۰۳- این همان نقطهٔ " امّ " وجود است . امیّت یا امامت وجود . این همان ذات است . همان هو است همان احد و صمد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد وجود انسان است . این همان چشمی است که شاهد بر خلقت انسان است[4]. این همان نقطهٔ عرفان است که : هر کسی که خود را شناخت خدا را شناخت[5] .

۵۰۴- کل توشهٔ آخرت و حیات جاوید آدمی حاصل کار و بار او بر این نقطه است .

۵۰۵- این همان نقطه است که خداوند می فرماید : چرا بر خود نظر نمی کنید. از شماست که بر شماست[6] .

۵۰۶- چون " من " ذهنی به این هوی ذاتی ملحق شود آدمی یگانه می شود و از شرک بین این من و او می رهد .

۵۰۷- وقتی خداوند می فرماید که ای انسان چرا به خودت نظر نمی کنی منظور اینست که چرا بر من که خدای تو و در توام نظر نمی کنی .

۵۰۸- این نقطه همان چشم خدا در انسان است و لذا می فرماید که : ای مؤمنان بگوئید که خدایا بر ما نظر کن[7].

۵۰۹- گاه این چشم بسته می شود و انسان بی خود و بیگانه می شود و خود را به نسیان می سپارد[8] . نظر کن بر من تا نظر کنم بر تو !

---

[1] « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ في كَبَدٍ » البلد، ٤.

[2] « وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ » الحشر، ١٩.

[3] « مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» الاسراء، ١٥

[4] « وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَني آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هذا غافِلينَ» الاعراف، ١٧٢.

[5] «من عرف نفسه عرف ربه » غرر الحكم و درر الكلم ، ص ٢٣٢.

[6] « يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم» مائده ١٠٥؛ . و « وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ » الذاريات، ٢١.

[7] « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكافِرينَ عَذابٌ أَليمٌ» البقره، ١٠٤.

[8] « وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ » الحشر، ١٩.

۵۱۰- این همان وجود محض یا هستی فی نفسه در فلسفه و حکمت است .

۵۱۱- این نقطه درست در وسط سینه و مرکز جناق آن و آن گودال کوچک بین سینه و شکم احساس می شود.

۵۱۲- این همان نقطه ای است که بقول قرآن کل کائنات متمرکز در آن هستند و تسلیم صاحب آن[۱].

۵۱۳- این همان نقطهٔ " کُن " در وجود انسان است که موجب " فیکون " می شود : امر به بودن (کن) و بوده شدن (فیکون) .

۵۱۴- همهٔ انواع و درجات انسانیت حاصل توجه و نظر و خطابهٔ انسان به این نقطه است .

۵۱۵- هر که این نقطه را از یاد برد گم می شود نابود می شود انسانیت او ، که : هر کس که خود را نشناخت و قدر خود ندانست نابود شد[۲]. علی (ع) –

۵۱۶- این نقطه همان نعمت الله وجود است یعنی آری خدا به انسان .

۵۱۷- فاصلهٔ بین انسان تا این نقطهٔ ذات همان کوتاهترین فاصلهٔ انسان و خداست یعنی صراط المستقیم هدایت. و لذا علی (ع) می گوید که : براستی صراط المستقیم همان خودشناسی است [۳].

۵۱۸- کل خودشناسی همانا شناخت این نقطه است نقطهٔ اولی .

۵۱۹- این نقطه درب آسمان است و عارفان از این درب معراج می کنند .

۵۲۰- مؤمنان از این نقطه بو و حسّ هستی جاوید می یابند و کافران هم بو و حسّ مرگ و نیستی . و لذا کافران از آن می گریزند و فقط به ذهنیت این نقطه متوسل می شوند که منیّت است .

۵۲۱- این همان نقطه ای است که قرآن آنرا قلب می نامد که کانون عقل و ایمان و حکمت و فقه و عرفان و یقین و حیات و روح می خواند . و آنچه را که اکثر مردمان قلب یا دل می نامند هوای نفس آنان است که در سمت چپ سینه حس می کنند .

۵۲۲- این نقطهٔ ذات در کالبد آدمی نیز دو کانون دارد یکی در قلب گوشتی و دیگری در مغز اوست . و ثنویت انسان از این بابت است .

۵۲۳- هر که بر این نقطهٔ اولی متمرکز و نظر کند و بر آن مات شود آن دو کانون جسمانی در قلب گوشتی و مغز هم با یکدیگر متحد می شوند و این مقام توحید است و رهائی از دیالکتیک و جدال نفس که : براستی که آدمی دمادم مشغول جدل است[۴] – قرآن.

۵۲۴- همهٔ مکاشفات و مشاهدات غیبی آدمی از درب و چشم این نقطه است .

۵۲۵- همهٔ احساسات آدمی برخاسته از این نقطه است : حسد و سخاوت و صبر و شجاعت و کفر و ایمان و اضطراب و یقین و ترس و شجاعت و اراده و پوچی و وجود و عدم .

---

[۱] « و کل شیئ احصیناه فی امام مبین». یس، ۱۲.

[۲] « «هلك من لم یعرف قدره» غررالحکم و درر الکلم، ۲۳۳.و « من لم یعرف نفسه بعد عن سبیل النجاة و خبط في الضلال و الجهالات »همان.

[۳] «من لم یعرف نفسه بعد عن سبیل النجاة و خبط فی الظلال و الجهالات» غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۳.

[۴] « وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً » الکهف، ٥٤.

۵۲۶- روح بر این نقطهٔ اولی نازل می شود بهمراه ملائک و کتاب و میزان و فرقان و حکمت و معرفت و فقه و یقین . و شیاطین نیز بر محور این نقطه تجمع می کنند . و این حاصل توجه یا بی توجهی انسان نسبت به این نقطه است . حضور و غفلت نیز همین امر است .

۵۲۷- عشق و ارادت عرفانی نیز از نقطهٔ اولی است درحالیکه عشق جنسی و شهوت از سمت چپ سینه و قلب گوشتی است .

۵۲۸- وجدان بمعنای وجود – دان (دانای وجود – یا خانهٔ وجود) نیز از همین نقطهٔ اولی است .

۵۲۹- این همان نقطه ای است که با انفجارش عالم هستی آغاز به پیدایش نمود (نظریهٔ انفجار بزرگ) .

۵۳۰- این همان نقطه ای است که فیثاغورس آنرا منشأ هستی می دانست و آنرا می پرستید .

۵۳۱- نقطه در علم هندسه و ریاضی که مبدأ و اساس کل علوم است حاصل تصوّر و فرض نقطهٔ اولی در عالم مکان است .

۵۳۲- فرقهٔ نقطویون در تصوف اسلامی سربرآورده از نام و قداست و عظمت نقطهٔ اولی می باشد .

۵۳۳- عرفان چیزی جز جنبش و انقلاب این نقطه نیست و در حقیقت انفجار این نقطه . انفجاری که نفس فرد را تا به اقصا نقاط جهان هستی پرتاب می کند و توسعه می بخشد و با جهان به صلح و وحدت می کشاند . و در هر انفجاری پرده های ظلمت و آسمانها را می شکافد و به دیدار ماورای طبیعت می برد . همانطور که محمد (ص) را به دیدار با پروردگارش برد در آسمان هفتم .

۵۳۴- " دروغ به همانجائی منتهی می شود که راست " این سخن علی (ع) از ارکان اخلاق توحیدی و حکمت اخلاق است که در استمرار و تکمیل این دستگاه توحیدی می توان گفت که بهشت به همانجائی منتهی می شود که دوزخ . کفر به همانجائی منتهی می شود که ایمان . حق به همانجائی منتهی می شود که باطل . و همهٔ انسانها نهایتاً به یک مقصد می رسند و آن محضر پروردگار است و هیچکس از آن گریزی ندارد . منتهی این راه را یکی به اختیار و شوق طی می کند و دیگری به جبر و زجر . و عاقبت آن یکی راضی و خشنود است و این یکی شاکی و دیوانه . یکی به وجود رسیده است و دیگری به عدم . زیرا وجود برای مؤمن همان عدم است برای کافر و بالعکس . همانطور که خداوند برای موحدان مظهر وجود است و برای مشرکان هم مظهر عدم . همه از هر راهی به وجود می رسند و از آن گریزی ندارند . این اساس توحید و وحدت وجود و قانون ذات موجودات است که : انّا لِلّه و انّا الیه راجعون[1] .

۵۳۵- تفاوت آدمها نه در راه است نه مبدأ و نه مقصد ، بلکه فقط در ادراک است : ادراک توحیدی و ادراک مشرکانه . خوب این یکی بد آن دیگری است . نگاه و فهم این دو نوع آدم کاملاً معکوس همدیگر است . این تفاوت بود و نبود است . زیرا مشرکان بسوی خدای قبل از خلقت میل می کنند که ایدهٔ خدا و عین عدم است . و لذا شرک بین صفات و ذات پدید می آید . ولی موحدان بسوی خدای عرصهٔ ظهور میل می کنند عرش او وجود انسان است و این به اتحاد ذات و صفات می انجامد . زیرا انسان در عالم خاک موجود به صفات است .

۵۳۶- علی فقط مؤمنانی را لایق درک و حمل حق امام و امامت می داند که خداوند قلوبشان را آزموده باشد[2] . این آزمون دل به نور ذات احدیت است و مؤمنی که از این نور نگریزد و تسلیمش باشد از عدم ، وجود می

---

[1] البقره،۱۵۶.

[2] « ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا ملک مقرّب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان». شیخ صدوق، الخصال، ج۲، ص ٦٣٤.

یابد. و آنکه بگریزد مبتلا به وحشت نابودی می شود . آنکه وجود و عدم را در دلش یکی یافت قادر به درک و حمل نور امامت و وحدانیت است و او را موحد راستین نامند .

۵۳۷- واقعهٔ آزمون دل با نزول روح آغاز می شود زیرا با این نزول است که آن نقطهٔ اولی در ذات به جنبش می آید و منفجر می گردد و آدمی در هر انفجاری حس مرگ و نابودی می کند و آنکه معرفت لازم را دارد تسلیم این واقعه است که موت اراده نامیده می شود که همانا موت " من " فردی است تا از مرگ و نابودی "من" ، هو طلوع نماید و انسان هوئی گردد . مؤمن آزموده شده بواسطهٔ پروردگار همان انسان هوئی است که مرگ و نیستی را تجربه کرده است و آنرا پشت سر نهاده است و لذا پهلوان عالم است و بقول قرآن کریم " و این مؤمنان را زان پس دیگر مرگی نیست و از پس و پیش پاک شده اند"[۱] – اینان مصداق درجه ای از تحقق سورهٔ توحیدند که از نژاد پاک شده و به نزاد پیوسته اند .

۵۳۸- حدیثی منسوب به رسول اکرم (ص) می فرماید هر که به این فکر مبتلا باشد که از کجا آمده و به کجا می رود ، از رستگاران است[۲]. سخن از ابتلای به باور مبدأ و معاد است که اساس دین است و همهٔ معارف دینی از این اندیشه برمی خیزد . این ابتلا دال بر این حقیقت نیز هست که فرد مبتلا حرکت جوهری را در خود حس کرده است و خود را ساکن و مقیم در جهان نمی یابد و رفتن را درک می کند و این رفتن لزوماً مربوط به واقعهٔ تولد و مرگ نمی شود زیرا همگان شاهد این واقعه هستند ولی اندکند که آنرا جدی گرفته و مشمول خویشتن می دانند یعنی مرگ را برای غیر خود می پندارند . آنکه حرکت جوهری را حس می کند مرگ خود را هم باور می کند .

۵۳۹- حرکت جوهری در انسان همان حس جوهرهٔ زمان در خویشتن است که زمان باطنی است و این زمان باطنی بستر و اساس موجودیت است که احساس وجود نامیده می شود که بصورت یک جریان مستمر همچون جریان رودخانه ای در دل احساس می گردد . این همان گذر عمر است که انسان را پیر می کند . این همان حضور خدا نیز هست که : عمر یار است که در ما به جفا می گذرد. این جفا پیشهٔ ما بهر وفا می گذرد . این همان واقعهٔ انّا لله و انّا الیه راجعون است که : برای اوئیم و بسوی او می رویم[۳] . این حدیث رسول اکرم از زبان خداوند در کتابش نیز حضور دارد که : به کجا می روید[۴]!

۵۴۰- اصلاً " مذهب " در ریشهٔ لغوی به معنای رفتن است و آنکه این رفتن را در خود حس می کند و با آن می رود در واقع به فطرت خود رسیده که همان مذهب و دین فطری است و این فطرت هم بقول قرآن همان خداوند است زیرا می فرماید که : بشر از فطرت خداست[۵] .

۵۴۱- در قرآن کریم می خوانیم که " خداوند بر صراط المستقیم در انتظار توست"[۶]. و علی (ع) می گوید که صراط المستقیم همان معرفت نفس[۷] و نظر بر خویشتن و اهل باطن شدن است و رودخانهٔ مذهب را در خود یافتن و بر این رودخانه شناور شدن .

۵۴۲- این جریان باطنی و این رونده و این راه و این حرکت همه خداست که انسان را هم بخودش می خواند و با خود همراه می خواهد که : به کجا می روی ؟ بیا تا با هم برویم ! یاری کن مرا تا یاری کنم تو را[۸] .

---

[۱] « لا یَذُوقُونَ فیهَا المَوْتَ إلاَّ المَوْتَةَ الْأُولی وَ وَقاهُمْ عَذابَ الجَحیم» الدخان، ٥٦.

[۲] « رحم الله امرأ اعدَّ لنفسه، و استعدَّ لرمسه، و علم من أين و في اين و إلى اين» تمهید القواعد، ص۱۳۹.

[۳] البقره،۱۵۶.

[٤] « فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ» تکویر ۲٦.

[٥] « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتي فطَرَ النَّاسَ عَلَيْها »الروم، ۳۰.

[٦] «إنَّ رَبِّي عَلَى صِراطٍ مُسْتَقِيم» هود، ٥٦.

[۷] «من لم یعرف نفسه بعد عن سبیل النجاة و خبط فی الظلال و الجهالات» غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۳.

[۸] «إنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» محمد، ۷.

۵۴۳- خداوند در همه حال با ماست . این مائیم که با او نیستیم و لذا او می رود و ما جا می مانیم همچون یک جسد در حال گندیدن . زیرا او خود ماست ، جان و روح ماست ابدیت ماست .

۵۴۴- او با ماست و دمادم ما را صدا می زند که : بیا برویم به حجله گاه دیدار . ولی اکثر ما خود را به کری می زنیم و می گوئیم : تو برو ما بعداً می آئیم . فعلاً خیلی کار داریم . او می رود و ما می مانیم تا قیامت کبرا . که بناگاه با او روبرو می شویم و می گوئیم : ای کاش خاک می بودیم . و آنگاه خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می سازیم از فرط زشتی. تا نابود شویم [1]. ولی او باز هم مهربان است و در دوزخ یکبار دگر بما جمال می بخشد و زیبایمان می کند و پاکمان می سازد تا تاب تحمل دیدارش را داشته باشیم . تا تاب تحمل رویاروئی با خود را داشته باشیم . زیرا او جمال ذات ماست .

۵۴۵- حقیقتی و افسانه ای و ماجرائی جز توحید در این جهان نیست . این توحید در پایان جهان بر همگان نقاب از صورت می کشد . ولی خوشا بحال کسی که پیشاپیش با او دیدار کند . یعنی سبقت جوید از تاریخ . و السّابقون و السّابقون گردد و مقربون . در محضر علیین (علی واران) . و این داستان در قرآن مذکور است که : آنانکه سبقت جسته و به خداوند نزدیک می شوند با علیین روبرو می شوند که کتابی ناطق هستند [2] . یعنی قرآن ناطق . یعنی کلام الله . یعنی محدّث . یعنی امامی آشکار !

۵۴۶- و امام بیرونی تو جمال آن کسی است که در درون تو می گوید : بیا برویم به حجلۀ دیدار ! بیا از تاریخ درگذریم و پیشوای زمان باشیم ، امام زمان !

۵۴۷- آنانکه امام را فقط در وجود مهدی موعود یا مسیح موعود محدود و محبوس کرده و او را به قعر چاه عدم فرستاده اند همانطور که خدا را به پشت بام آسمان فرافکنده اند بزرگترین دشمن امامت و توحیدند . اینان از امت محمدی نیستند . اینان شیعۀ علوی نیستند . مسلمان محمدی و شیعۀ علوی کسی است که بقول خود مهدی " تا امامش را نیابد بر همسر خود حرام است " همانطور که براستی که آدم و حوای آخرالزمان عموماً بر یکدیگر حرامند زیرا بی امامند ، بی وجودند ، بی خدایند ، بی حقند ، بی روحند . نه مردند و نه زن . نه هستند و نه نیستند . و بقول خداوند " و آنان را دلی نیست "[3] و یا " قلوبشان از سنگ سخت تر است"[4] . فاقد مهر و محبت هستند تاب تحمل عشق را ندارند . توان انس و الفت ندارند .

۵۴۸- کسی که امام ندارد محبت ناپذیر و محبت نافهم و محبت گریز است . هر که امامی دارد و از نور محبت او دلش زنده است توان دوست داشتن دارد . همانطور که در قرآن می خوانیم که : آنکه کسی را دوست دارد خدا را شدیدتر دوست دارد[5] . یعنی اگر کسی خدا را دوست نداشته باشد قادر به دوست داشتن کسی نیست . و محبت پروردگار از وجود اولیاء و عرفای اوست که به مردمان می رسد . زیرا آدمی چیزی را نادیده عاشق نمی شود . و عارف مظهری از جمال خداست و لذا مظهر عشق و محبت در میان مردم است و مردم بواسطۀ وجود اوست که می توانند یکدیگر را دوست بدارند . آنرا که امامی نیست محبتی نیست زیرا احساس وجودی نیست . زیرا وجود آدمی از عشق پروردگار است و لذا بواسطۀ عشق دریافت می شود . وجود بی عشق عین عدم است . و امام مظهر عشق خداست و نیز نور وجود . پس امام نور اتحاد آدم و حوائی است .

۵۴۹- عالم هستی تجلّی هزاران توی طوفانی و انقلابی ذات وحدانی پروردگار است . به لحاظی این طوفان تجلی حاصل مستی عشق الهی در ظهور است . ذات ، مست است و عاشق . و این عشق و مستی حاصل اراده به ظهور است یعنی عشق و مستی عرفانی است . و لذا عارفان هم بدست پروردگار خود انواع شرابهای عرفانی نوشانیده می شوند تا خود را متجلی کنند و بشناسند . هر یک از شرابهای بهشتی در قرآن موجب

---

[1] «إِنَّا أَنْذَرْناكُمْ عَذاباً قَرِيباً يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ ما قَدَّمَتْ يَداهُ وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً » النبأ، ۴۰ .

[2] «كَلاَّ إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ*وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ *كِتابٌ مَرْقُومٌ *يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ *إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ » المطففين، ١٨-٢٢.
توضیح: « السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ *أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ *في جَنَّاتِ النَّعِيمِ » الواقعه، ١٠-١٢.

[3] « إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ» ق، ٣٧.

[4] « فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » البقره، ٧٤.

[5] « يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ » البقره، ١٦٥.

جوشش عرفانی وجهی و طبقه ای از ذات می شود : شراب کافوری[1] ، شراب زنجبیلی[2] و شراب طهوری[3]. این شرابها اسرار توحیدی است و این اسرار موجب انفجار و تجلی باطن و معرفت می گردد .

۵۵۰- هر سرّی یک جام شراب است . و هر سرّی یک سرّ توحیدی است . اینها بنیادی ترین اسرارند که ذات را به مستی می آورند : خدا همان خویشتن خویش انسان است ، جهان هستی ، انسان اکبر است ، انسان جانشین خداست ، انسان صورت خداست و ... و اینست که پیر عرفانی را ساقی می نامند که اسرار توحیدی را در جان مرید می ریزد و دلش را منقلب و جانش را دگر می سازد . آدمی بایستی زیر و رو شود تا جهان هستی را آنگونه که هست دریابد . پس در واقع این مستی اتفاقاً چشم ذات را می گشاید و جان را هوشیار می کند پس این مستی هوش است و بیداری است همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید : مردمان خوابند و چون بمیرند بیدار می شوند[4] . و عارف در همین دنیا می میرد بارها و بارها بواسطهٔ مستی این اسرار توحیدی که در مرحلهٔ نخست دارای طعم بس تلخی هستند همانطور که حقایق برای یک رهرو مبتدی تلخ می آیند .

۵۵۱- و اما شرابها و مسکرات مصنوعی به مثابهٔ مستی های مشرکانه اند و اینست که حضرت رسول می فرماید که هر چه که انسان را مست کند حرام است[5] . بدین ترتیب هر چیزی که احوال آدمی را تغییر دهد حرام است و امروزه داروهای اعصاب و روان که هر یک به نوعی مستی آور و روان گردان است حرامند . بنابراین شراب ، افیون ، بنگ و انواع روان گردانها جملگی مستی های مشرکانه اند و لذا نفس و اندیشه و اعمال و تن و روان بشر را به ابطال و نجسی می کشانند و عامل ظلم هستند و انواع تجاوزات . یعنی مولّد احساسات و امیال و افکار و اعمال مشرکانه و ظالمانه اند .

۵۵۲- اسرار توحیدی ذات انسان را مست می کنند پس این مستی در خویشتن و از خویشتن است و ذات است که انسان را مست می سازد و مستی از ذات است . درحالیکه مستی های مصنوعی از بیرون است و فقط صفات را آنهم در سطحی ترین جنبه اش برای اندک مدتی متحول می سازند که آنهم بتدریج بی اثر می شود و فقط اعتیادش باقی می ماند و نفس فرد به حالت قدیم رجعت می کند درحالیکه مستی عرفانی موجب تبدیل نفس و صفات می شود و نه فقط تغییر موقتی احوال . و این تبدیل و تحول باقی می ماند و تبدیل به مقام وجودی می شود .

۵۵۳- معارف و اسرار توحیدی به ذات می رسند و ذات را خلاق می کنند درحالیکه معارف غیر توحیدی فقط پوستهٔ بیرونی نفس را تحت تأثیر قرار می دهد و این تغییری سطحی است که موجب نفاق بین طبقات نفس می شود و فاصله و تضاد بین ظاهر و باطن را تشدید می کند . ولی جنبش ذات موجب تحول و تبدیل کل نفس می شود که حتی در جهان بیرون نیز اثر می نهد و از عالم صفات کشف حجاب می کند و موجب کشف و شهود عرفانی می گردد .

۵۵۴- بعلاوه مستی های مصنوعی تبدیل به هدف می شوند و مکتب اصالت مستی پدید می آید که اساس اعتیاد است . و این شرک وسیله و هدف است . یعنی وسیله ، هدف می شود . همانطور که مثلاً بسیاری از امور و اعمال عبادی هم که موجب نوعی مستی و خلسه و سبکی جان می شوند اگر تبدیل به هدف شوند آن عبادات مشرکانه می شوند و عاقبت تبدیل به اموری سهوی می گردند مثل مصرف مواد مخدر . و لذا خداوند در کتابش می فرماید : بدانید که نماز برای ذکر است[6] و ذکر از نماز برتر است[7].

---

[1] « إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً» الانسان،٥.

[2] « وَ یُسْقَوْنَ فیها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبیلاً » الانسان، ١٧.

[3] « وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً» الانسان، ٢١.

[4] « الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا» » ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللآلی،ج ٤،ص ٧٣ .

[5] «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع یَقُولُ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ» كلینی، الكافي،ج۶،ص ۴۰۷.

[6] « أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْري » طه، ١٤.

[7] « إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ » العنكبوت، ٤٥.

۵۵۵- مکتب هر کار و چیزی برای خودش ، یکی از ارکان شرک است مثل نماز برای نماز ، هنر برای هنر ، عیش برای عیش ، تغذیه برای تغذیه و نهایتاً زندگی برای زندگی . این همان شرک وسیله – هدف است که وسیله را هدف می سازد .

۵۵۶- شرک عبادی در مذاهب و خاصه دین اسلام از ارکان قهار و بس مخرب شرک در جوامع اسلامی است که یکی از ارکان ظلم در روابط اجتماعی می باشد . این شرک و ظلم از بدترین نوع آن است که همواره در نقطه مقابل ظهور انبیای الهی و امامان و عارفان قرار داشته و حکم به قتل آنها داده است که مظاهر توحید بودند مثل ملایان یهود در نقطه مقابل مسیح و ملایان اسلامی در نقطه مقابل امامان و عارفان مسلمان . و این بزرگترین ظلمی بوده که در تاریخ مذاهب رخ نموده است و همواره جاریست . این نبرد حامیان خدای قبل از خلقت برعلیه حامیان خدای عرصهٔ ظهور و عرفات است . این همان نماز پرستی برعلیه خداپرستی است. در اینجا نماز یک بت اعظم است .

۵۵۷- " حقیقت ایمان اینست که بنده بداند که هر آنچه که بر او واقع می شود حق است"[۱]. این کلام رسول خدا بیانی دیگر از توحید افعال است و وحدت وجود انسان و خداست .

۵۵۸- فرق یک انسان عارف موحد با جاهل مشرک در اینست که اولی می داند که هر چه از او و بر او رخ می دهد حق است و از خداست ولی دوّمی این حق را نمی داند و برخی از وقایع زندگیش را از خودش و برخی دیگر را از خدا می داند .

۵۵۹- پس فرق موحد و مشرک تماماً همان فرق عارف و جاهل دربارهٔ خویشتن است . و لذا فرق دوزخ و بهشت هم فرق بین معرفت و بی معرفتی انسان در حق خویشتن است .

۵۶۰- در سرآغاز سورهٔ فتح می خوانیم که خداوند کسانی را که با امام بیعت کرده اند و در ارادت اویند مورد بخشش مطلق قرار داده و همهٔ گناهان آنها را از قبل و بعدش پیشاپیش بخشیده است[۲] . و این حکمی بس عظیم است که درکش به مثابهٔ درک مغز توحید وجود است و مقام عصمت را تداعی می کند که امری مربوط به هر عارفی است . زیرا کسی که دارای امام زنده و در اطاعت اوست دارای آئینهٔ باطن است و خود را می فهمد و لذا جز حق در خود نمی بیند و این نگاه است که همهٔ گناهان فرد را تا پایان جهان می بخشد و از او پاک می کند و او را در حلقهٔ عصمت قرار می دهد . یعنی این معرفت نفس است که انسان را پاک می کند و به عصمت می رساند و از گناه و ناپاکی تا ابد منزه می سازد . زیرا کسی که جز خدا در خود نمی بیند و همهٔ افعال خود را از او می بیند دیگر گناه محلی از اعراب ندارد . و اینست که معرفت نفس را برترین عبادات و پیروزی ها و رستگاری ها در جهان دانسته است[۳] حضرت علی (ع) که خود سلطان عرفان و عصمت است .

۵۶۱- و اینست که انسان عارف از هر عبادت دیگری بی نیاز است زیرا مقصود نهائی همهٔ عبادات همانا رجعت بخویشتن است و درک حضور خداوند در ذات خویش . و لذا معرفت نفس را صراط المستقیم هدایت نامیده است[۴] و برترین عبادات[۵] و عالیترین علم[۶] و بزرگترین پیروزی[۷]، علی (ع) .

---

[۱] « ان لکل شیء حقیقة و ما بلغ عبد حقیقة الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و ما اخطاه لم یکن لیصیبه» نهج الفصاحه، ص۹۷.

[۲] « إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبيناً   لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقيماً» الفتح ، ۱-۲.

[۳] « نال الفوز الأکبر من ظفر بمعرفة النفس» غرر الحکم و درر الکلم، ص۲۳۲.

[۴] «من لم یعرف نفسه بعد عن سبیل النجاة و خبط فی الظلال و الجهالات» غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۳.

[۵] «أفضل العبادة الفکر» غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۶.

[۶] «أفضل المعرفة معرفة الإنسان نفسه » غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۲. و « من عرف نفسه فقد انتهی إلی غایة کل معرفة و علم» همان.

[۷] « نال الفوز الأکبر من ظفر بمعرفة النفس» غرر الحکم و درر الکلم، ص۲۳۲.

۵۶۲- و اینست که بقول مولوی و ابن عربی و بسیاری دگر از عارفان بزرگ ، عارف به مقامی می رسد که دعا و نمازش عین شرک است و گناه . همانطور که رسول اکرم می فرماید " اعمال نیک نیکوکاران برای مقربین عین گناه است"[1] به مانند کسی که به حضور یار رسیده و هنوز برایش از سر عادت نامه می نویسد . و یا کسی که راضی به رضای خدا شده است ولی هنوز برای خود دعا دارد . و نماز سراسر دعا است .

۵۶۳- " آنکه خدا را شناخت خودکفا شد" – این سخن علی (ع) نیز مثل اکثر سخنانش بیان وحدت وجود انسان – خداست . زیرا خداوند بایستی در ذات آدمی باشد که چون شناخته شود آدمی را کفایت کند و موجب خودکفائی شود . وگرنه خدای آسمان موجب خودکفائی انسان نمی شود .

۵۶۴- " هر که خواست بفهمد فهمید"[2] . این سخن علی (ع) نیز بیان دیگری از خودکفائی ذاتی انسان و یگانگی انسان – خداست زیرا رب العالمین و علیم و حکیم و عارف خداست و لذا هر که در نیت خود اراده به فهم نمود خدایش اجابتش کند و بفهماندش .

۵۶۵- " ظلم نمی کنید الا بخودتان[3] . فریب نمی دهید الا خودتان را[4]. گمراه نمی کنید الا خودتان را[5]. بخل نمی ورزید الا بخودتان[6] . خوبی نمی کنید الا بخودتان[7]. هدایت نمی کنید الا خودتان را[8]و ... " این آیات که در قرآن فراوان است واضح ترین بیان وحدت وجود انسان – جهان است . و بدین معناست که آدمی با هر کسی هر کاری که می کند با خودش کرده است . این همان جهان به مثابهٔ انسان اکبر در سخن علی (ع) است[9]. و اینکه : ای انسان تو خود تمام جهانی و جز تو در جهان نیست – اوپانیشادها .

۵۶۶- " هر که خدا را یاری کرد خدا هم یاریش کرد " – علی (ع) . یاری دادن خدا در ظهور است از خویشتن. و لذا یاری کردن او عین یاری کردن به خویشتن و ظهور ذات خویش است . و این عشق بین انسان و خداست.

۵۶۷- " هر که خدا را از یاد ببرد خود را از یاد ببرد "[10] علی (ع) – این نیز بیان دیگری از یگانگی انسان – خداست .

۵۶۸- هر که تسلیم امر خدا شود در خویشتن ، جهان هم تسلیم امر او شود . و این بدان معناست که جهان هستی مظهر صفات ذات خداست و هر که با ذات خدا یکی شود جهان هم روی به او می کند یعنی روی به ذات خودش می کند .

۵۶۹- خدا ، ذات انسان است و انسان هم ذات جهان است .

۵۷۰- تا زمانی که برای آدمی استثنائی در جهان هست این آدم هنوز موحد و یگانه نشده است . آن استثناء همان قلمرو شرک اوست . آدمی با هر چه شرک ورزد آن چیز با وی یاغی می شود .

۵۷۱- توحیدی جز توحید وجود نیست و شرکی جز شرک در وجود نیست .

---

[1] « حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین» فیض کاشانی، المحجه البیضاء، ج۷،ص۸۹.
[2] « من تعلم علم» غررالحکم و درر الکلم، ص۴۳.
[3] «وَ ما ظَلَمُونا وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ» الاعراف، ۱۶۰.
[4] « وَ ما یَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ» البقره، ۹.
[5] « وَ ما یُضِلُّونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ» النساء ،۱۱۳.
[6] « وَ مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّما یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ » محمد، ۳۸.
[7] « اِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» الاسراء،۷.
[8] « فَمَنِ اهْتَدى فَإِنَّما یَهْتَدي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّما أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِینَ» النمل، ۹۲.
[9] « و تحسب أنك جرم صغیر و فیك انطوى العالم الأكبر» دیوان الامام علی (ع)، ص ۱۷۵.
[10] « من نسي سبحانه أنساه الله نفسه و أعمى قلبه » غررالحکم و درر الکلم، ص۲۶۵.

۵۷۲- تنها صفت توحید و توحید صفات ، عشق است . و لذا عشق تنها صفتی غیرقابل وصف است و بی علت و معلول . و نیز این عشق در هر جا و زمانی نیز یگانه و بی تا و غیرقابل تکرار است . یعنی دو تا عشق همسان نیست .

۵۷۳- توحید ، صفت نیست بلکه بودن است و بودن هم صفت نیست زیرا ضدی ندارد چون عدم ، وجود ندارد بلکه عدم هم وجود است .

۵۷۴- یگانگی وجود و عدم اصل محوری و ذاتی توحید است و تنها اصل توحید نیز هست . توحید اصل دیگری ندارد . و لذا توحید را یکی از اصول دین دانستن خطاست و نگرشی مشرکانه است . زیرا همهٔ اصول دین جلوه هائی از توحید است .

۵۷۵- توحید بی نهایت تجلی دارد . فروعی ندارد .

۵۷۶- توحید ، معنای امامت است و امامت هم مادهٔ توحید است . توحید و امامت ، ظاهر و باطن یکدیگرند .

۵۷۷- علم توحید ، علم وجود داشتن است . پس مادر همهٔ علوم است و اصل ادراک .

۵۷۸- توحید روح شناخت شناسی است . یعنی آن نوری است که انسان بواسطهٔ آن حس می کند ، می فهمد ، بیان می کند ، عمل می کند ، اراده می کند ، نفس می کشد و هست .

۵۷۹- بنابراین بواسطهٔ علم توحید ، همهٔ حواس و هوش و ادراک و باور و یقین و احساس و اراده و عمل و حیات و هستی آدمی تقویت و تعالی می یابد .

۵۸۰- فهمیدن چیزی همان یگانه یافتن و یافتن یگانگی آن چیز است .

۵۸۱- پس علم توحید ، علم عشق نیز هست .

۵۸۲- آدمی در مقام بنده هنوز مشرک است به پروردگارش زیرا برای خود وجود مستقل از خداوند قائل است . فقط در مقام عاشق است که موحد است زیرا بی من است . یعنی در مقام عبادالله المخلصین . (بندهٔ عاشق) . و آیا آدمی نادیده عاشق می شود ؟

۵۸۳- آدمی در مقام عشق و توحیدش ، فنا و خاموش است . و آنگاه که از این قلمرو خارج می شود و دوباره به ثنویت و شرک مبتلا می شود در ذکرش به معارف توحیدی می رسد و بیان می دارد . و لذا همهٔ معارف محصول قلمرو شرک بشری هستند . الا آن معارفی که معروف به شطحیات هستند که گاه از پیامبر و علی و برخی عارفان چون حلاج و بایزید و ابن عربی و حافظ و مولوی بیان شده اند که از نگاه کسانی که هرگز مقام توحید و عشق و فنا را تجربه نکرده اند الحاد و زندیق می نماید .

۵۸۴- همهٔ عارفان شهید بواسطهٔ سخن گفتن در مقام عشق و فنا و توحید ، کشته شده اند و یا متهم به الحاد گردیده اند .

۵۸۵- پس توحیدی ترین معارف شطحیات هستند که همچون کفر مطلق اند در نزد توحید نایافته ها . همچون این سخن علی (ع) که " منم اول و آخر ، ظاهر و باطن ، حیّ و قیوم ، خالق و باری و ... "[۱] و یا این کلام بایزید بسطامی که " در قبای من جز خدا نیست " و یا سخن مشهور " انا الحق " در حلّاج که موجب کشته شدن او گشت . به فتوای حاکمان شرع .

---

[۱] « أنَا الْأوَّلُ وَ أنَا الْآخِرُ وَ أنَا البَاطِنُ وَ أنَا الظَّاهِرُ وَ أنَا بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيم...» بحار الانوار، ج۳۹، ص۳۴۷.

۵۸۶- و البته فراوان بوده اند کسانی که بیگانه از توحید بوده و به تقلید سخنان توحیدی بر زبان رانده اند . هر چند که همهٔ سخنان عامهٔ بشری تقلید و تکرار است ولی این تقلید از بهترین و برحق ترین آن است . یعنی راست ترین دروغها و دروغترین راستی هاست .

۵۸۷- احادیث قدسی در اسلام مملو از شطحیات خداوند از زبان رسول و علی (ع) است . و خود قرآن هم منزه از شطح نیست مثل یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را[1] . بیمار بودم عیادتم نکردی . گرسنه بودم غذایم ندادی[2] و... .

۵۸۸- شطح انسان اینست که دعوی خدائی می کند و شطح خداوند اینست که دعوی بندگی و بشری می کند . این هر دو بیان عشق است . عشق خدا به بنده و عشق بنده به خدا .

۵۸۹- شطح از هر نوعش در نزد عالم و عامی ، دلچسب ترین و نافذترین و انقلابی ترین سخنان است و سرنوشت سازترین کلامی که کسی در کل زندگیش می شنود یا می خواند .

۵۹۰- گویندگان شطح محبوب همهٔ مردمانند حتی حاکمان شرعی که فتوای قتل شطّاحان را صادر می کنند . و این خود دال بر حقانیت این سخنان و گویندگانش است چرا که خداوند می فرماید : هر که را دوست بدارم او را محبوب قلوب مردم قرار می دهم . و اینست که هیچکس نمی تواند علی و علی واران را دوست نداشته باشد حتی علیرغم میل خودش . عارفان محبوب قلوب بشرند زیرا به نفس واحده رسیده اند و در همه حضور دارند .

۵۹۱- یکی از نشانه های ظاهری کلام توحیدی مختصر و مفید بودن آن است مثل سخنان قصار یا آیات قرآنی . هر چه که با کمترین کلمات بتوان بیشترین معانی را بیان کرد آن سخن به توحید نزدیکتر است و توحیدی تر است . و کلمهٔ الله (خدا) توحیدی ترین سخن است و از آن توحیدی تر کلمهٔ " خود – آ " می باشد که وحدت وجودی ترین سخن است . و کل فلسفهٔ وحدت وجود چیزی جز شرح " خود – آ " نیست . این کلمه مغز همهٔ آثار بنده است که تبدیل به فرهنگ شده است برای نخستین بار .

۵۹۲- مفاهیم و معارف توحیدی از منظر ادراک مشرکانه بصورت وحدت اضداد فهم می شوند یعنی دیالکتیکی اند . و لذا مشرکان توحید را برابری ضدین می یابند و این در آن واحد اشد گمراهی و جنون است که کل نظام تفکر مشرکانه را به اوج خود رسانیده و فرو می پاشد و این می تواند آستانهٔ توحید باشد . همچون نیهیلیزم (پوچی گری) که می تواند سرآغاز عرفان باشد .

۵۹۳- بنیاد شرک همان شرک بین وجود و عدم است . اگر انسان بتواند یگانگی وجود و عدم را دریابد ریشه و ذات شرک را در خود برانداخته است .

۵۹۴- موجودیت آدمی بزرگترین و تنها نمونه و حجت یگانگی وجود و عدم است . لذا فقط از طریق معرفت نفس است که این یگانگی یافته شده و شرک نابود می شود . زیرا هیکل آدمی از عدم آمده و به عدم می رود . پس همین هیکل حجت آشکاری از وجود عدم و عدم وجود است و یگانگی این دو .

۵۹۵- تفکر دربارهٔ مرگ و تشییع مرده از جمله عبادات بزرگ است چرا که یگانگی وجود و عدم و مرگ و زندگی تداعی می شود .

---

[1] « إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ » محمد، ۷.

[2] « ان الله تعالی یقول یوم القیامه: یابن آدم مرضت فلم تعدنی. قال یارب کیف اعودک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده؟ اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده؟ یابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی فقال یارب و کیف اطعمک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه؟ اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی ؟ یابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یارب کیف اسقیک و انت رب العالمین ؟ قال: استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک عندی» نهج الفصاحه، ص۹.

۵۹۶- " قرآن را هفت بطن است که چون به بطن هفتم آن رسی نه کفر بینی و نه ایمان " این سخن رسول خدا آشکار کنندۀ ذات توحیدی قرآن است که ورای کفر و ایمان است زیرا کفر و ایمان دو صفت است که برخاسته از جهان صفات است و این جهان با قیامت کبرا برچیده می شود و جمال یگانه رخ می نماید و لذا کفر و ایمان هم از میان می رود و آنچه که می ماند بقول علی (ع) همانا توحید و عشق است .

۵۹۷-امام رضا (ع) می فرماید " مؤمنان ما در قرآن با خداوند دیدار می کنند"[1]. این بدان معناست که خداوند در کلام خود حاضر و ظاهر است و این کلام واقعه ای قدیم نیست بلکه کلامی زنده و جاری است . و مؤمن هر گاه با او سخن گوید و یا به سخن او گوش دهد او را دیدار می کند . همانطور که خداوند قبل از خلق جهان یک کلمه بود و آن کلمه خدا بود . هم اینک هم چنین است و انسان مؤمن که متصل به ذات است با ادای ذاتی این کلمه با او دیدار می کند . یعنی خداوند بواسطۀ نامش بر بنده اش تجلی می کند . و این توحید کلمه است که با قوت عشق صاحب کلمه آشکار می شود .

۵۹۸- حضرت رسول (ص) می فرماید : "اگر مردمان گناه نمی کردند خداوند قوم دیگری را می آفرید تا گناه کرده و توبه نمایند تا آنان را بر بهشت خود وارد کند[2] . زیرا آنچه که از گناه بدتر است خودپسندی و خودبینی است و لذا خداوند شیطان را مأمور کرد تا آدمیان را به گناه وادارد تا خودخواهی و غرورشان شکسته شود ." از این دیدگاه می توان فلسفۀ توحیدی رسالت شیطان و ارتکاب گناه در انسان و امر توبه را درک نمود . زیرا بدین طریق " من " فرد می شکند و در هوی ذات محو می شود و مقام خلافت اللهی و توحید و وحدت وجود انسان – خدا رخ می دهد .

۵۹۹- بهشت جایگاه وجودی کسانی است که " من " در آنان تبدیل به " هو " شده باشد و یگانگی انسان – خدا رخ داده باشد و لذا در بهشت اهالی آن دارای قدرت کن فیکون هستند یعنی هر چه اراده کنند محقق شود یعنی دارای ارادۀ الهی می باشند .

۶۰۰- پس موحدان در همین دنیا نیز دارای قدرت کن فیکون و ارادۀ الهی و هویت بهشتی اند و دری از درهای بهشت برای مردمان می باشند .

۶۰۱- آنچه که تقوا نامیده می شود خودشکنی است که زمینۀ انحلال " من " در " هو " می باشد .

۶۰۲- همۀ بلایای الهی بر مؤمنان در هم شکنندۀ من آنهاست تا ذات الهی از ذات من طلوع نماید .

۶۰۳- آنچه که پاک شدن و مقام عصمت و طهارت نامیده می شود همان پاک شدن ذات از " من " است تا هو رخ نماید .

۶۰۴- پس اخلاق توحیدی چیزی جز از خود گذشتن و منیّت خود را در هم شکستن نیست . این همان اخلاق الله است که از خود گذشت و غیر خود یعنی آدم را بر جای خود نشاند . و این اخلاق عشق ایثاری است .

۶۰۵- جهت سخن گفتن از توحید و سخن توحیدی گفتن نیازی نیست که انسان سخن خاصی گوید بلکه هر چه گوید که مفهوم و واضح آید از توحید و توحیدی سخن گفته است به نسبت . زیرا ذات منطق توحیدی است و منطقی بودن سخن همان توحیدی بودن آن است و قدرت بلاغت کلام همان قدرت توحیدی نهفته در آن است . زیرا آدمی در خطاب با هر کس و چیزی اصل ذات وحدانی آنرا مخاطب قرار می دهد وگرنه سخنی مهمل و بی منطق است .

---

[1] « لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لایبصرون» بحار الانوار، ج۸۹، ص۱۰۷. و « فَتَجَلَّي لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا يَكُونُوا رَأَوْهُ». نهج البلاغه، ص ۲۵۰.

[2] «کفارة الذنب الندامة و لو لم تذنبوا لاتی الله بقوم یذنبون لیغفرهم» نهج الفصاحه، ص ۱۵۲.

۶۰۶- و اما سخن و منطق وحدت وجودی که یک توحید عارفانه است چنان است که گوینده اش در مخاطب خود جز خدا را مخاطب قرار نمی دهد و هر کسی باید با خدای دیگران سخن گوید . واین منطق ناب توحیدی است .

۶۰۷- سخن گفتن دربارهٔ هر چیز دیگری بغیر از انسان نیز بایستی وحدت وجودی باشد یعنی خدای مخلوقات مد نظر و مخاطب باشد . و آدمی بایستی با خدای هر موجودی در وجود آن موجودات سخن گوید و این اساس سخن و منطق توحیدی است .

۶۰۸- اگر مقصود ذاتی سخن و منطق همانا رسانیدن پیام به مخاطب است و قدرت منطق در بلاغت آن است در صورتی پیامی به ذات و قلب مخاطب می رسد که ذات او مخاطب واقع شود و ذات او همان خدای اوست و دلش خانهٔ خداست .

۶۰۹- اگر سخن انبیاء و اولیاء و عرفا قدرتمندترین و بالغ ترین و رساترین منطق را داشته است به دلیل توحیدی و وحدت وجودی بودن آن سخن است و لذا سخنان این انسانهای موحد بر روی زمین و در طول تاریخ ماندگار شده است زیرا به قلوب و ذات بشریت رسیده است .

۶۱۰- وقتی ناطق و منطوق هر دو خدا باشد آن منطق توحیدی محض است . یعنی ناطق یک عارف واصل به ذات باشد و ذات مردمان را مخاطب سازد .

۶۱۱- پیامبر اسلام می فرماید " آنرا که حق است سخنش نافذ است". حق آدمی خود حق خداوند است پس کسی که در خویشتن خداوند را درک و حاضر نموده است صاحب حق است و لذا سخن او هم در قلوب و ذات دیگران نفوذ می کند و این نفوذ حق است .

۶۱۲- پیامبر اسلام می فرماید " نشانهٔ کمال ایمان آن است که انسان در هر سخنی یک استثنا بیاورد"[۱] چرا ؟ زیرا هر سخن دارای حدی از منطق توحیدی است ولی خود توحید امری مطلق و همواره برتر از ظرفیت و فهم گوینده و شنونده است و این همان معنای الله اکبر است . پس هیچ پیام و منطقی نمی تواند در آن واحد حق الله اکبر را ادا کند و لذا همواره در چهارچوب هر امری یک استثناء هم وجود دارد . و کمال ایمان درک حق الله اکبر و حد مطلق الهی است و لذا هرگز منطق و فهم خود را مطلق نمی سازد و مطلق را به پروردگارش وامی گذارد .

۶۱۳- علی (ع) می فرماید " چه بسا شیطان در صورت آدمی "[۲] و رسول اکرم می فرماید " چه بسا فرشتگان در صورت آدمی "[۳]. این بیانی دگر از وحدت وجود انسان و موجودات غیبی است که بیان وحدت وجود طبیعت و ماورای طبیعت است . کافران و منافقان در باطن خود با شیاطین محشورند و مؤمنان و مخلصین و عرفا هم با ملائک و قدیسین محشورند و امامان هم با خود خداوند . هر کس با همجنس و همتای وجودی خود محشور است . و این بیانی از طبقات عالم وجود است همچون بهشت و طبقاتش و دوزخ و برزخ و طبقاتش و ناسوت و ملکوت و لاهوت و طبقاتش .

۶۱۴- یعنی همهٔ موجوداتی که بر روی زمین هستند در طبقه و جهان واحدی از وجود زیست نمی کنند و نفس آنان هر یک در جهانی همتای وجودشان قرار دارد . چه بسا اعضای یک خانواده که یکی اهل دوزخ است و دیگری اهل برزخ و سومی اهل بهشت . یکی در ناسوت است دیگری در ملکوت و الی آخر . آدمی در آن واحد

---

[۱] « ان من تمام ایمان العبد ان یستثنی فی کل حدیثه» نهج الفصاحه، ص ۹۸.

[۲] « اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلَاكاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكاً فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَل» نهج البلاغه، ص ۵۳.

[۳] « ان لله ملائکه فی الارض تنطق علی السنة بنی آدم بما فی المرء من الخیر و الشر» نهج الفصاحه، ص٤٣٤.

در هر دو جهان حضور و هستی دارد و در هیچ قلمروئی از هستی نیست که نشانی از هر فرد بشری نباشد . آدمی بواسطهٔ معرفت نفس است که بر وحدت وجود خود با جهان هستی آگاه و بینا می شود .

۶۱۵- " الله " امّ الکلمه است و لذا مبدأ و معاد و بستر هر نطق و منطقی است . لذا هر ناطقی بمیزانی که یاد و سرّ این کلمه را در منطق خود داراست نطقش منطقی یعنی توحیدی و وحدتی و اصیل و برحق است . به همین دلیل از سخن کسانی که به این کلمهٔ ذاتی توجهی ندارند و یا اصلاً منکرش هستند مفاهیم و آثار متفرق و پریشانی حاصل می آید و لذا موجب سرگردانی و گمراهی و سوء تفاهم و سوء استفاده می شود . یک سخن منطقی و اصیل و توحیدی آن است که یک و فقط یک پیام و معنای واحد و روشن و یقینی به مخاطب برساند . سخن توحیدی دارای معنای واحدی است و این راز بلاغت سخن است .

۶۱۶- آنکه از سخن خویش در آن واحد بیش از یک معنا منظور دارد مشرک است . و چنین سخنی دارای بلاغت و رسائی نیست .

۶۱۷- سخن توحیدی آن است که مخاطب را با خویشتن خویش روبرو می کند و او را بخودش رجوع می دهد و به صدق و یگانگی با خودش دعوت می کند و خود فرد را علت خود می داند . این راز بلاغت و کمال رسائی پیام است . و سخن عارفان چنین است .

۶۱۸- یکی از علل فتوای ارتداد و تحریم آثار و کلام عارفان از جانب متشرعین مشرک همین راز بلاغت کلام آنان است که مردم را بخودشان رجوع می دهد و صراط المستقیم هدایت را می نماید و رابطهٔ بیواسطهٔ انسان و خدا را آشکار می سازد و این به خیر منافع مشرکان نیست زیرا خود را شریک خدا در مردم می دانند و بین مردم و خداوند حائل و سد راه هستند . سخن عارف این مانع را از میان برمی دارد و رابطهٔ مردم با خداوند را توحیدی و بیواسطه و شریک می سازد .

۶۱۹- توحیدی و صادقانه ترین سخن همانا حدیث نفس انسان با خویشتن است که اوج و کمال آن در آیات نماز است بشرط آنکه نمازگزار ، خداوند را در ذات خودش مخاطب سازد و نه در آسمان . و امام و پیر عرفانی آئینهٔ ارتباط مرید با خود و خدای خود است و اینست که بی امام را نماز نیست و نماز فرد بی امام (بی آئینه) کارخانهٔ شرک او با خداوند است زیرا آن خدائی را که می خواند جنبه ای از هوای نفس و ذهنیت اوست . یعنی او وجودش را دو شقه کرده است که نام یکی خداست و نام دیگری خود اوست . و اینست که نمازگزاران بی امام بسوی نفاق و شقاق نفس می روند و دو شقه می شوند . ولی آنکه دارای امام است در آئینهٔ وجود امامش به تمامیت نفس واحدهٔ خود می رسد و من او کامل و جمع می شود و در قبال خدای وجود امام می ایستد و من خود را تسلیم او می کند تا بر جای او بنشیند و خلافت رخ نماید یعنی من در او فنا شود و او بر جای من قرار گیرد . و این توحید یا وحدت وجود است و مقام یگانگی .

۶۲۰- این نکتهٔ بس مهم را باید دریافت که " وحدت وجود " بمعنای اتحاد دو موجود نیست بلکه بمعنای جانشینی این دوست بر جای یکدیگر که همان فنای یکی در دیگری است . این وحدت و خلافت در مرحلهٔ نخست در رابطه بین مراد و مرید رخ می دهد و سپس در رابطه بین مرید با خدایش . این دو امری واحد است و دو مرحلهٔ زمانی نیست .

۶۲۱- رابطهٔ مراد و مرید از جنس عشق عرفانی است و لذا مراد بر دل مرید وارد می شود و این صلوة است . و مرید با اطاعت محض از مرادش بتدریج در ارادهٔ مراد حل می شود . و این توحید نفس است و راه رهائی از شرک و نفاق .

۶۲۲- هیچکس نمی تواند بخودی خود به ذات وحدانی خود راه یابد و این قانون الهی و خدشه ناپذیر است و اصل امامت است بعنوان دین آخرالزمان . پس عرفان بی پیر نداریم الا اینکه خود پیر تحت ربوبیت پروردگارش باشد و بقول قرآن ربش الله باشد که در اینصورت خداوند فردی را از کودکی تحت ربوبیت خاص خود قرار می دهد و او را امام خلق می سازد .

۶۲۳- آنچه که وحی یا الهام و کشف و شهود و معراج روحانی نامیده می شود ارتباط انسان ناسوتی با انسان ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است . ارتباط انسان ارضی با انسان آسمانی است . ارتباط انسان اهل صفات با انسان اهل ذات است . این رابطه یا از جانب انسان اسفلی با انسان اعلائی است و یا بالعکس . نوع اولش رابطه ای عرفانی و ولوی و امامیه است و نوع دومش هم رابطه ای نبوی است .

۶۲۴- در دورهٔ آخرالزمان که عصر ختم نبوت است اساس هدایت بر عرفان و رابطهٔ ولوی است از نوع آنچه که در امامان صدر اسلام گزارش شده است . ولی این بدان معنا نیست که ارتباط نبوی و وحیانی از جانب عالم اعلا به عالم اسفل به پایان رسیده است . نه تنها به پایان نرسیده که جهانی تر و عامه شده است و این از برکات نبوت محمدی است که آسمان را به زمین آورده است همانطور که می فرمایند : " پروردگار من بر آسمان دنیا وارد شده است"[1] . مسئلهٔ ختم نبوت به دو معناست یکی اینکه دیگر کسی از بابت وحی دارای رسالت نمی شود زیرا این رسالت عامه و جهانی شده است و باطنی و عقلانی و عرفانی . و دیگر اینکه میزان حقانیت این ارتباط نبوی و وحیانی همان نبوت و وحی محمدی است که در کمال است و کسی فراتر از آن نمی رود که امکان نسخ و الغای حقایق دین محمد باشد . یعنی دین محمد تا قیامت پابرجا و برحق است و برترین دین و عالیترین حد از تعالی برای بشر است و همهٔ معنویت ها زیر مجموعهٔ نبوت محمدی است . حقانیت این ادعا علاوه بر جنبهٔ عقلانی و قرآنی و عرفانی و تاریخی آن تجربه و مکاشفات شخصی خود اینجانب است . به زبان دیگر هر انسانی بالقوه این استحقاق را در آخرالزمان دارد تا به حقایق و اسرارغیبی و آسمانی دین محمد نائل آید همانطور که خود ایشان فرموده اند که : زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند و رستگار می شوند" . این واقعه بیان دیگری از قدرت وحدت وجودی محمد (ص) در نفس واحدهٔ بشریت است یعنی نفس و نص محمدی در جان بشر جاری و ساریست و هر که بخواهد بواسطهٔ معرفت نفس و تزکیه و مراقبه و جهاد این گوهرهٔ محمدی را در خود کشف می کند که البته بایستی به یاری یک امام وعلی واری باشد که : " من شهر علم هستم و علی (ع) درب آن است "[2]. و هر عارفی یکی از علیین است که درب ورود سالک به خویشتن خویش است تا به شهر محمدی در خود راه یابد .

۶۲۵- پس در آخرالزمان وحدت وجود امری جهانی و عامه است و تنها قانون دین و هدایت است و این بدان معناست که در این عرصه ماورای طبیعت در طبیعت نزول نموده است و عالم غیب تعیّن یافته است و الوهیت در انسان آشکار شده است و لذا لقاءالله بدون معراج به آسمانها بر هر طالبی ممکن شده است . و این دستاورد محمد و علی است و اهل بیت .

۶۲۶- " خداوند تعهد کرده است که شما اهل بیت را از هر گناه و ناپاکی بطور کامل پاک سازد "[3] قرآن – اکثر مفسران اهل بیت را فقط اهل بیت محمدی دانسته اند و بس . در حالیکه آل محمد سر سلسلهٔ هر بیتی است که محل نزول رحمت و عصمت الهی باشد چه از نژاد محمد و چه غیر او . همانطور که سلمان فارسی هم از اهل بیت عصمت و طهارت محسوب شده است . و امام رضا علناً معنای اهل بیت را به هر فرد و خانه ای تعمیم داده است که اهل الله باشند . یعنی در هر کجا و دورانی و در هر نژادی که یک انسان عارف بهمراه مریدانش مشغول سیر و سلوک الی الله و اخلاص دین و نفس خود باشد اهل بیت محمدی محسوب می شود و مشمول آیهٔ مذکور در قرآن است و شعبه ای از خاندان عصمت و طهارت است . یعنی محمد و آل محمد اساس وحدت وجود همهٔ مؤمنان و عارفان و متقین بر روی زمین تا قیامت کبرا است . و لذا همهٔ سالکان دارای سنت محمدی و مکاشفات و معارف محمدی هستند حتی اگر غیر مسلمان باشند مثل ماسینیون و کوربن در عصر ما . یعنی همهٔ عارفان و پاکان به محمد ملحق می شوند از درب علی . و این معنای دین واحد جهانی و رسالت جهانی محمد و حقانیت جاودانهٔ دین او تا قیامت است . زیرا دین محمد دین وحدت وجود است . در دین او ظاهر و باطن و اول

---

[1] « قال (ص)ينزل ربنا إلى سماء الدنيا» محی الدين ابن عربی، الفتوحات المكية، ج٤، ص٤٠.

[2] « أنا مدينة العلم و علي بابها» ديلمی، حسن بن علی، ارشاد القلوب، ج١، ص ٢١٢.

[3] « إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» الاحزاب، ٣٣.

و آخر ، و غیب و عین و زمین و آسمان امری واحد شده است که : هو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن[1] . قرآن –

۶۲۷- شرک همان داشتن و ارادهٔ به مالکیت است : مال و فرزند داشتن ، آبرو و شهرت داشتن ، قدرت و رعیت داشتن ، عنوان و منصب داشتن و ... اینها شرکای وجود آدمی هستند که وجودش را به غارت می برند.

۶۲۸- دوست داشتن هر چه غیر خود ، شرک است . این خود که آدم را از غیر بی نیاز می کند همان نور ذات احدی پروردگار در انسان است . بنابراین خودشیفتگی انسان تنها و فقیر و بیمار ، عین توحید است . همانطور که خداپرستی انسان ثروتمند و صاحب رعیت و ریاست و اعتبار دنیوی عین شرک است .

۶۲۹- خداپرستی خالص و توحیدی عین خودپرستی است بدون غیر .

۶۳۰- " هیچکس غیورتر از خدا نیست"[2] – پیامبر اکرم (ص) . انسان غیور کسی است که غیر خویش را طرد می کند و دوست نمی دارد . ولی می دانیم که خداوند با همهٔ بندگان و مخلوقاتش مهربان است و از مقام رحمان و رحیمی بر مخلوقاتش رابطه دارد . پس خداوند همه را خویش می داند و غیر نمی شناسد . ولی خود گفته است که از کافران و مشرکان و منافقان بیزار است و آنان را دوست نمی دارد یعنی نسبت به آنان غیور است . چرا ؟ زیرا بقول خودش ، کافران خدای آسمان را می خوانند و او را از جائی بس دور می پرستند[3] و مشرکان هم خیال خود را می پرستند و نامش را خدا نهاده اند[4] . پس خداوند کسانی را غیر می داند و نسبت به آنان غیور است و دوستشان ندارد که خداوند را غیر می دانند و دوستش نمی دانند و او را بسیار دور از خود می خواهند و بخود راهش نمی دهند یعنی دوری و دوستی را می طلبند . هر که خدا را از خود دور سازد خدا هم او را از خودش دور می سازد . و این امری واحد است .

۶۳۱- خداوند نسبت به کسانی غیور است و غیرشان می شمارد که می گویند مخلوق را چکار به عشق با خداوند . و مخلوق فقط باید بندگی کند و بس . ولی خدا می گوید : هر که مرا عاشق شود عاشقش می شوم و او را خلیفهٔ خود می کنم و بر جای یکدیگر می نشینیم[5] . یعنی بنده اش خدائی می کند و خدا هم بندگی . همانطور که دربارهٔ علی می فرماید : ای محمد نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی . یعنی خداوند مخلص و مرید علی است و علی واران . و لذا می گوید : هر که مرا دوست می دارد باید علی را دوست بدارد وگرنه دوستی اش را نمی پذیرم[6] . چرا ؟ زیرا علی (ع) محل ظهور خداست و خدا از علی آشکار شده است . پس هر که علی را دوست ندارد در واقع خدا را دوست ندارد و خدای ذهنی – آسمانی اش همانا هوای نفس و مخلوق خود اوست یعنی خالق را مخلوق خود کرده است و مخلوق خود را خدا می نامد که بازیچهٔ اوست . این راز امامت و ولایت وجودی و وحدت وجود است . و اینست که بی امام ، بی خداست . و لذا خداپرستان کافر مظهر اشد شقاوت هستند و کافران بی خدا بسیار مهربانترند .

۶۳۲- کسانی که ایدهٔ خدا را بکلی طلاق داده اند در اشد خودپرستی کافرانه چه بسا بناگاه به خدا می رسند . و در طول تاریخ از این نوع عارفان بزرگ بوده اند که روزی کافرانی مطلق و بی ریا بودند . بمانند باراباس که بزرگترین خدمت را به دین مسیح نمود . یا مثل ابوذر غفاری که دزد سرگردنه و بی ریائی بود که به یکی از

---

[1] الحدید، ۳.

[2] « فما أحد أغیر من الله عز و جل» طبرسی، حسن بن فضل، مکارم الاخلاق، ص ٤٢٩.

[3] «وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ» السبا، ٥٢-٥٣.

[4] «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ ما تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدى» النجم، ٢٣. و«أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ »الجاثية ،٢٣.

[5] « من أحبّنی قتلتُه، و من قتلته فعلیّ دِیته و من علیّ دیته، فأنا دیته». محمد داوود قیصری، شرح فصوص الحکم، ص٥٢٣، انتشارات علمی و فرهنگی. و «وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ» الکافی، ج٢، ص ٢٥٢

[6] «الْأَعْلَى يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ مُحَمَّدٌ نَبِيُّ رَحْمَتِي وَ عَلِيٌّ مُقِيمُ حُجَّتِي لَا أُعَذِّبُ مَنْ وَالَاهُ وَ إِنْ عَصَانِي وَ لَا أَرْحَمُ مَنْ عَادَاهُ وَ إِنْ أَطَاعَنِي» بحار الانوار، ج٨، ص ٣.

بزرگترین یاران پیامبر اسلام و خادمان مخلص دین او بدل شد . یا همچون موسی (ع) که کافری بی ریا بود و بت نمی پرستید یعنی مشرک نبود که بناگاه یکی از بزرگترین پیامبران خدا شد . و یا همچون علی (ع) که می گفت خدای نادیده را نمی پرستد . بنابراین در تاریخ بشری چیزی زشت تر و پلیدتر از شرک نبوده است و آنچه که دین خدا را بدنام کرده است همین شرک است و لذا خداوند مشرکان را به بدترین صورتی عذاب می کند و آنان را نجس می نامد .

۶۳۳- شرک بزبان ساده همان وجود فروشی و وجود خری است ، تجارت با خدا و خدافروشی . ولی چنین چیزی در حقیقت رخ نمی دهد ولی مشرکان چنین گمان دارند . پس شرک یک توهم و جنون تا سرحد مالیخولیاست . آنچه که ضلالت نامیده می شود همان تاریکی حاصل از این توهّم می باشد .

۶۳۴- گفته می شود که بدین ترتیب با رعایت اخلاص و توحید همهٔ آحاد بشری بایستی به غارها بازگردند و زندگی رهبانی و ریاضت کشی پیشه سازند . چنین نیست . این هم یک تصور و توهّم مشرکانه است . ما در رسالهٔ " جامعهٔ امام زمانی " این مسئله را روشن ساخته ایم که یک فرد یا جامعهٔ موحد و مخلص مشمول نعمتهای کبیر و حیرت آور از جانب خدا می شود و در همین دنیا به وجهی از جنات نعیم وارد می شود و غرق در عزّت و معیشت بهشتی و عرفانی می شود . و اتفاقاً این زندگی مشرکانه است که در عین فراوانی غرق در قحطی و ذلّت و عذاب است و سراسر نجس می باشد . زندگی جوامع مسلمان را در سراسر جهان بنگرید . و اینست که این مشرکین و منافقین همواره جوامع کافر و بی ریا را مدینهٔ فاضله و بهشت موعود خود می دانند و حق هم چنین است .

۶۳۵- مجموعه آثار ما چیزی جز نمایاندن حقیقت توحید و بطالت شرک در همهٔ پدیده ها و مفاهیم زندگی انسان در جهان نیست مثل عشق ، تکنولوژی ، سعادت ، سلامت ، رفاه ، آزادی ، دموکراسی ، زناشوئی ، حکومت ، عبادت و غیره .

۶۳۶- توحید در یک کلمه بمعنای یکی و متحد بودن با خود ، خدا ، طبیعت ، مردمان و کائنات است . و این همان معنای اسلام (تسلیم) است . یعنی زیستن با " هستی " و نه " بایستی " . " بایستن " همان کفر و انکار است که اساس شرک است .

۶۳۷- موحد کسی است که " بایستی " را در عین هستی می یابد . یعنی حقیقت را در عین واقعیت می بیند . یعنی آرمان را نقد دارد . و لذا آخرتش را در دنیا درک و دریافت می کند و آسمان را بر زمین و متافیزیک را در فیزیک . زیرا خدا را در خود درک می کند . این انسان سعید است و مابقی هم شقی . توحید هستی و بایستی همان یگانگی کن فیکون است بی هیچ مکثی بین کن (بشو) و فیکون (شدن) .

۶۳۸- آنکه دنیا را از آخرت جدا کرده و بین این دو نفاقی بفاصلهٔ عالم هستی انداخته است مجبور است که این دو را مخلوط سازد تا اموراتش بگذرد . و این شرک است و نجسی . این اساس توهم و جنون است. این عین گمراهی است .

۶۳۹- اقامهٔ صلوة واقعهٔ وحدت وجود است به معنای ورود بر واحد وجود که در مقام سجده ممکن می شود . چرا که سجده بر خاک بمعنای سجده بر واحد وجود خویشتن در عالم ارض و آسمان دنیاست . زیرا خاک مادهٔ اولیهٔ موجودیت در جهان است . همانطورکه با مرگ و الحاق به خاک وارد بر جهان آخرت می شویم که عرصهٔ وحدت وجود آشکار است و لذا همچون بیداری از یک خواب عمیق است که از رؤیا بر واقعیت وارد می شویم . همانطور که انسان مشرک تماماً اسیر اوهام خویش است و از واقعیت جهان بیگانه می باشد و گرنه آنرا عین بایستی و آرمان و مطلوب نفس خود می یابد . یعنی جهان آخرت تعیّن نفس انسان است که در آنجا ظاهر و باطن یکی است . سجده بر خاک تمرینی برای این ورود پیشاپیش است یعنی از مرگ و زمان سبقت جستن .

۶۴۰- ولی برای یک مرید وجود امام درب آخرت است و اصلاً تجسم آخرت است و صورت متافیزیک و بلکه صورتی از وجه الله است . لذا سجده بر خاک در صلوة بایستی سجده بر جمال پیر باشد که بقول حافظ شیرازی: در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد   حالتی رفت که محراب به فریاد آمد .

۶۴۱- عارف کسی است که خود را جاهل مطلق می بیند . مؤمن مخلص کسی است که خود را کافری منافق می یابد . موحد کسی است که خود را مشرکی نجس و بت پرست می بیند . اینست توحید و وحدت وجود ! زیرا انسان بمیزانی که به خداوند نزدیک می شود و با او در خویشتن روبروست ناپاکی و جهل و تاریکی و کفر خود را به همان میزان شدیدتر می بیند . و اینست که امامان ما ضجه می زنند که : " پروردگارا اگر لحظه ای ما را بخود وانهی در درک اسفل السافلین ساقط می شویم"[1]. این تناقض نیست بلکه یگانگی بود و نبود است. این همان یاری انسان به خداوند است تا از عدم آشکار شود . این رنج و هراس عشق است . این نعرهٔ عدم است در قبال وجود . تا عدم بر عدمیت خود واقف شود و حق وجود را بداند .

۶۴۲- روح آدمی چون به مقام اعلاء به آسمان می رود بدنش هنوز در درک اسفل مقیم است و چشم روح از آسمان بیش از هر زمانی بر اسفلیت تن بینا و آگاه است ولی باید بماند و انجام وظیفه کند و حق عشق الهی را ادا نماید . این حق همان امامت در میان خلق است در میان دشمنان خدا . و لذا بدن آدمی در خاک تنها و فقیر و بیمار و محصور دشمنان است از برای عشق به خدا . اینست آن یاری که خداوند طلب نمود که : یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را[2] . پس این ماجرای عشق است نه تضاد . این همان امتحانی است که خداوند بواسطهٔ آن قلوب مدعیان عشق را بدان می آزماید[3] . این آزمون وجود در بوتهٔ عدم است تا عدم به تمام و کمال وجود پذیر و موجود گردد . یعنی عشق پذیر شود . خدا پذیر و متأله شود . تا وجود از عدم آشکار گردد .

۶۴۳- باید درک کرد که توحید و وحدت وجود امری مکانیکی و عددی نیست بلکه واقعه ای سراسر عاشقانه است آنهم در قبال عشق مطلق و لامتناهی پروردگار .

۶۴۴- آنانکه عشق را در نمی یابند درکشان از توحید فهمی عددی و حسابی است و درکشان از اخلاص هم معضله ای شیمیائی است .

۶۴۵- اگر عشق نباشد کل دین و امر تقوا و اخلاص امری مهمل و بلکه احمقانه می آید و رباعیات خیام عالیترین تفسیر زندگی می شود که عین عبث پرستی و نیهیلیزم است . آنکه عاشق نیست دین را فهم نمی کند و در دین منافق است .

۶۴۶- " الله " نه تنها خالق همهٔ کلمات است و نه تنها کلمهٔ " خلق " است . بلکه کلمهٔ عشق است زیرا الله همان نام خداوند در قلمرو ظهور است . ظهوری که تماماً از عشق و ایثار و از خود گذشتگی اوست . " الله " همان ایثار " هو " است . و لذا کلمهٔ توحید است که عرصهٔ یگانگی وجود و عدم در ظهور است . و اینست که حکیمان بزرگ جهان هستی موجودات را ظهور عدم و صورت نابودی می دانند و این همان ظهور بودِ نبود و یگانگی هستی و نیستی است . آیا براستی مفهوم است ؟ واضح تر از این ممکن نیست .

۶۴۷- الله ، هوی عاشق است عشق هوئی است . در کلمه و معنا . در ذات و صفات .

۶۴۸- و بیهوده نیست که رحمن و رحیم در پیشاپیش کلمه الله دوانند و همانطور که خود در کتابش می فرماید اگر رحمت خدا پیشاپیش عدالتش نبود بشریت نابود می شد[4]. چرا ؟ زیرا اگر عشق نبود چگونه عدم حق وجود

---

[1] « سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ وَ هُوَ رَافِعٌ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَداً لَا أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ» الکافی، ج۲، ص ۵۸۱.

[2] «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» محمد، ۷.

[3] «ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الّا ملک مقرّب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان». شيخ صدوق، الخصال، ج۲، ص ٦٣٤.

[4] «وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ » النحل، ۶۱.

می یافت . زیرا بر اساس عدل ، حق عدم همان عدم است و نه وجود . حق و عدل اینست که هر چیزی سرجای خودش باشد . پس این رحمت مطلقه (عشق) خداست که عدم را وجود بخشیده است و وجود را بر عرش فنا نشانده است . اینست که ما هستیم و خدا نیست . و این یعنی عشق و رحمت مطلقه.

۶۴۹- از این دیدگاه بهتر می توان معنای عدل را برای بشر درک نمود . عدمی که صاحب وجود شده است و بر جای وجود نشسته است عادل بودنش چیست ؟ اینست که بر جای خودش باز گردد و از هستی خود درگذرد و آنرا به خدایش وانهد . یعنی همان کاری را که خدا کرد و از خود گذشت . انسان هم باید از اخلاق خدا تبعیت کند تا لایق وجود شود . یعنی بایستی سالک وادی فنا شود تا چون خدا شود . یعنی خدا محتاج ایثار بشر نیست بلکه بشر برای رسیدن به وجود الهی بایستی از وجود بشری خود بگذرد . و این یعنی عشق عرفانی .

۶۵۰- پس عشق و ایثار عرفانی برای بشر عین عدل است و کمتر از این ظلم است . پس عارف همان عادل است و همان عاشق است . و این توحید واژه های بنیادین خلقت و هستی است : عشق ــ عرفان ــ عدل .

۶۵۱- پس انسان باید از موجودیت عدمی خود در گذرد تا به وجود نائل آید . زیرا وجود خاکی آدم همانا بود نبود است که تا از آن نگذرد به بود بود نمی رسد و بود ــ آ نمی شود یعنی خود ــ آ .

۶۵۲- وجود عدمی بشر در عالم خاک حاصل اسارتش در زمان است پس باید از زمان فرا رود و این همان جریان از خود گذشتن است . این همان تاریخ زدائی و نژاد زدائی از خویشتن است که جز به یاری کسی که از زمان رهیده و رهبر و امام زمان شده ، ممکن نیست. فقط او می تواند از تو زمان زدائی کند که : والعصر انّ الانسان لفی خسر : قسم به زمان که انسان در خطر است ، در خطر نابود شدن ! الا اینکه ایمان آورد و اعمالش را صالح کند و حق و صبر پیشه سازد و اشاعه دهد[1].

۶۵۳- ایمان آوردن یعنی امام آوردن . و صالح شدن یعنی به صلح و وحدت با جهان و جهانیان آمدن : توحید ! و حق پیشه نمودن یعنی عادل شدن و به حق خود که عدم است تن در دادن و فنا پیشه ساختن و بر این امر صبور ماندن که : خدا با صابران است . یعنی خدا با کسانی است که سالک وادی فنایند چرا که خود بر عرش فناست . آیا مفهوم است ؟ ساده تر از این ممکن نیست .

۶۵۴- سورۀ عصر سورۀ فناست یعنی سورۀ توحید انسان است توحید و یگانگی بقا و فنا . از بقا به فنا رفتن و در فنا ، بقای خدا یافتن .

۶۵۵- جناب احمد فردید که از اندیشۀ هایدگری به برخی از اسرار توحیدی قرآن دست یافت و تاب نیاورد و بدجوری کوس اناالحق زد و لذا زحمات خود را بهدر داد و باور نشد ، عشق را در حکمت توحیدی نمی شناخت و لذا به پریشانی و هذیان افتاد و ملعبۀ برخی فرصت طلبانی شد که از حکمت برای خود کلاهی در قدرت می بافتند و البته بسیار سریع رسوا شدند . این تجربۀ بس تلخ و ننگین نشان داد که معارف ناب توحیدی را بخدمت بازی سیاست و قدرت گرفتن چه عواقبی دارد . گوئی تجربۀ هیتلری کفایت نکرده بود .

۶۵۶- داستان درک مشرکان از معارف توحیدی همان داستان فیل است در شهر کوران در مثنوی مولوی .

۶۵۷- اندیشه های بزرگ نیچه در " چنین گفت زرتشت " با مغز کوچک هیتلر همان کرد که معارف توحیدی و امامیه با مغزهای حقیر برخی از شیعیان تشنۀ قدرت جهانی . ابرمرد نیچه آلمان را بخاک سیاه نشاند امید داریم ایدۀ امام زمان برای شیعیان و ایرانیان چنین نکند.

۶۵۸- معارف ناب توحیدی در مذهب امامیه دارای اقتداری جبروتی اند که بسیاری از تشنگان قدرتهای جهانی را به وسوسه می اندازد و رسوا می سازد همانطور که قرآن موجب رسوائی منافقان می شود .

---

[1] العصر، ۱-۳.

۶۵۹- آنچه نیز " قدرت " نامیده می شود در احساس و اندیشهٔ بشری چیزی جز انرژی معارف توحیدی و وحدت وجودی نیست که البته عموماً فاقد معرفت لازم در آگاهی بشر است . به همین دلیل همواره شاهان از حضور فلاسفهٔ خودفروش در دربار جهت تقویت انرژی شاهانهٔ خود بهره می گیرند .

۶۶۰- همهٔ جهانخواران و خونریزان بزرگ در طول تاریخ که گاه مسیر تاریخ بشری را تغییر دادند شدیداً تحت تأثیر معارف وحدت وجودی بوده اند . چون اسکندر مقدونی شاگرد ارسطو ، چنگیز خان مغول مرید یک شمن چینی (صوفی) و هیتلر که تحت تأثیر اندیشه های مادام بلاواتسکی صوفی مشهور روسی و اندیشه های نیچه بود .

۶۶۱- معارف وحدت وجودی همچون بمب نوترونی و هیدروژنی است که بواسطهٔ آن هم می توان جهان را نابود کرد و هم نجات داد . زیرا هیدروژن به مثابهٔ واحد همهٔ عناصر است و نوترون هم به مثابهٔ ذات اتم است. شکافتن معارف توحیدی نیز انرژی های حیرت آوری در بشر پدید می آورد و به فعل می آید .

۶۶۲- بواسطهٔ معارف توحیدی هم می توان یک شبه به خدا رسید و هم به ابلیس .

۶۶۳- یگانه جوئی و یگانه گری و ذات بینی و ذات جوئی در هر عرصه ای اعم از خیر وشر و کفر و ایمان همواره موتورهای حرکت بشر در تاریخ بوده است . مثلاً اندیشهٔ " اتم " در فلاسفهٔ یونان باستان تا به امروز موتور محرکه کل تمدن غرب بوده است که از اتم فلسفی به اتم تسلیحاتی رسیده است ، اتم بعنوان واحد وجود در عالم هستی .

۶۶۴-جستجوی خدای واحدی که باعث و بانی کل این جهان باشد موتور محرکهٔ کل اندیشهٔ بشری در سراسر جهان در طول تاریخ تا به امروز بوده است . و بشر هر چه هست و شده محصول این جستجوی یگانه بوده است .

۶۶۵- معارف توحیدی و وحدت وجودی هم خوب است و هم بد . هم نابودکننده است و هم هستی بخش . درست مثل خود خدا .

۶۶۶- در میان همهٔ انواع اندیشه ها و فلسفه ها و نظریه ها هیچیک همچون وحدت وجود برای بشر تا این حد جذاب و افسونگر و جادوئی نبوده است . و هیچ اندیشه ای هم چون وحدت وجود پرستیده و منفور واقع نشده است .

۶۶۷- هیچ اندیشه ای چون وحدت وجود شهید و قربانی نداده است .

۶۶۸- عنصر وحدت وجود هم از منظر علوم طبیعی و هم علوم دینی و عرفانی ، همانا نور است . نور عنصر یگانگی و اتحاد است .

۶۶۹- در معرفت قرآنی همهٔ صفات و مقامات دینی در بشر نورانی است : نور ایمان ، نور یقین ، نور علم ، نور عقل ، نور هدایت و ... و نهایتاً خود خدا هم نور است . پس توحید ، نور است و بلکه نورالنور است .

۶۷۰- علی (ع) خداوند را نور و نور النور و نور ماقبل نور و نور مابعد نور و نور فوق نور و نور مادون نور نامیده است[۱]. پس خداوند یعنی توحید طیفی بی نهایت پیچیده و لامتناهی و تودرتو از انواع نورها در کیفیت متفاوت است . و این خود بیان درجات توحید و درجات موحد است .

---

[۱] « هُوَ نُورٌ مَعَ نُورٍ وَ نُورٌ مِنْ نُورٍ وَ نُورٌ فِي نُورٍ وَ نُورٌ عَلَى نُورٍ وَ نُورٌ فَوْقَ كُلِّ نُورٍ وَ نُورٌ يُضِيءُ بِهِ كُلُّ ظُلْمَةٍ» الکافی، ج۲،ص۵۸۲.

۶۷۱- رسول اکرم (ص) نماز را هم نور نامیده است (الصلوة نور)[1] یعنی عنصر توحید و وحدت وجود است که انسان بواسطۀ این نور به خدایش ملحق می شود که اوج این الحاق در سجده است که آدمی پیشانی اش را بر خاک می ساید و خاک را می بوسد . و می دانیم که پیشانی و بخصوص بین دو ابرو هم طبق معارف عرفانی و هم اساطیری دارای چشمی واحد است که چشم سوم یا چشم توحید و ماورائی نامیده شده است . و در سجده این چشم بر خاک مالیده می شود و ذات خاک را می نگرد و این نگاه در ذات خاک موجب عروج روحانی و نوری و گاه لقاء الله است همانطور که رسول ما می فرماید که : نماز معراج مؤمن است[2] .

۶۷۲- پس در سجده چشمی گشوده می شود که ذات خاک یعنی ذات عنصر واحد هستی موجودات را دیدار می کند در آئینۀ خاک . این چشم همان خدائی را دیدار می کند که نور زمین و آسمانهاست . یعنی خدای آسمانی را در دل خاک دیدار می کند .

۶۷۳- معنای لغوی صلوة که همان " ورود " است بمعنای الحاق است الحاق به حق . و صلوة ، حق الحاق است . و سجده هم محاق این حق الحاق است . و الحاقه هم که در قرآن نام قیامت و واقعۀ دیدار با خدا که "قسم به آنچه که می بینید . آیا نمی بینید؟ "[3] .

۶۷۴- پس نور خدا و خدائی که نور است نه نور آفتاب و نجوم که نور نهفته در ذات خاک است . و خاک هم که طبق نظریۀ نسبیت ، نور است و مجذور نور . یعنی نور علی نور است که در قرآن همان نور هدایت انسان بسوی خداست[4] .

۶۷۵- و نیز در قرآن می خوانیم که مؤمنان هدایت شده حامل نوری از پیشانی خود هستند که آنها را ره می نماید[5] . این همان نوری است که در سجده بر خاک حاصل شده است . هر چند که بسیاری از فرط سجده حامل سیاهی و ظلمتی بر پیشانی اند که حاصل سجده بر دوزخ است از فرط خود پرستی .

۶۷۶- خاک درب ورود به آخرت است همانطور که قبر . و این درب را امام می گشاید بر مریدی که به یاد و عشق امامش سجده بر خاک می کند سجده بر پیشانی امامش .

۶۷۷- در یک کلام کمال عبادت یک مسلمان محمدی سجده و بوسه بر خاک است یعنی خدا در خاک است . که فرمود : پروردگارم به جهان خاک فرود آمده است[6] . و این توحید و وحدت وجود محمدی است و نخستین مسلمانی که در این سجده دیدار کرد خدا را ، علی بود . و لذا علی را ، بوتراب خوانند یعنی پدر خاک . و لذا بی امام را صلوة نیست یعنی امکان الحاق به حق نیست .

۶۷۸- پس خدا ، نور خاک است نور زمین و نه آسمان . همانطور که خود می فرماید که " در آنروز زمین به نور پروردگارطلوع می کند و منور می شود"[7] این زمینی است که امام بر آن گام نهاده است و بر آن سجده کرده است و آنرا بوسیده است . و لذا در روز قیامت که جمال او بر همگان آشکار می شود منکرانش می گویند : ای کاش خاک می بودیم[8] . آیا مفهوم است ؟ از این روشن تر ممکن نیست .

---

[1] « قالَ (ص) الصَّلَاةُ نُورُ الْمُؤْمِنِ وَ الصَّلَاةُ نُورٌ مِنَ اللَّهِ » » دیلمی، حسن بن علی، ارشاد القلوب، ج۱، ص ۷۳.

[2] « الصلوه معراج المومن» بحار الانوار، ج۸۹، ص ۳۰۳.

[3] « فَلا أُقسِمُ بِما تُبْصِرُونَ   وَ ما لا تُبْصِرُونَ» الحاقه، ۳۸-۳۹.

[4] « يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» النور، ۳۵.

[5] «يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ بُشْراكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ» الحدید، ۱۲. و« الَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا وَ اغْفِرْ لَنا إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ» التحریم، ۸.

[6] « قال (ص) ينزل ربنا إلى سماء الدنيا» محی الدين ابن عربی،الفتوحات المكية، ج٤، ص٤٠.

[7] « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها » الزمر، ٦٩.

[8] « وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَني كُنْتُ تُراباً» النبأ، ۴۰.

۶۷۹- اگر چنین است پس خاک وجود آدمی آیا کمتر حامل نور است ؟ یعنی کمتر حامل خداست ؟ و اینست که در قرآن می خوانیم که " و خدا در همه حال با او بود"[۱] خدا در همه حال با کسی است که او را در خود باور دارد . خاک را باور دارد . و اینست که می فرماید : و آن مؤمنان که بخشوده شده اند چنان با خشوع و حیا بر خاک گام بر می دارند که گوئی دمادم از خاک عذر خواهی می کنند[۲].

۶۸۰- اگر عالم هستی حضور خداست و او ظاهر است و غایب نیست و در همه حال و همه جا هست . این حضور و ظهور جز خاک نیست که در همه جا هست مخصوصاً در بدن آدمی . بدنی که دو سومش آب است . و نیز همو در کتابش می گوید که : " عرش او بر آب است"[۳] خاکی که بر آب است . این بدن آدمی . آیا مفهوم است ؟ عیانتر از این ممکن نیست .

۶۸۱- " ای مؤمنان دین را برای خدا خالص و برپا کنید حتی اگر دوتا و بلکه یک نفر هستید[۴] . و خدا با شماست و شما را در همه حال کفایت می کند" ـ این کلام او در کتابش چه می گوید؟ چو خالص شوید از هر شرک و غیری ، آنگاه خدا با شماست در همه حال و کافیست . یعنی این خود شمائید . که باز می گوید " ای مؤمنان بدانید که هر چه هست خود شمائید و از شماست"[۵] و باز می گوید " و من از رگ گردن به شما نزدیکترم"[۶].

۶۸۲- چون غیر خود را از خود بزدائید و خود شوید و غیر خود نباشید او با شماست در همه حال . پس او خود شماست و این غیر است که بین شما و او حائل است . و نیز گفت : تنها شو تا بمن برسی[۷] .

۶۸۳- رسول خدا می گوید " خداوند در حال مناجات بنده اش با بنده اش مناجات می گوید" آیا براستی چه کسی است که در سرآغاز هر سوره ای در قرآن می گوید بسم الله الرحمن الرحیم ؟ آیا غیر خدا این کتاب را نطق نموده است ؟ پس خود خداست که با بنده اش مناجات می کند .

۶۸۴- بسم الله الرحمن الرحیم یعنی " بسوی خدای مهربان " . چون " اسم " در حقیقت بمعنای سمت و سو است همانطور که اسم هر چیزی سمت و سو و آدرس آن چیز را تداعی می کند . چرا که کل قرآن حرکت بسوی خدای مهربان است و نه چیز دیگری . نه خدای خالق و قهار و رزاق و ... . فقط بسوی خدای مهربان و عاشق . و کل قرآن آدرس و سمت و سوی خداست آنهم از درب مهر و عشق او . و امامان ما مکرراً گفته اند که : مؤمن در قرآن با پروردگار ملاقات می کند[۸] .

۶۸۵- و امّا چگونه و در چه شرایطی می توان مهر و محبت و رحمت برتر و برترش را درک و تجربه نمود ؟ مسلماً در سختی ها ، در فقر و تنهائی و بیماری و بلایائی که بسوی غیر او نروی و روی بسوی دیگران نکنی و در خود بمانی . یعنی احد شوی و یگانه تا مهر و محبت او را به حساب دیگران نیاوری و شرک نورزی . یعنی تا تنها نشوی مخصوصاً در بلا ، از شرک رها نمی شوی و او را در خود نمی یابی . باید احد شوی تا احد ببینی . " تنها شو تا بمن برسی "[۹] پس فاصلهٔ بین انسان تا خدا همان فاصلهٔ بین انسان و خویشتن خویش است.

---

[۱] « وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِير» الحديد، ۴.

[۲] « عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً » الفرقان، ٦٣.

[۳] « وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ» هود، ٧.

[۴] « قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى» سبا، ٤٦.

[۵] « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُم» المائده، ١٠٥.

[۶] « نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَريدِ» ق، ١٦.

[۷] «تجوّع ترني ، تجرد تصل اليّ» مرصاد العباد، ص ٣٣٠. و فرهنگ ماثورات متون عرفاني، ص ١۶١.

[۸] « لقد تجلى الله لخلقه فى كلامه و لكنهم لايبصرون» بحار الانوار، ج٨٩، ص١٠٧. و « فَتَجَلَّي لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا يَكُونُوا رَأَوْهُ». نهج البلاغه، ص ٢٥٠.

[۹] «تجوّع ترني ، تجرد تصل اليّ» مرصاد العباد، ص ٣٣٠. و: فرهنگ ماثورات متون عرفاني، ص ١۶١.

۶۸۶- هر که به خاک تن خود برسد و آنرا در آغوش گیرد او را با تمام وجود احساس می کند . " چون کسی از شما بمیرد در حالیکه همه بر گرد مرده جمع آمده اید در آن حال خداوند از همهٔ شماها به او نزدیکتر است"[۱]. چرا ؟ زیرا دیگر تنها شده و دست از سر دیگران برداشته است و خودش شده است . و اینست که تشییع مرده اینقدر خیر و ثواب بهمراه دارد و از عبادات خاص است مخصوصاً غسل مرده . و مخصوصاً غسل مؤمنان .

۶۸۷- چرا معنوی ترین تجربیات و مشاهدات غیبی همهٔ آدمها در عالم خواب است ؟ زیرا در این وضع تک و تنهاست و دست از همه کشیده است . و حضرت رسول می فرماید " رؤیا ، بخشی از نبوت است"[۲] .

۶۸۸- بزرگترین خاصیت نماز اینست که انسان برای مدتی تنها می شود و دست از همه می کشد . نماز رویاروئی انسان با خویشتن خویش است و لذا نماز کامل و معراجی آن است که در ذهن و دل نمازگزار هم هیچکس نباشد . آنگاه خدا است که درک می شود در خویشتن .

۶۸۹- از ما می پرسند که اگر مسئله به همین ساده گی است که شما می گوئید پس چرا در طی هزاران سال این همه شریعت ها و آداب و آئین و فلسفه های پیچیده با آنهمه ریاضت ها پدید آمده که آدمی اندکی به خدا نزدیکتر شود و آمرزیده گردد . چرا در یک کلام پیامبران خدا به مردم نگفته اند که : ای مردم خدا در شماست والسلام . بنشینید تا پیدایش شود !! و اما پاسخ ما : اگر ساعتی و فقط ساعتی تنها نشستید و در خود به انتظار خدا ماندید و به غیر او فکر نکردید و از او خبر و اثری نیافتید ادعای ما کذب محض است . ولی چند دقیقه که از این با خود نشستن گذشت تازه درک می کنید که آنهمه پیامبر و امام و قدیس و عارف آمدند تا به بشر بیاموزند که ساعتی با خود بنشیند . کل مشکل بشر این است که نمی تواند با خود بماند . لحظه ای در خود بمان ای بی وجود ! این عصارهٔ رسالت همهٔ پیامبران و عارفان است . و همهٔ عبادات و احکام برای رسیدن به این مقام و توانائی است . بشر با هر کسی می تواند بنشیند الا با خودش . اینست مسئله ! و اینست که همو مکرراً گفته است که : براستی که خدا با صابران است[۳] . یعنی با کسانی که در خود و با خود و برای خود نشسته اند و بر خود صبور شده اند و خود را تحمل کرده اند . هر که با خود بنشیند با خدا نشسته است . اینست کل راز آشکار که امّ الأسرار بشر است .

۶۹۰- چرا انسان اینقدر بیقرار است و نمی تواند ساعتی در خود بماند بی حضور غیر در درون یا برون ؟ زیرا درونش به تمام و کمال در اشغال و تسخیر غیر است از انس و جن و شیاطین و اشیاء و ایده های عاریه ای . اینان شرکای وجود اویند . " و در آن روز به مردم گفته می شود که اینک شریکان خود را بیاورید تا پاسخگوی اعمال و سرنوشت شما باشند "[۴]. قرآن .

۶۹۱- مشرک کسی است که در او غیر اوست والسلام . و اینست که مشرکین را نجس نامیده است آیا نه اینست که مسافرخانه ها نجس ترین اماکن هستند ؟ حال اگر مسافرخانه ای مجانی هم باشد و مجانی پذیرائی کند تبدیل به مستراح عمومی می شود . آیا مفهوم است ؟ ملموس تر از این ممکن نیست .

۶۹۲- وجود آدمی از عالیترین مصالح ساخته شده و در بدترین و پست ترین شرایط افکنده شده است . این وجود اعلی العلیین در اسفل السافلین مورد محاصره و تهاجم و تسخیر و تجاوز همهٔ موجودات مقیم در این درک اسفل قرار دارد تا در این هراس از نابود شدن خدایش را بیابد و نجات یابد . موجودی که بدنش از آب و گل است . آبی که حامل عرش خداست و خاکی که ربوبیت اوست و نور اوست . و صورت این گل از صورت اوست . و روحش از روح اوست و دلش دانشگاه اسمای اوست و مغزش کانون علم اوست . و لذا همهٔ اهالی

---

[۱] « فَلَوْ لا إذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ * وَ أَنْتُمْ حينَئِذٍ تَنْظُرُونَ *وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِرُونَ » الواقعه۸۳-۸۵.

[۲] « إن الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءا من النبوة » شيخ صدوق، الامالی، ص ٦٤.

[۳] « إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرينَ» البقره،۱۵۳.

[۴] « وَ قيلَ ادْعُوا شُرَكاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجيبُوا لَهُمْ وَ رَأَوُا الْعَذابَ لَوْ أَنَّهُمْ كانُوا يَهْتَدُونَ» القصص، ٦٤.

وادی اعلی العلیین او را سجده کردند به برتری و سروری الا ابلیس . پس این موجود خانه ای بس امن و مقدس و عالی و خدائی دارد و بایستی در این خانه اقامت جوید و آنرا تصاحب کند و از خانه بیرون نیاید و "اهل بیت" الله شود تا الله را در این خانه بیابد . کافی است که بقول خودش " ایمان آورد و اعمال خود را اصلاح کند"[1] یعنی به این حقیقت خانهٔ خود ایمان آورد و با این خانه در این شرایط اسفلی به صلح برسد و مقیم آن گردد و لحظه ای این خانه را ترک نکند تا به تسخیر غیر در نیاید زیرا در درک اسفل السافلین همهٔ موجودات در قحطی وجودند و شبانه روز مترصد تسخیر این موجود اعلائی می باشند . ولی افسوس که این موجود الهی خانهٔ الهی خود را ترک گفته و در این درک اسفل گم و گور شده و خانه اش اشغال گردیده است . این خانه خود خداست و انسان باید در خدا قرار گیرد و برای قرار گرفتن در او باید جهاد کند : جهاد فی الله !

۶۹۳- فلسفهٔ عملی وحدت وجود همانا ولایت است در سلسله مراتب عالم وجود . که دارای دو صورت است : ولایت پذیری از عالم وجود بالاتر و القاء و تعمیل ولایت بر عالم وجود پائین تر . مثلاً یک مرد بایستی از جانب پیر و امامش ولایت پذیر باشد که این ولایت وجودی را بر همسر و فرزندانش تعمیل کند .

۶۹۴- " ولایت " در لغت عبارت است از فرمانروائی عشق یا حکومت محبت الهی . پذیرش و القای این ولایت همانا پذیرش و القای وجود است . انسان بمیزانی که وجود را طالب است و از امر وجود تبعیت بی چون و چرا می کند قادر به القای ولایت بر دیگران است . فرمان بی چون و چرا و پذیرش بی چون و چرای امر مربوط به ذات وجود است همانطور که وجود پذیری از جانب عدم و القای وجود به عدم امری بی چون و چرا و بی علت است و ذاتی عاشقانه دارد . همانطورکه علی (ع) می فرماید "خداوند از عشق و کرم خود جهان را آفرید"[2] . یعنی خلقت جهان هیچ علت دیگری جز عشق ندارد . این ذات معنای بی چون و چرائی در امر ولایت است که البته بایستی بر معرفت باشد و بدون آن اطاعت بی چون و چرا ممکن نیست و سراسر اکراه و ریا و عداوت انگیز است .

۶۹۵- علی (ع) می فرماید " به کسی امر کن که تو را دوست داشته باشد " و این بیان ارادت عرفانی است . پس وای بر آن ولایت که متکی به زر و زور و تزویر و زار باشد .

۶۹۶- پس وحدت وجود در قلمرو توحید و اخلاق عملی هم بر ذات عشق عرفانی استوار است تا آن حد که هر امری از جانب امام بر مأموم مصداق کن فیکون باشد و هر بایستن به آنی تبدیل به هستن شود .

۶۹۷- " هر چه در زمین و آسمانها هست بلاوقفه مشغول حمد و سجده و ذکر و تسبیح پروردگارست ولی اکثر شما این معنا را درک نمی کنید"[3] این کلام قرآن بیان امر ولایت پذیری کائنات از ذات باریتعالی است . این همان قانون وحدت وجود است که عین وجود پذیری عدم از ذات وجود است که خداست . پس ولایت همان موجودیت است .

۶۹۸- هر وظیفه ای که هر موجودی در جهان هستی بر عهده دارد همان ولایت پذیری اوست از جانب حق . و همان تسبیح و حمد پروردگار است که علت وجود آن موجود است . که فرمود " خدای را در آنچه که فرمانشان داده سرپیچی نمی کنند"[4] . و نیز فرموده که : " نیافریدم چیزی را الا اینکه مرا پرستش کنند"[5] . این پرستش و اطاعت و انجام وظیفه عین حمد و تسبیح خداست و عین موجودیت آنهاست و بدون این امر نابود می شوند .

---

[1] « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ في أَحْسَنِ تَقْويمٍ *ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلينَ *إِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» التين، ۴-۶.

[2] « خلق الخلق حین خلقهم غنیاً عن طاعتهم آمنا من معصیتهم»نهج البلاغه، ص ۳۷۹. و« ولم يُكَوّنُها لتشدید سلطان و لا لخوف زوال و نقصان و لا للازدیاد بها فی ملکه و لا لمثارة فی شرکه و لا لوحشة کانت منه فاراد ان یستانس الیها ..... لکنه سبحانه دبرها بلطفه و امسکها بامره» همان ص ۳٤۳.

[3] « تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ إِنَّهُ كانَ حَليماً غَفُوراً» الاسراء، ٤٤.

[4] « لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ» التحريم، ۶.

[5] «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ»الذاريات،٥٦.

۶۹۹- همه خداوند را اطاعت کردند و ولایت حق را پذیرا شدند الا دو موجود : شیطان و آدم . و این بدان دلیل بود که خداوند کل ولایت خود را در آدم قرار داد و او را خلیفهٔ خود ساخت و همه را امر کرد تا این ولایت را تصدیق و سجده کنند و از طریق آدم ولایت خدا را دریابند . همه اطاعت کردند الا ابلیس . و سپس ابلیس آدم را هم وسوسه کرد تا اصلاً ولایت مطلقهٔ خداوند را پذیرا نشود تا این گناه او هم برداشته شود تا او مستقیماً ولایت حق را از خود حق بپذیرد . ولی خداوند همواره بندگانی عاشق بر روی زمین دارد تا ولایت او را به کائنات برسانند . این انسانها همان امامان و خلفای او هستند که قطب عالم امکان هستند و عالم هستی متمرکز در ولایت آنهاست و در تسخیر آنهاست . و لذا فرمود : همه را برای آدم آفریدم ولی آدم را برای خود آفریدم[1] .

۷۰۰- از رسول اکرم نقل است که خداوند فرمود : " آدمیان مرا تکذیب کردند و چنین حقی نداشتند . آدمیان دشنامم دادند و چنین حقی نداشتند". و باز فرمود : " هیچکس از خداوند صبورتر بر آزار نیست و با اینهمه آنان را روزی می دهد و با آنان مهربان است".

۷۰۱- پس انسان تنها مخلوقی است که بدون اطاعت و پرستش و پذیرش ولایت خداوند امکان وجود دارد و نابود نمی شود و این عشق مطلقهٔ خدا بر بشر است . و نیز بدلیل شفاعت امامان است که مظهر عشق مطلقهٔ خدا بر بشرند . ولی انسانهای کافر و ولایت ناپذیر (محبت ناپذیر – وجود ناپذیر) همواره در حین وجود دچار احساس نابودی هستند و این اساس همهٔ عذابهاست . این حس نابودی علت همهٔ صفات پلید در بشر است همچون بخل ، دروغ ، سلطه ، ستم ، خیانت و زنا و غیره . این صفات و اعمال جملگی حاصل تداخل عدم در وجود است یعنی شرک : شرک و التقاط وجود و عدم .

۷۰۲- آنان که ولایت الهی را از جانب امامان نمی پذیرند به اسماء و صفات الهی دست نمی یابند و لذا دچار قحطی صفات نیز هستند یعنی فقدان قدرت ، خلاقیت ، عزّت ، بی نیازی ، رحمت ، محبت ، سخاوت ، صبر ، اراده ، علم ، بصیرت و غیره می باشند و این قحطی وجود است و این همان دوزخ وجود است . این همان وجود در محاق عدم است . اینان حتی حواس خود را از دست می دهند " کورند و کرند و لالند"[2] . یعنی تفاوت ها و حدود را تشخیص نمی دهند و در نظر آنان همه چیز مساوی است : " کافران می گویند نیک و بد و پاک و پلید یکسان است"[3] . این همان شعار برابری لیبرالی است تا آنجا که حتی جنسیت غریزی هم تباه می شود و این مولّد برابری زن و مرد است که عاقبت به همجنس گرائی می رسد . این حاصل ابتلای وجود به عدم است زیرا عرصهٔ وجود تماماً عرصهٔ بی تائی است که عرصهٔ قداست حدود است . ولی ولایت ناپذیران همه چیز را با هم مخلوط می کنند زیرا حدود را نمی شناسند زیرا وجود را نمی شناسند زیرا آنرا پذیرا نشده اند . یعنی وجودشان امر جبری است و لذا اینان پرستندگان جبرند و جبار و مجبور .

۷۰۳- آنکه وجود را انتخاب نمی کند و ولایت الهی را پذیرا نمی شود در حقیقت عشق را درنمی یابد . و لذا مبتلا به اکراه و اجبار می شود و تمام زندگیش فسق و زور و ستم است .

۷۰۴- خالقیت از عشق است و لذا مخلوقیت و موجودیت هم معلول عشق پذیری است . و عشق پذیری بصورت عشق ورزی آشکار می شود : " نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند"[4]. زیرا من آنها را می پرستم و مرید آنان هستم و با اینکه مرا فحش می دهند و عداوت می کنند و آزارم می دهند رزقشان می دهم و خواسته هایشان را ادا می کنم و با آنان مهربانم . و اینست که " مرید " از صفات خداوند است . و خداوند از پرستیده شدن بی نیاز است ولی این مخلوق است که چون نیازمند وجود است باید عشق بورزد تا وجودش تباه نشود .

۷۰۵- در حقیقت خداپرستی همان وجود پرستی است و لذا علی (ع) می فرماید " هر که قدر خود را نشناخت نابود شد"[5]. و لذا شکر خداوند همان شکر نعمات اوست و می فرماید " شکر خالق شکر مخلوق است"[1] و در

---

[1] « یابن آدم!خلقت الأشیاء لأجلك و خلقتك لاجلی» کلیات احادیث قدسی، ص ۷۱۰.

[2] « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ» البقره ،۱۸.

[3] « قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبيثُ وَ الطَّيِّبُ » المائده ۱۰۰. و «وَ لا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لاَ السَّيِّئَةُ » فصلت، ۳٤.

[4] « وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ»الذاریات،٥٦.

[5] « هلك من لم يعرف قدره» غررالحکم و درر الکلم، ۲۳۳.

قرآن می خوانیم که " هیچکس قدر و شکر خدا را آنگونه که هست ادا نمی کند[2] و هر که شکر می گوید خودش را شکر می گوید "[3]. –

۷۰۶- و اکثر مردمان حتی خودشان را یعنی وجود خود را هم شکر نمی کنند . و اما کیست که خداوند را برای خدا بودنش و نه برای مخلوق بودن خود شکر نماید ؟ یعنی خدا را برای خود خدا دوست بدارد و نه برای اینکه او را خلق کرده و رزق می دهد . چنین کسانی امام و عارفان واصل هستند که کل جهان هستی و بشریت باقی به بقای این انسانهاست .

۷۰۷- بنابراین برترین حمد و سجده و تسبیح پروردگار همانا عشق به اوست و این عشق البته حاصل معرفت دربارهٔ اوست مخصوصاً معرفت دربارهٔ عشق خداوند به بشر که مرید بشر است و بشر را بر خودش ارجح نموده است . بنابراین برترین عبادات همانا معرفت نفس است که به خداشناسی وجودی می رسد . این عبادت و تسبیح از عبادت ملائک مقرّب هم برتر است .

۷۰۸- پس انجام وظیفه بر اساس احکام دین خدا ، اساس و حداقل ولایت پذیری و وجود پذیری و عبودیت و تسبیح خداوند است . و لذا وظیفه شناسی اساس خداشناسی است و کل فرهنگ بشری و فضائل اخلاقی متکی بر این حق است .

۷۰۹- حق محبت در محبوب همان اطاعت محض است از عاشق . این اصل و اساس وظیفه در انسان است که از کسی که دوستش دارد و مورد محبت اوست اطاعت کند تا بتواند این محبت را دریافت و حل و جذب نماید وگرنه در قبال محبت احساس حقارت و نابودی می کند . این کل مشکل زن در قبال شوهر است و مشکل فرزند در قبال والدین . و مشکل مأموم در قبال امام . و مشکل مخلوق در قبال خالق .

۷۱۰- به چه دلیل آدمی کسی را دوست می دارد ؟ اگر این محبت حقیقی و خالص باشد و نه از نیاز . پس وظیفهٔ فرد مقابل است که بی هیچ دلیلی اطاعت کند زیرا عاشق هم بی هیچ چون و چرا و شرطی معشوق را دوست می دارد . پس اطاعت از خالق اساس وظیفهٔ وجودی انسان است و این حق وجود است . و چون اطاعت از خدای ذهنی منجر به فریبکاری می شود و آدمی نفس خود را خدا می نامد پس باید از امام اطاعت کند که خود در اطاعت مطلق خداوند است .

۷۱۱- وظیفه و اطاعت بی چون و چرا حق عشق است و قانون برخورداری از عشق . و اگر دوران عصر ما غوغای بی عشقی و بحران عشق است بدلیل انهدام حق محبت و الغای وظیفه شناسی است .

۷۱۲- در حدیث قدسی و نیز در قرآن می خوانیم که خداوند می فرماید " اگر مرا دوست می دارید اطاعت کنید از کسی که من او را دوست می دارم"[4] این اساس دین خدا و مذهب امامیه است و همان امری است که ابلیس از آن ابا نمود یعنی آدم را که خدا دوست می داشت سجده و اطاعت نکرد و گفت که : " من تو را بیواسطه اطاعت و پرستش می کنم"[5]. و این دروغ بود یعنی ابلیس خداوند را دوست نمی داشت و پرستش نمی کرد وگرنه آدم را که مورد عشق خدا بود حتماً سجده و اطاعت می کرد این قانون ذاتی عشق است که آدمی محبوبِ محبوب خود را هم دوست می دارد و نه اینکه با وی عداوت کند . پس ابلیس برخلاف تصور بسیاری یک عاشق خالص خدا نبود و بلکه خودپرست بود و محبت خدا نسبت بخود را محبت خودش نسبت به خدا می پنداشت و در این امتحان رسوا شد و خودش را شناخت ولی توبه نکرد یعنی حق عشق خدا که همان اطاعت بی چون و چرا می باشد ادا نکرد و با خدا چون و چرا نمود و عاقبت به خدا گفت : تو مرا فریب دادی[1]! یعنی

---

[1] « لایشکر الله من لا یشکر الناس» نهج الفصاحه، ص۳۷٤.

[2] « وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» الانعام ، ۹۱.

[3] « مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ» النمل،٤٠.

[4] « قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوني يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ» آل عمران، ۳۱.

[5] « وإِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْليسَ قالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طيناً» الاسراء،٦١.

به خدا تهمت ناحق زد درحالیکه خودش مشغول خودفریبی و فریبکاری بود و نمی خواست بی محبتی خودش بخدا را تصدیق کند .

۷۱۳- دوست داشتن دوستِ دوست قانون ذاتی دوستی و امتحان و میزان دوست داشتن است . و اینست که علی (ع) می فرماید " هر که دوست تو را دوست بدارد تو را هم دوست می دارد"[2]. آنچه که عشق را از نیاز تشخیص می دهد همین حق دوست دوست است . بنابراین هر که خدا را دوست بدارد انبیاء و اولیای او را هم دوست می دارد و از امر خدا که اطاعت محض از انبیاء و اولیای اوست تبعیت می کند .

۷۱۴- پس خداوند آدم را آفرید تا سائر مخلوقات خود و ملائک را در عشق امتحان کند . و امامان را برگزید تا بشریت را به عشق امتحان نماید . پس عالم هستی دانشگاه و آزمایشگاه عشق است . لذا هستی شناسی تماماً عشق شناسی است . و کسی که می خواهد موجود باشد و وجود جاوید یابد یعنی احد و واحد باشد بایستی عاشق باشد و برای عاشق شدن بایستی بی چون و چرا اطاعت کند کسانی را که او را دوست می دارند که این دوستی نهایتاً به احد و واحد مطلق و عاشق مطلق یعنی خداوند می رسد . و عالم هستی چیزی جز سلسله مراتب این عشق و اطاعت نیست و این ولایت وجودی است و قانون وحدت با وجود که خداست . این قانون موحّد و موجود بودن است .

۷۱۵- در قرآن کریم حتی یک آیه نداریم که خداوند مردم را امر به اطاعت از قرآن کند که کلام و امر خداست . بلکه در صدها آیه مردم را امر به اطاعت از رسولان و اولیای خود نموده است . یعنی اطاعت از دوستِ دوست.

۷۱۶- پس واضح شد که کل سلسله مراتب ولایت وجودی در جهان هستی از قانون " دوستِ دوست " تبعیت می کند . هر که این قانون را درک و تبعیت نکند دین خدا را و عشق را و هستی را درک و تبعیت نکرده است.

۷۱۷- آیا خداوند چه کسانی را دوست می دارد و مردم را امر به تبعیت از دوست خودش می کند ؟ کسی را که عاشق خدمت به مردم است و از خود مردم به مردم مهربانتر و دلسوزتر است . و چنین کسانی همان انبیاء و اولیای خدا بر روی زمین هستند . پس مردمی که چنین کسی را دوست نمی دارند پس چگونه دعوی دوستی با خدا را دارند .

۷۱۸- و بعلاوه خداوند می فرماید که مرید اولیای خویش است یعنی اراده اش در نزد اولیای اوست پس دعاهای مردم فقط در نزد این اولیای اوست که برآورده می شود و بس . و این راز عشق و دوستی است که همواره عاشق مرید معشوق است یعنی اراده اش در دست معشوق است و این راز وحدت وجود و قاعدهٔ اول و آخر توحید است .

۷۱۹- در حقیقت خداوند می فرماید که : هر که مرا دوست می دارد باید کسی را که من دوست می دارم دوست بدارد زیرا او همه را دوست می دارد از جمله شما کافران و اشقیاء را که من دوست نمی دارم . پس این قانونی کاملاً عاقلانه و عاشقانه است و به نفع همه است .

۷۲۰- خدا همه را عاشق نیست فقط مؤمنان مخلص را عاشق است . ولی مؤمنان مخلص او همه را عاشقند . مثل محمد (ص) که رحمتی بر همهٔ خلایق است . در قرآن مکرراً شاهدیم که خداوند می فرماید که کافران و فاسقان و منافقان را دوست نمی دارد پس اینها بهتر است که بروند نزد کسی که خدا دوستش دارد . و این شفاعت است . چون خدا دوستش دارد شفاعت او را برای کافران می پذیرد . این قانون عشق است .

---

[1] « قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ» الحجر،۳۹.

[2] « قالَ (ع) أَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ وَ أَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ فَأَصْدِقَاؤُكَ صَدِيقُكَ وَ صَدِيقُ صَدِيقِكَ وَ عَدُوُّ عَدُوِّكَ وَ أَعْدَاؤُكَ عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ» نهج البلاغة، ص ۵۲۷.

۷۲۱- پس راه وحدت با وجود و الحاق با حق همان راه دوستِ دوست است که امامت نام دارد و مکتب ارادت عرفانی و اطاعت بی چون و چراست .

۷۲۲- خداوند در کسی ظهور می کند که خداوند او را عاشق باشد . و خداوند کسی را عاشق است که همهٔ خلق را عاشق باشد و خدمت کند . پس این عشق خدا به اولیای خودش عین عشق او به جمله خلایق است . پس اولیای الهی جبران قهر و غضب و غیرت خداوند نسبت به اکثر خلق هستند که کافران و مشرکانند . یعنی اولیای او به مردمان گمراه و کافر بسیار مهربانتر از خود خداوند به مردمان هستند . و اینست راز ارادت عرفانی و امامت بعنوان شاهراه توحید .

۷۲۳- و اینست که آنانکه اولیای الهی را انکار می کنند و دعوی رابطهٔ مستقیم با خدا را دارند بر قهر و غضب و آتش او وارد می شوند . پس دوزخ راه توحید کسانی است که قانون عشق و سلسله مراتب ولایت و محبت را رعایت نمی کنند یعنی ادب و حیا ندارند و بصورت نجس و وقیحانه و جاهلانه بسوی او می روند و لذا آتش غیرت الهی مانع می شود تا آنها را پاک سازد تا لایق محضر دوست شوند .

۷۲۴- پس آدمی در حیات دنیا بین دوزخ و اطاعت از امام یکی را انتخاب می کند . بین دوست و دشمن . بین امام و شیطان . زیرا شیطان مالک دوزخ و راهنمای آن است .

۷۲۵- پس آدمی در هر یک از دو انتخابش خواه ناخواه راهی بسوی توحید و خداوند را انتخاب کرده است : راه نوری یا راه ناری . پس همه سالک راه خدا هستند . یکی به جبر می رود و دیگری به اختیار . یکی به زجر و دیگری به شوق . یکی دانسته و دیگری نادان . یکی به رحمت و دیگری به غضب .

۷۲۶- بهشت و دوزخ و برزخ و طبقات آنها جملگی مدارج و مجاری به وجود آمدن و احد و واحد و موجود شدن است . و حیات دنیا هم مرحله ای از این راه است که آدمی انتخاب می کند که کدام مسیر را دوست می دارد مسیر محبت یا مسیر شقاوت . مسیر اطاعت از خالق یا مسیر عداوت با خالق . و لذا کسی که راه عداوت و شقاوت را برمی گزیند راه عدم را برگزیده و وجود را طلب نمی کند و اینست که در روز قیامت چون با جمال محبت الهی روبرو می شود می گوید : ای کاش خاک می بودم[۱]. یعنی بوجود نمی آمدم . و خودش بر دوزخ وارد می شود . دوزخ انتخاب است مثل بهشت . و اینست که در قرآن می خوانیم که : آیا حیرت نمی کنی از اینکه کافران چه صبورانه در آتش می سوزند[۲]؟ زیرا خودشان انتخاب کرده اند و انتخاب خود را دوست می دارند . پس آنچه که از بهشت هم برتر و حق تر است انتخاب است و اینست راز لااکراه فی الدین . و بهشت و دوزخ دو راه دین است . دین بمعنای راه رسیدن به وجود . و اینست که می فرماید : براستی که دین هر آن واقع است[۳]ــ قرآن ــ

۷۲۷- بنابراین انسان بی دین وجود ندارد زیرا انسان بی وجود ، وجود ندارد . ولی انسان ضد دین و ضد وجود ، وجود دارد . و اینست که می فرماید : براستی که انسان خصم آشکار خویشتن است[۴].

۷۲۸- بنابراین اساس مکتب وحدت وجود همان وجود است . پس این مکتب وجود است . پس وجودی ترین مکاتب است . پس دشمنان این مکتب دشمنان وجودند . یعنی جاهلند و خصم خویشتن .

---

[۱] « يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَني كُنْتُ تُراباً » النبا، ٤٠.
[۲] « فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» البقره، ١٧٥.
[۳] « وَ إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ» الذاريات، ٦.
[۴] ««وَ بارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلى إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ» الصافات، ١١٣.

۷۲۹- همانطور که ماهی در دریا ، آب را نمی شناسد و قدرش نمی داند . انسان هم وجود را نمی شناسد و قدرش نمی داند و از نعماتش محروم است . و لذا بایستی سالک وادی فنا شود تا یکبار دگر به بقا برسد و چون خدا شود . و وادی فنا همان وادی عرفان عملی است و اطاعت بی چون و چرا از پیر .

۷۳۰- بی چون و چرائی منطق وجود است و عشق . پس منطق توحید و وحدت وجود است . و منطق هدایت است بسوی وجود و حضرت عشق .

۷۳۱- چرا هستی ؟ این پاسخ به همهٔ مسائل بشر در جهان است .

۷۳۲- " هستم آنکه هستم " . این پاسخ به موسی (ع) است که : تو که هستی ؟ این پاسخ هر انسانی به وجود خودش هم هست . این منطق توحید است . منطق وجود ! یعنی منطق منطق : ذات منطق . و مابقی منطق ها جعلی و دروغین و گمراه کننده و نابودی زاست .

۷۳۳- چرا جهان وجود دارد ؟ چونکه تو وجود داری ؟ چرا وجود داری ؟ زیرا وجود داری : هستم آنکه هستم! پس هستی امری بی علت است . یعنی لم یلد و لم یولد است یعنی صمد و خودکفا و درون علت است و خود علت خویش است و ازلی و ابدی است و هوشیار هم هست یعنی خود – آست . خداست .

۷۳۴- بهرحال از مدتها پیش از این و از زمانی که بشر به یاد دارد موجودی غیبی پیدا شده و ادعا کرده است که خالق هستی و انسان است و انسان باید او را بپرستد و از رسولانش که او را معرفی کرده اند اطاعت کند . چه کسی قدرت و جسارت آنرا داشت که این ادعا را نپذیرد . پس همه پذیرفتند زیرا دیدند که این تنها پاسخ به هستی است و تنها دلیل هستی .

۷۳۵- منطق همهٔ کسانی که خداوند خالق را انکار می کنند اینست که : اگر خداوند خالق می بود و شاهد بر من می بود تا حالا بایستی مرا نابود کرده بود از فرط ستمی که کرده ام . پس خدائی نیست . این آدم راست می گوید زیرا خود خدا هم چنین می گوید که : اگر قرار بود با بشر به عدل عمل کنم تاکنون طومار بشر را از هستی زدوده بودم[1] . ولی همواره رحمت من بر عدل من سبقت می گیرد و صبرم بسیار است و دوزخ هم مهیا است برای این موجود اگر نخواهد دست از انکار بکشد چون می داند که من هستم و شاهد بر اویم و او را می بینم و در واقع مرا انکار می کند تا نابودش کنم ولی من بسیار مهربانم فقط اندک او را تنبیه می کنم تا سبکتر شود و دست ازخود – نابودی بردارد و به وجود خوش بین شود و طالب وجود گردد .

۷۳۶- آنچه که انسان را به انکار خدا می کشاند ظلم او بخودش می باشد ظلم او به وجودش . و ظلم او به خدا که همان وجود است . او خصم وجود است . او عدم است . او آدم است : " و براستی که انسان موجودی کافر و ظالم و دشمن خویش است "[2]. قرآن –

۷۳۷- هر ظلمی که به خود می کنیم به خدا می کنیم و سپس از خود انتقام می گیریم و خود را در دوزخ که وادی تجربهٔ نابودن است سرنگون می سازیم . این همه خود خداست که از قلمرو عمائی خود (عدم) به عرصهٔ ظهور می آید . آیا مفهوم است ؟ ساده تر از این ممکن نیست .

۷۳۸- براستی هر که خود را بشناسد خدا را شناخته است و همهٔ خلایق را شناخته است و هستی را شناخته است . و آنگاه پیام آور و ناجی وجود از محاق عدم می شود . یعنی خدا را در ظهورش یاری می دهد . یعنی خودش را در بوجود آمدن یاری می دهد . " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را"[3]. خدا –

---

[1] « وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ ما تَرَكَ عَلَيْها مِنْ دَابَّةٍ وَ لكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ» النحل،٦١

[2] «إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ» الزخرف، ١٥.

[3] « إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ» محمد، ٧.

۷۳۹- انسان ، خدای قبل از خلقت است . و اینست معنای جانشین انسان و خدا بر جای یکدیگر . و این است راز توحید . و مابقی شرکی است که با اعداد و ارقام بازی می کند . و چه خوب می گوید علی (ع) که " هر چه که قابل شمارش است نابود است". و لذا آن خدائی که به عدد " یک " فهم می شود همان خدای نابوده است و عدم پرستی است و لذا عاقبتی جز انکارش ندارد زیرا خاصیتی ندارد و اجابتی ندارد .

۷۴۰- توحید را آنگونه که بنده فهم کرده ام فقط انگشت شماری در تاریخ فهم کرده اند . ولی آنگونه که بنده بیان و اثبات کرده ام کسی تاکنون نکرده است . آیا می دانید چرا ؟ اگر پاسخش را یافتید شما هم یکی از این انگشت شماران خواهید بود . البته پاسخش قبلاً داده شده است و اشکال در باور آن است .

۷۴۱- این اوست که در دست من می نویسد و این است دلیل روشنائی و اقتدار و وضوح سخن من . این صدق من است و جز خدا راستگوئی نیست که همو می گوید : خداست که سخن راست و برحق می گوید و همو به راه خودش هدایت می کند[1]. صدق الله العلی العظیم . و علی که عظیم است صدق خداست که نامش نیز صدیق است . و هر که با علی و در علی است علی است : علیین که کتابی است نوشته شده[2] ـ قرآن ـ همانطور که این کتاب و اکثر کتابهایم را من ننوشته ام بلکه نوشته شده است . و خود من اولین شاگرد آثارم بوده ام .

۷۴۲- کسی که امامی زنده ندارد و نمی شناسدش خداشناسی اش از جنس شناخت او از خودش در عرصهٔ قبل از تولد و جنین است ، یعنی هیچ !

۷۴۳- خداشناسی یعنی توحید شناسی و وحدت وجود شناسی و این جز در امام شناسی ممکن نمی آید . "براستی که خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود"[3] علی (ع) ـ

۷۴۴- و امام و امامت فقط در آثار بنده است که شناخته و فهم می شود . من پیام آور امام زمان هستم .

۷۴۵- فقط تکنولوژیست های رنگارنگ هستند که مطلقاً از درک امام عاجزند چه نوع غربی و بی ریا و چه نوع شرعی و چه نوع درویشی . که جمله غرق در فوت و فن هستند . امام درست در نقطه مقابل فن قرار دارد. زیرا همهٔ فن بازان تکنوپرست هستند یعنی عاشق برون افکنی نفس . و امام غرق در باطن خویش است و لذا اسوهٔ توحید است و با خودش یکی است و لذا بیرون پرستان او را درنمی یابند چون او در درون است . و این راز غیبت اوست .

۷۴۶- و اما بشنوید که چه می گوید در کتابش : " ای مؤمنان خدا را بسیار بسیار یاد کنید و هر صبح و شام تسبیح کنیدش . و بدانید که اوست که بر شما نماز می گزارد بهمراه ملائک تا شما را از تاریکی بسوی نور برد . و او بر مؤمنانش مهربان است و زنده شدن شما روزی است که ملاقاتش می کنید ... "[4] . و واضح ترین نشانهٔ این حقیقت همان سورهٔ حمد است که اساس نماز است که کلام خدا و بنده توأمان است و نماز خدا و بنده بر یکدیگر است . و لذا ضمیر " ما " بکار می رود که هر دو (خدا و بنده) تقاضای دیدار یکدیگر را دارند بر صراط المستقیم . چرا که همو می گوید که " خدا بر صراط المستقیم در انتظار است"[5] . پس حقیقت توحید و وحدت وجود افسانه و فلسفه نیست بلکه واقعه است .

۷۴۷- هر چه که آدمی بر صراط المستقیم به خداوند نزدیکتر می شود تا جمال وجود خود مشاهده کند آداب و ابزار فراق و کوری و کری و لالی هم ضعیفتر می شود یعنی قیودات شرعی در عبادات به کنار می رود . این

---

[1] « اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ» الاحزاب، ٤.

[2] « كَلاَّ إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفي عِلِّيِّينَ   وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ   كِتابٌ مَرْقُومٌ » المطففين، ١٨-٢٠.

[3] « ما علم الله في أحد إلا فينا و ما يدرك ما عند الله إلا بنا » امين الاسلام، اعلام الورى، ص٢٧٥.

[4] « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثيراً   وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصيلاً   هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنينَ رَحيماً» الاحزاب،٤١-٤٣.

[5] « إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ» هود ٥٦ .

همان داستان مناقشهٔ متشرعین فاقد تقرّب است با عارفان . زیرا آداب حضور متفاوت از آداب غیبت و فراق است . آداب دیدار متفاوت از آداب نامه نوشتن است .

۷۴۸- و اینست که در قرآن در جائی خداوند مؤمن را امر به اقامهٔ صلوة می کند[۱] . در جائی دگر امر به ذکر محض می کند[۲] . در جائی هم می گوید که ای مؤمن چون مست هستی اقامهٔ صلوة مکن[۳] . در جائی هم می گوید که نماز را بر دل مؤمن نوشته است[۴] یعنی دلش خود بخود نماز می خواند یعنی دائم الصلوة است[۵] . و در جائی هم می گوید : وای بر نمازگزاران[۶] . در جائی هم می گوید که رسول بر مؤمنان صلوة می کند[۷] . و در جائی هم خود خدا بر مؤمنان صلوة می کند[۸] . و این انواع مؤمنان در درجات ایمان و تقرب الهی هستند با انواع عبادات و صلوة . و عجبا که صدها بار در کتابش از صلوة سخن گفته ولی یکبار هم از آداب و کمیت و محتوایش سخن نگفته است . این بدان معناست که صلوة در نزد خدا بسیار متفاوت از آن چیزی است که در نزد عامهٔ مسلمانان رایج است . و بنظر ما این صلوة رایج در نزد عامهٔ مسلمانان مشرک مصداق فویلٌ للمصلین است که فریاد خدا را درآورده است که : وای بر شما و نمازتان ! بنابراین هیچ مؤمنی حق ندارد دربارهٔ نوع نماز مؤمنان دیگر قضاوت کند و طرد و لعن نماید .

۷۴۹- علاوه بر این هر اهل صلوة دارای مقامی در آن است مثل راکعین ، قانتین و ساجدین .

۷۵۰- پس نماز رابطهٔ ویژه بین خدا و بنده است و کسی را حق ورود و قضاوت در آن نیست . فقط مشرکین هستند که در این باره بخود حق می دهند .

۷۵۱- نماز کارگاه اصلی وجودیابی است که انسان از ظلمات بسوی نور می رود یعنی از عدم به وجود می گراید . پس نماز محصول نیاز به وجود است .

۷۵۲- پس نماز واقعهٔ تحقق " ادعونی استجب لکم"[۹] است : دعوت کنید مرا تا اجابت کنم . و کمتر از این نماز نیست . دعوت از خدا به دل و جان خویشتن : اینست معنای نماز . و لذا صلّ و صلوة بمعنای ورود است .

۷۵۳- پس اگر شاهد چند صد میلیون مسلمان هستیم که روزی لااقل سه بار اقامهٔ صلوة می کنند و علیل ترین و ذلیل ترین و نابوده ترین و حقیرترین اقوام بشری هستند ظلمی است که در حق نماز کرده اند و مخاطب فریاد خدا شده اند که : وای بر نمازگزاران !

۷۵۴- این بدان معناست که قرنهاست که مسلمانان کسی نداشته اند که حقیقت نماز را از وی بیاموزند . یعنی امامی نداشته اند . و لذا بی نماز مانده اند در حین نماز . زیرا هر گاه هم که امامی به عرصهٔ ظهور رسیده است او را تکفیر نموده اند . زیرا امام درب صلوة است درب ورود به حریم الهی . و لذا امام را " باب " هم نامیده اند .

---

[۱] «وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ» هود، ۱۱۴.

[۲] «فَاذْكُرُوني أَذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لي وَ لا تَكْفُرُونِ» البقره، ۱۵۲. و «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ » آل عمران،۴۱.

[۳] «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى» النساء، ۴۳.

[۴] «إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنينَ كِتاباً مَوْقُوتاً» النساء، ۱۰۳.

[۵] «الَّذينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ» المعارج، ۲۳.

[۶] «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ» الماعون، ۴.

[۷] «وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَميعٌ عَليمٌ» التوبه، ۱۰۳.

[۸] «هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنينَ رَحيماً» الاحزاب، ۴۳.

[۹] « ادْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ» غافر ۶۰.

۷۵۵- اینهمه از نماز سخن گفته ایم چرا که نماز درب وادی توحید است و کارگاه وجودیابی و نجات از قحطی وجود . نجات از ظلم پذیری و ستمگری . نجات از شرق و غرب زدگی . نجات از عرب و عجم پرستی . نجات از بت پرستی ها . نجات از شرک . نجات از پوچی . شرک موجب ابطال وجود است بقول قرآن[1] . و این یعنی پوچی ! و امروزه مسلمانان پوچ ترین اقوام بشری اند زیرا با توحیدی ترین آئین بدترین معامله را کرده اند . و لذا محمد در بین راه معراجش به آسمانی رسید که دریائی معلق از باران اشک ملائک بود که بر امت محمدی می گریستند.

۷۵۶- انسان مشرک انسانی پوچ است و انسان پوچ را همه می زنند : غرب زده ، شرق زده ، ماشین زده ، سیاست زده ، پول زده ، مردم زده ، فلک زده ، جنگ زده ، انقلاب زده و نهایتاً خدازده : فویلٌ للمصلین ! این همان خدازده گی است . کسی را که خدا زد همه می زنند .

۷۵۷- از ما می پرسند که اینهمه احادیث عجیب و غریب را از کجا آورده اید ؟ چرا تاکنون هرگز آخوندی یا عالمی از اینها سخن نگفته است ؟ پاسخ ما اینست که : بروید از همانها بپرسید . فقط احادیثی بر سر زبانهاست که بشود از آن عملی مشرکانه استخراج نمود. مثل این حدیث که امروزه ورد زبانهاست که : چون فقر وارد شود ایمان خارج می شود !!؟؟ و ما اعلان می کنیم که این حدیث کعب الاحبار است که ابوذر را به بیابان تبعید کرد تا از گرسنگی کافر شود و کافر از دنیا برود . ولی او در گرسنگی خدایش را دیدار کرد که : گرسنه شو تا مرا ببینی[2] ! این حدیث را هم البته نشنیده اید . زیرا رسوا کنندهٔ مشرکان و منافقان است . رسواکنندهٔ کعب الاحبارها . یعنی آنانکه با تفسیر و تبدیل قرآن خشت طلا ذخیره می کردند تا ایمانشان بر باد نرود .

۷۵۸- " شیطان شما را از فقر می ترساند و آنگاه بدنبال خودش می کشاند"[3] این کلام خداست در معرفی شیطان . آیا امروزه چند تا از این شیاطین در صورت بشری را می شناسید . یعنی همهٔ اقتصاددانها و دولتمردان که با ترسانیدن مردم از فقر ، رأی می گیرند و به سلطنت می رسند و مردم را سرکوب می کنند و آنگاه این حدیث را سر می دهند که : همهٔ مستضعفین جانشین و وارث خدایند .

۷۵۹- جهان سیاست و سیاست زده گی جهان تولید انواع شرکهای نو به نو است و مشرکترین آدمها سیاستمدارانند یعنی نجس ترینشان . و لذا کل جامعه را به نجاست می کشانند . و چون گند نجاست دماغشان را سوزانید مردم را سرکوب می کنند و می کشند این خدایان برابری !

۷۶۰- آنکه از فقر می ترسد و می ترساند مشرک است . چرا ؟ زیرا عدم و ترس از نابودی را شریک وجود می کند و وجود را نجس می سازد و اقتدار وجود را باطل می نماید . " بدانید که همهٔ اعمال مشرکان باطل است"[4] قرآن – یعنی همواره ناکام و پوچ و بور هستند .

۷۶۱- " خداوند با صادقین است"[5] قرآن – زیرا صادق کسی است که با خود صادق باشد یعنی هستی خود را با تمام آنچه که هست تصدیق کند یعنی وجودش را تصدیق کند . چنین کسی با خدا و خدا با اوست . زیرا وجود خداست . وقتی انسان چیزی را تصدیق می کند بر آن چیز تسلیم و وارد می شود و به آن ملحق می شود . و این همان صلوة و صلّ بر خویشتن است و الحاق بخویشتن و با خود یکی شدن است . و این واقعهٔ توحید و وحدت وجود است . هر که با خود باشد با خداست . و صدق با خود بودن است و از خودبیگانه و غافل نبودن

---

[1] «وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشركت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ٦٥.

[2] «تجوّع ترني ، تجرد تصل اليّ» مرصاد العباد، ص ٣٣٠. و: فرهنگ ماثورات متون عرفاني، ص ١٦١.

[3] « الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ واسِعٌ عَليمٌ » البقره ، ٢٦٨.

[4] « أُولئِكَ الَّذينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرينَ» آل عمران، ٢٢. و«وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشركت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ٦٥.

[5] «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقينَ» التوبه، ١١٩. توضيح اينكه :« اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقينَ» بقره، ١٩٤. همچنين مى فرمايد: «إِنَّ الْمُتَّقينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ*في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَليكٍ مُقْتَدِرٍ » القمر، ٥٤-٥٥.

و خود را انکار نکردن . یعنی هر که همهٔ واردات و صادرات وجود خود را تصدیق کند خدا را تصدیق کرده است و لذا خدا با او است . و هر کسی برخی امور را تصدیق و برخی را تکذیب کند و بگوید از من نیست و این من نیستم مشرک است و لذا بی خداست چون خدا را در خود انکار کرده است . پس صدق همان اساس اسلام و تسلیم وجود خویشتن بودن است و هر آنچه که بر آن وارد یا خارج می شود . و ابراهیم (ع) نخستین مسلمان کامل بود و لذا به امامت رسید یعنی به امّ وجود رسید یعنی مقام خلافت اللهی . یعنی توحید و وحدت وجود . " صدق رأس اسلام است"[1] علی (ع) .

۷۶۲- " بگو که خیر و شر همه از اوست "[2] قرآن – تا او را در خود بیابی . تصدیقش کن تا بیابی اش که او با صادق است . و لذا دروغگو دشمن خداست . و اینست که پیامبر اسلام می فرماید که : در انسان مؤمن هر صفتی می تواند باشد الا دروغگوئی[3]. زیرا مؤمن انسانی است که خدا را در خود می یابد و لذا دروغ نمی گوید زیرا هر دروغی تکذیب امری دربارهٔ خویشتن است و این تکذیب خداست . پس هر که خدا را بخواهد خدا با اوست و هر که قصد دیدارش کند خدا دیدارش کند . پس فرق کفر و ایمان فرق خواستن و نخواستن خداست در خویشتن .

۷۶۳- بسیاری از مسلمانان که به تقلید از حضرت رسول می پردازند مبتلا به شرک هستند چون می خواهند خود را همسان او کنند . از او اطاعت نمی کنند چون او دیگر وجود ندارد پس از آداب و اطوار او و مخصوصاً از لباس و زبان او تقلید می کنند و اینان بستر اصلی شرک در تاریخ اسلام هستند که بجای اطاعت از امام زنده به تقلید کورکورانه از رسول پرداخته اند . اینان که خود را اهل سنت می نامند حتی عمده شیعیان را هم شامل می شوند زیرا عمده شیعیان فاقد امام زنده ای هستند و آنها هم به تقلید صوری از روحانیون می پردازند که آنها هم مقلد رسولند . و در اسلام حتی تقلید از کتاب قرآن حرام است تا چه رسد تقلید از سائر کتب . گرچه از خود امام زنده هم نباید تقلید صوری نمود که علی (ع) می فرماید " ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می شوید بلکه از من اطاعت کنید"[4] چون امام از خداوند اطاعت می کند پس بایستی از او اطاعت کرد که عین اطاعت از خداست و توحید است . تقلید در دین از هر مرجعی زنده یا مرده عین شرک است و بلکه تقلید در دنیا هم شرکی غیرمستقیم در دین محسوب می شود و بلکه در دین و دنیا باید از امام زنده اطاعت کرد و غیر از این شرک است . این وضع در سائر مذاهب هم وجود دارد و لذا ملایان مذاهب عموماً اساس مذهب شرکند . و لذا همواره با انبیای بعدی و عارفان خود به نبرد و قتال برخاسته اند .

۷۶۴- درک بین اطاعت و تقلید اساس تشخیص و معرفت توحیدی است .

۷۶۵- و نژاد پرستی هم به همین دلیل شرک است چرا که بقول قرآن کافران پیرو و مقلد پدران و نژاد خود هستند[5] .

۷۶۶- فقط اطاعت بی چون و چرا از خدا ، توحید است آنهم از طریق اطاعت از کسی که خود در اطاعت محض خداست و از مخلصین است و نه اطاعت از هوای نفس خود که نامش خدا گذاشته شده است و تشریک با نفس خویش است . آدمی در تقلید از دیگران هم عملاً از نفس خود تقلید می کند زیرا تقلید حاصل بخل نفس است که به قصد ریاست می خواهد شبیه دیگران شود . و لذا تقلید شرعی نیز بستر تاریخی شرک جامعهٔ شیعی است .

---

[1] « الصدق رأس الدين» غررالحكم و درر الكلم، ص۲۱۸ .و «الصدق عماد الإسلام و دعامة الإيمان » همان.

[2] « وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» النساء، ۷۸.

[3] « سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَكُونُ الْمُؤْمِنُ جَبَاناً قَالَ نَعَمْ قِيلَ وَ يَكُونُ بَخِيلًا قَالَ نَعَمْ قِيلَ وَ يَكُونُ كَذَّاباً قَالَ لَا» شيخ حر عاملی، وسائل الشيعه، ج۶۲، ص ۱٤٥.

[4] « يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنَ زِيَادٍ قَالَ وَ مَا لَهُ قَالَ لَبِسَ الْعَبَاءَةَ وَ تَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا قَالَ عَلَيَّ بِهِ فَلَمَّا جَاءَ قَالَ يَا عُدَيَّ نَفْسِهِ لَقَدِ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ أَ مَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَ وَلَدَكَ أَ تَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَ هُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةِ مَلْبَسِكَ وَ جُشُوبَةِ مَأْكَلِكَ قَالَ وَيْحَكَ إِنِّي لَسْتُ كَأَنْت» نهج البلاغه ص۳۲٤.

[5] « قالُوا إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ» الزخرف، ۲۲. و«وَ إِذا قيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لا يَهْتَدُونَ» البقره، ۱۷۰.

۷۶۷- توحید مطلق می گوید که چون همهٔ صفات حامل ذات هستند پس همهٔ صفات مطلق اند و لذا همهٔ افعال هم الهی و مطلق اند و همهٔ صور هم صورتهای مطلق صفات هستند و لذا همهٔ اسماء و کلمات موجود در بشر اسماء الهی هستند منتهی اسمای ذات ، اسماء صفات ، اسماء افعال ، اسماء صور ، اسماء حالات و الی آخر . خداوند نیز می فرماید که همهٔ کلمات از اویند و کلمات او بی پایان هستند و اگر همهٔ آبها مرکب و همهٔ چوبها قلم شوند و دو برابر شوند کلمات خدا به پایان نمی رسند[1] . سیب ، انار ، چوب ، خر ، مورچه ، آدم ، ستاره ، ماه ، ابر ، سرخ ، سفید ، خوب ، بد ، صفت ، ذات ، کار ، نور ، حق ، حکیم و و ... جملگی اسمای الهی و صفات الهی و افعال و حالات و صور الهی هستند . و این وحدت وجود مطلق است . ولی این فقط عارف واصل است که در هر یک از این پدیده ها ، جمال واحدهٔ پروردگارش را دیدار می کند در درجات تجلّی و ظهور . و براستی کلمات خدا بی پایان هستند و حتی همهٔ آن کلماتی که در زبانهای متفاوت در نزد بشر است بی پایان است و هنوز بخش عمده ای از کلمات خدا بواسطهٔ انسان کشف و خوانده نشده اند که زین پس خوانده خواهد شد .

۷۶۸- برخی از علما می گویند از آنجا که کل عالم هستی بهمراه مخلوقاتش بالاخره در پایان جهان نابود خواهد شد و جز خدا باقی نخواهد ماند پس وحدت وجود مذهب کفر و الحاد و بت پرستی است . اینها متوجه نیستند که حتی ذره ای در پایان جهان نابود نخواهد شد . بهشت و دوزخ و برزخ و طبقات آن پس از پایان عالم باقی خواهد بود که قلمرو حضور جاوید همهٔ موجودات جهان در تجلیات متفاوت است . و جهان پس از قیامت جهانی بمراتب عظیم تر است که حق توحیدی جهان است که بر همهٔ انسانها آشکار می شود و آنگاه همه اعتراف می کنند که جز خدا نبود و نیست .

۷۶۹- از پیامبر اسلام سئوال می شود که آیا عظمت و آفاق بهشت چه قدر است . می فرمایند که به اندازهٔ کل عالم هستی است . سپس سئوال می شود که پس دوزخ در کجاست . می فرماید دوزخ هم به اندازهٔ کل عالم هستی است. این بمعنای وحدت وجود است . یعنی بهشت و دوزخ و برزخ جلوه هائی از عالم هستی است . و عارفان این جلوه ها را درمی یابند زیرا بقول قرآن کریم بر بهشت و دوزخ اشراف و احاطه دارند[2] .

۷۷۰- به بیان دیگر می توان گفت که به تعداد انسانها ، جهان ها وجود دارد و طبقات و تجلیات گوناگون از هستی . و عارف کامل نظر بر همهٔ این جهان ها دارد و برترین این جهان ها آن است که جمال واحدهٔ خداوند را در هر چیزی متجلی می سازد .

۷۷۱- به بیان دیگر جهان واحد است و از هر منظر و هر بشری به گونه ای دیده و درک و تجربه می شود .

۷۷۲- چگونه است که ذره ای از اعمال بشری نابود نمی شود ولی اعمال خدا در جهان نابود می شود ؟ با قیامت کبرا کل جهان هستی تعالی می یابد بی آنکه سابقه اش نابود شود .

۷۷۳- بت پرستی اینست که انسان چیزی را از کل کالبد جهان هستی مجزا و منفک سازد و بپرستد همچون خدا . ولی وحدت وجود پرستش اشیاء نیست . فقط خدای ذات آدمی قابل پرستش است و صفات و افعال و صور آنها قابل تقدیر و تشکر است و این همان شکر نعمات است . حمد و پرستش خدا و شکر نعماتش که همان ظهور صفات و افعال و اشیاء می باشد .

۷۷۴- اساس شرک ، تفکیک و تجزیه و تکثیر جهان است و سپس پرستش بخشی از آن و طرد مابقی آن . آن بخش قابل پرستش همان شرک خود با خداست و مابقی جهان را تکفیر می سازد یعنی خداوند را در مابقی جهان مطرودش ، طرد می کند . پس آن روی دیگر شرک همان کفر است .

---

[1] «وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » لقمان، ۲۷.

[2] «وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيماهُمْ وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ *وَ إِذا صُرِفَتْ أَبْصارُهُمْ تِلْقاءَ أَصْحابِ النَّارِ قالُوا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» الاعراف، ۴۶-۴۷.

۷۷۵- شرک یعنی جهان را به دو شقهٔ خودی و غیر خودی تقسیم کردن : شقهٔ خدائی و شقهٔ شیطانی : اهرمنی و اهورمزدائی : خیر و شر ! پس شرک همان مذهب ثنویت و دوگانه پرستی است . این امر در فلسفه تحت عنوان اصالت دیالکتیک خودنمائی می کند .

۷۷۶- باید بدانیم که خداوند از هر چیزی بر ما نظر دارد و ما قادر به دیدار او نیستیم ولی باید به این بینائی برسیم . به بیان دیگر هر موجودی در جهان عرش و کرسی اوست . و بطور کلی دو عرش دارد : عرش عظیم و عرش کریم . عرش عظیم او کائنات است و عرش کریم او امام مبین و عارف واصل است . و این همان است زیرا عرش عظیم همان عرش صفات است و عرش کریم هم عرش ذات است و ذات هم ذات صفات است و این دو ظاهر و باطن یک امرند . زیرا خلقت جهان عظیم است و خلقت انسان ، کریم است که فرمود " به فرزندان آدم کرامت عطا کرده ایم "[1] .

۷۷۷- مخالفان وحدت وجود از آنجا که می خواهند خداوند را به کمال قداست برسانند وجود را در شأن او نمی دانند و خود را مالک وجود می دانند و لذا خداوند را به خارج از عالم هستی می فرستند یعنی نابودش می کنند تا بر عرش کبریائی او غباری ننشیند . اینها نگران گرد و خاکی شدن خدایند . و چیزی هم که وجود نداشته باشد کاملاً بهداشتی و پاک است . و اینست معنای قداست در نزد کسانی که هستی را از آن خود و نیستی را برای خدا می خواهند . و این استکبار است که جانماز آب می کشد و می گوید : خدا مقدس تر از آن است که اصلاً وجود داشته باشد .

۷۷۸- همهٔ موجودات عالم خداوند را بواسطهٔ صفاتش تسبیح و حمد می کنند که این اساس هستی آنهاست زیرا جهان مظهر صفات اوست . ولی این نوع پرستش و تسبیح برای آدمی شرک است زیرا انسان مظهر ذات اوست . انسان باید ذات وحدانی او را بپرستد و صفاتش را از او در خویشتن منزه کند که این همان صفات زدائی از خویشتن است تا رسیدن به ذات . و لذا علی (ع) پرستش خدا بواسطهٔ صفات را عین شرک می داند[2] . یعنی سهیم شدن در صفات خدا که عین سهیم شدن در جهان هم هست که همان جهانخواری و استکبار است . بنابراین تسبیح همهٔ مخلوقات خدا از نوع اثباتی است ولی تسبیح آدمی ، سلبی می باشد .

۷۷۹- بدون شک آدمی نمی تواند در ذات خدا شریک شود و یا اصلاً میل به چنین شراکتی را داشته باشد زیرا حرکت بسوی ذات در تسبیح سلبی صفات ، عین حرکت بسوی فناست که منجر به ظهور ذات خدا از انسان می شود .

۷۸۰- ظهور ذات بی صفات خدا از انسان برحسب اقتدار دنیوی که همان قدرت صفات است مترادف با اشد استضعاف انسان می شود . و لذا این وادی را سیر فقر و فنا گویند و کل راز در همین امر است. و اینست که خدا از مستضعفین برای خود خلیفه برمی گزیند[3] .

۷۸۱- پس در حقیقت عارف واصل و امام همان خدای بی صفات است و لذا محل سجدهٔ کائنات است که قلمرو صفات می باشد و لذا کل جهان هستی و هر آنچه که در آن است به تسخیر و خدمت این انسان می آید . یعنی رابطهٔ عارف کامل با جهان همان رابطهٔ ذات با صفات است .

۷۸۲- پس مستضعفین که قلمرو ظهور خلافت الهی هستند عارفان و امامان هستند که فقر و فنا را انتخاب کرده اند و نه آنانکه به جبر دچار فقر و ضعف شده اند . پس مستضعفین ربطی به طبقهٔ کارگر و مردمان فقیر و حقیر ندارد . مستضعفین عارفانی هستند که از خود صفات زدائی کرده و مظهر ذات الهی شده اند . همچون

---

[1] « وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ» الاسراء، ۷۰.

[2] «كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَه» نهج البلاغه، ص ۳۹. و «من وحد الله سبحانه لم يشبهه بالخلق» غررالحکم و درر الکلم، ص۸۳.

[3] « وَ نُريدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثينَ » القصص، ۵.

شاهی که به ارادۀ خود گدا شده باشد . و اینست معنای آن حدیث که خداوند گله می کند از رسولش که : گرسنه بودم غذایم ندادی ، بیمار بودم به عیادتم نیامدی و ...[1] .

۷۸۳- انسانی که صفات خدا را می پرستد مشرک است و لذا به مقام حیوانی و نباتی و جمادی سقوط می کند که : " اکثر مردم حیوانات هستند و بلکه پست ترند ...[2] و اینان از جنس سنگ هستند و برخی پست ترند"[3]. زیرا انسان مستحق ذات است و نه صفات . صفات مال هستی مادون انسانی است .

۷۸۴- پس توحید و اخلاص یعنی صفات زدائی از خویشتن ! و کسی که از خدا جهان را و جهانیت را و ارزشهای صفاتی را می طلبد از انسانیت ساقط می شود . انسان باید خود خدا را بخواهد واین نزدیکترین دعا به اجابت است که : " مرا بخواهید تا اجابت کنم"[4] –

۷۸۵- پس هر که از خدا غیر او را بخواهد مشرک است و ظالم . چون به انسانیت خود ستم کرده است .

۷۸۶- از آنجا که همۀ موجودات عالم مظهر صفات ذات احدی پروردگارند پس هیچ موجودی برتر از دیگری نیست زیرا هیچ صفتی برتر از صفت دیگری نیست زیرا هیچ صفتی ناقص نیست و همه در حد کمالند و مطلق. و این بمعنای عدالت است زیرا هر چیزی همانست که هست و باید باشد و لذا هر موجودی عادل است . الا آدمی که چون عادل نیست و خودش نیست ، از جایگاه ذات الهی عصیان و طغیان کرده است . پس در میان آدمیان برتری رخ نموده است که از ظلم آدمیزاد است . ولی این برتری در نزد خداوند حاصل تقوا می باشد که " انّ اکرمکم عند الله اتقکم "[5] یعنی کسی کریم تر است که با تقواتر باشد . پس میزان برتری در بین آدمیان به کرامت است چرا که انسان عرش کریم خداست و می فرماید که " به آدمیزاده کرامت عطا نموده است"[6] ولی اگر همۀ انسانها عادل باشند یعنی بر ذات الهی مستقر باشند و خلیفۀ او باشند دارای کرامتی مطلق هستند یعنی مظهر کرامت خدایند و این بواسطۀ تقوا می باشد که بمعنای پرهیز از " خود " و منیت است تا خود بشری در خداوند ذوب و یگانه شود . و آنکه یگانه شد مظهر کرامت حق است . پس سلسله مراتب بشری از میزان تقواست و آن بواسطۀ کرامت است در درجات . یعنی هر که از خود گذشته تر باشد کریم تر است . و جز این برتری نیست و لذا انسانهای خودپرست در مقام پست تری قرار دارند در نزد خدا . زیرا کرامت کمتری دارند و گاه فاقد کرامت هستند و اینها پست ترین انسانهایند که ظالمند زیرا در حق انسانیت خود ظلم کرده اند که مقام خلافت را نپذیرفته اند و لذا شریک در صفات خدا شده اند که همان دنیاپرستی است .

۷۸۷- و اما کرامت چیست ؟ کرامت یعنی برتری . برتر از خود بودن . همۀ موجودات خودشان هستند نه بیشتر و نه کمتر از خود . ولی انسان بی تقوا پست تر از خود است ولی انسان با تقوا برتر از خود بعنوان یک مخلوق است . و اینست معنای این حدیث که " صوفی غیر مخلوق است " . یعنی انسانی که از خودیت و منیت خود صاف و پاک شده است برتر از مخلوق است و این برتری همان کرامت است و الوهیت .

---

[1] « ان الله تعالی یقول یوم القیامه: یابن آدم مرضت فلم تعدنی. قال یارب کیف اعودک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده؟ اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده؟ یابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی فقال یارب و کیف اطعمک و انت رب العالمین؟ قال اما علمت انه استطعمک عبدی فلان فلم تطعمه؟ اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی ؟ یابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یارب کیف اسقیک و انت رب العالمین ؟ قال: استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک عندی» نهج الفصاحه، ص۹.

[2] « إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً» الفرقان، ٤٤.

[3] « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَ إِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»البقره،٧٤.« قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيدا»الاسراء ،٥٠. و« فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ» البقره،٢٤.

[4] «ُادْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ» غافر ٦٠.

[5] « إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ» الحجرات، ١٣.

[6] «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَني آدَمَ» الاسراء، ٧٠.

۷۸۸- برتری خالق از مخلوق چیست ؟ چیزی جز خلاقیت نیست . و انسان کریم انسان خلاق است بمیزان تقوایش و از خودگذشتگی اش . هر انسانی دارای یک ویژه گی منحصر بفرد خویش است که همان نعمت خدا در نزد اوست که بواسطهٔ این نعمت که بی تائی اوست بایستی سوی خدا و احدیت ذات را جستجو کند . ولی اکثر انسانها این استعداد منحصر بفرد خود را که همان گوهرهٔ خلاقه و توحیدی وجودشان است به بازار می برند و خرج دنیا می کنند و گمراه و تاریک و بی خدا می شوند . و اینست که در قرآن می خوانیم که : در آن روز از نعمت خدا سئوال می شوید[۱] .

۷۸۹- همهٔ موجودات عالم مطلق اند الا انسان که نسبی است یعنی دارای سلسله مراتب و درجات و تبعیض است زیرا از ذات عدول کرده است و نزول .

۷۹۰- خلاقیت صفت ظهور خداوند است یعنی آن صفتی که جهان را پدید آورده است . پس این صفت ذاتی و اساسی خداوند در همهٔ صفات دیگرش نیز حضور دارد و لذا هر موجودی در نفس خودش خلاق است و دائماً مشغول خلق خودش می باشد . الا انسان که بدست خود خدا خلق شده است که "انسان را با دستان خود آفرید"[۲] – و اما صفت خلاقیت انسان اینست که جمال ذات وحدانی خداوند را در خود بیافریند و آشکار سازد و این همان یاری انسان به خداست همانطور که خداوند هم انسان را با دستان خودش آفریده است که " یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را"[۳] .

۷۹۱- مورچه ای که دانه ای در دهان دارد و برای رسانیدنش به لانه صدها بار سقوط می کند تا بالاخره غذا را به نوزاد خود می رساند . گیاهی که سرمای یخ بندان زمستان را تحمل می کند تا بهاری دیگر به بار آید . نسیمی که بی امان می وزد . سیاراتی که بی هیچ ستونی خود را بر مدار وظیفهٔ خود نگه می دارند و می چرخند . الکترونهائی که با سرعت سرسام آور و بی امان بر مدار هستهٔ خود روانند . و انسانهائی که در دوزخ هم امید به زندگی و بقا دارند همه و همه مشغول یک رسالت هستند و آن به عرصهٔ ظهور رسانیدن خالق خویش است . کل کائنات کارگاه ظهور خداست و همهٔ ذرات و کرات ذاتاً جز این ظهور منظوری ندارند . ولی فقط انسان است که دارای اختیار است که در خدمت این ظهور باشد یا نباشد . و نیز فقط انسان عارف است که از این ظهور و حقیقت و معنایش خبر دارد . " همهٔ موجودات در زمین و آسمانها خواه ناخواه و دانسته و ندانسته مشغول تسبیح و حمد پروردگارند "[٤]. قرآن – این حمد و عبادت و تسبیح همان اراده به ظهور و فعل ظهور است . آدمی از طریق تسبیح سلبی و سائر موجودات از طریق تسبیح ثبوتی این رسالت را به انجام می رسانند که ذات پروردگار در انسان عارف موفق به رؤیت جمال خویش در جهان شود . این همان لقاء الله است برای عارف قبل از روز قیامت کبرا . و برای جهانیان در روز قیامت کبرا .

۷۹۲- حضرت فاطمه (ع) می فرماید " خداوند به انسان اختیار عطا نمود و صاحب آزادی انتخابش فرمود تا خیر و شر و حق و باطل را از هم جدا سازد " . پس انسان عامل تقسیم جهان به دوزخ و بهشت و برزخ و ابعاد و درجات آن است که در قیامت کبرا به تمام و کمال رخ می نماید . حیات دنیا ، عرصه ای است که خیر و شر و حق و باطل بهم آمیخته است و انتخاب و عمل انسان است که این ها را از هم جدا می سازد و این همان واقعهٔ اخلاص و توحید است که رسالت عارفان است . درحالیکه مابقی مردم جز مخلوط کردن و تشریک و آلودن خیر و شر و حق و باطل به یکدیگر کاری ندارند و این شرک است .

۷۹۳- درک حق و باطل به مثابهٔ درک کل دین و معنای توحید و شرک است و نیز فهم کل رسالت هستی و رسالت انسان در هستی .

---

[۱] « ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعيمِ » التكاثر، ۸.
[۲] « قالَ يا إِبْليسُ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالينَ» سورهٔ ص، ۷۵.
[۳] « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ » محمد، ۷ .
[٤] « تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» الاسراء ،٤٤.

۷۹۴- حق همان حق ظهور خدا از عدم به وجود است . عدمی که همان ذات عمائی خداوند در قبل از خلقت است . و باطل نیز همان عدم است و جریانی که مخالف این ظهور است که ابلیس و لشکریانش مظهر باطل می باشند و انسانهائی که مخالف این ظهورند و خدا را همچنان به عدم می رانند و حامی خدای نابوده در پشت بام آسمانند .

۷۹۵- پس مشرکان کسانی اند که وجود را به عدم می آلایند تا به عرصهٔ ظهور نرسد و لذا در روز ظهور می گویند : ای کاش خاک می بودیم[۱] (یعنی خلق نمی شدیم) و سپس خود را به دوزخ سرنگون می کنند از صورت[۲]. چرا با صورت بر دوزخ سرنگون می شوند ؟ زیرا در روز لقاء الهی بناگاه می بینند که صورت خداوند همان صورت مطلق و جاودانهٔ خودشان است . و آنها در تمام عمرشان با ظهور حق این جمال نبرد کرده اند و حق را به باطل آلوده اند تا آشکار نشود . یعنی وجود را به عدم آلوده اند . و اینست راز نجسی مشرکان .

۷۹۶- و اینست که برخی از حکیمان جهان هستی را در حیات دنیا عرصهٔ برزخ می دانند زیرا هستی آمیخته به نیستی است . و نیز خود خداوند حیات دنیا را تماماً بازیگری و بازیچه می خواند[۳] . و این بدلیل آمیختگی وجود به عدم است . و لذا هستی محض و جدیت کامل فقط در نزد عارفان و امامان است که از عدم و بازیچگی و ابطال منزه شده اند و باطل را از حق تفکیک کرده اند .

۷۹۷- پس رسالت ویژهٔ آدمی در جهان همان تشخیص و تفکیک وجود از عدم است و حمایت از وجود تا ظهور کامل . این رسالت عارفان است و امامان . پس امامت همان مذهب اصالت وجود است وجود بمعنای ظهور خداوند .

۷۹۸- پس کمال معرفت همان شناخت وجود و تشخیص آن از عدم است . پس عارفان وجودشناس هستند .

۷۹۹- بی تردید عدم ، وجود ندارد و فقط بصورت توهمات بر انسان هجوم می آورد که خود را بر جای وجود بنشاند و وجود را به عدم بکشاند . پس عدم چیزی جز جریانی از اندیشه نیست که القای ابلیس است که در اساس و محور و جوهرهٔ آن " ایدهٔ خدا " قرار دارد یعنی خدا بعنوان یک ایدهٔ محض . همانگونه که در فلسفهٔ هگل شاهدیم . فلسفهٔ هگل کاملترین فلسفهٔ شرک در آخرالزمان است که عملاً پرستش دیالکتیک می باشد و مکتب اصالت تضاد می باشد : تضاد وجود و عدم !

۸۰۰- سنتز در فلسفهٔ هگل که حاصل تضاد بین وجود و عدم است و " شدن " نام دارد اسطورهٔ شرک است و لذا مشرکانه ترین و منافقانه ترین اندیشه ها و ایدئولوژیهای عصر جدید از این فلسفه برخاسته است . هگل پیامبر شرک آخرالزمان است . همانطور که مارکس با واژگون کردن فلسفهٔ هگل کاملترین فلسفهٔ کفر را بنا نهاد که یک فلسفهٔ اجتماعی – اقتصادی است . و نیچه هم مشابه چنین کاری را دربارهٔ اخلاق به ثمر رسانید و اخلاق کفر ناب را بنا نهاد . و لذا این دو فلسفه همسایهٔ دیوار به دیوار ایمان و اخلاص و توحید هستند .

۸۰۱- آنچه که اخلاق ، شریعت و وظیفه نامیده می شود آداب و آئینی است که انسان را به شناخت وجود و تشخیص عدم می رساند . و لذا پرستندگان " ایدهٔ خدا " عموماً انسانهای وظیفه گریز هستند که از شریعت هم فقط آداب عبادی را ملعبه ساخته اند که تقدیس وظیفه گریزی آنهاست .

۸۰۲- ورود " ایدهٔ خدا " به حیات و هستی خویشتن همان شرک است زیرا ایدهٔ خدا همان عدم است . و این ایده کارخانهٔ تولید همهٔ آرزوهاست که خطوات شیطانند که علی (ع) فرمود "بدانید که آرزوها دامهای

---

[۱] « يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَني كُنْتُ تُراباً» النبا، ۴۰.
[۲] « الَّذينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ أُوْلئِكَ شَرٌّ مَكاناً وَ أَضَلُّ سَبيلا» الفرقان، ۳۴.
[۳] « وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ» العنكبوت، ۶۴.

شیطانند"[1] . و اصولاً آینده پرستی که همان آرزوپرستی است همان عدم پرستی است زیرا آینده وجود ندارد و هرگز وجود نمی یابد . این آینده پرستی بتدریج منجر به گذشته پرستی می شود که آنهم عدم است و دیگر وجود ندارد . و این همان " عصر " است که در قرآن اساس " خسران " بشر است[2] و مکتب تاریخ پرستی است همانطور که فلسفهٔ هگل فلسفهٔ پرستش تاریخ است تا آنجا که هگل ، خدا را همان تاریخ می خواند .

۸۰۳- پس آرزوها و آرمانهای دنیوی بذرهای عدم در نفس بشرند . و اینست انسان مشرک !

۸۰۴- هر انتظاری جز انتظار دیدار خدا و هر آرزوئی جز آرزوی دیدارش ، شرک است . زیرا این انتظار وجود است و خداوند نیز می فرماید که " منتظر باشید که خدا هم منتظر است"[3] و این انتظاری در زمان آینده نیست بلکه این انتظار اتفاقاً از نفس زمان زدائی می کند و نگاه آدمی به اکنونیت سوق می یابد و به حال می گراید . زیرا چشم دل هر آن جمالش را جستجو می کند . و این تنها جستجو و انتظاری است که وجود را از "عصر" و تاریخ پاک می کند . که " اولیای خدا کسانی هستند که از پس و پیش پاک شده اند " قرآن – و این همان پاک شدن از آرزو و زمانیت است که اساس ذهنی شرک می باشد .

۸۰۵- وجود همان اکنونیت است و حضور است و عدم هم یک پا در گذشته دارد و پای دیگرش در آینده است. ایدهٔ خدا هم چنین است و این خدای تاریخ است که یا در گذشته است و یا در آینده . فقط در حال نیست .

۸۰۶- ایدهٔ خدا فقط در دو حالت از آدمی پاک می شود یا بواسطهٔ نزول روح (در شب قدر) و یا بواسطهٔ درک وجود امامی زنده و عارفی واصل . نزول روح بهمراه ملائک و کل امر خدا و کتاب فرقان مخصوص عارفان واصل است که امامان خلق بر روی زمین هستند . و مابقی مردم در ارتباط عرفانی با این مردان است که از شرّ ایدهٔ خدا یعنی شرک رها می شوند و پاک می گردند یعنی از گذشته و آینده و خسران زمان و عدمیت پاک می شوند و مقیم در حال می شوند که قلمرو وجود است و خدای حیّ حاضر و موجود .

۸۰۷- ایدهٔ خدا همان خدای ابلیس است که از محضر پروردگارش رانده شده است زیرا ظهور خدا را عداوت کرد و پرستندهٔ خدای ماقبل از ظهور بود . و لذا ایدهٔ خدا همان خدای پشت بام آسمان است که خدای کافران است که " کافران خداوند را از جائی بسیار دور می خوانند"[4] – پس پیروان ایدهٔ خدا همان پیروان ابلیس هستند .

۸۰۸- بنابراین خدای جهان فلسفه ها و الهیات فلسفی که بر محور ایدهٔ خدا پدید آمده تماماً فلسفهٔ ابلیس است و قلمرو شرک که غایتش نفاق است . و ابلیسی تر از خدای فلسفه همانا خدای عرصهٔ عرفان نظری و تئوریک است یعنی عرفان بی امام و بی اطاعت محض . عرفان کتابی و کلاسیک و مدرسه ای . همان فلسفه و عرفانی که در حد کمالش در مولوی غوغا می کرد و ترک آن شرط اول پذیرش مولوی بواسطهٔ شمس تبریزی بود . فلسفهٔ بوعلی و عرفان ملاصدرا از مشهورترین این نوع فلسفه و عرفان در فرهنگ ما هستند .

۸۰۹- بزرگترین مانع و حجاب توحید همانا فلسفه و عرفان نظری است همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید که : علم حجاب اکبر است[5]!

۸۱۰- در عصر ما این حجابهای اکبر بصورت عرفانهای نظری هندی – انگلیسی همچون دون خوان ، کریشنا مورتی و اوشو و امثالهم خودنمائی می کنند که دجالی ترین قلمرو شرک مدرن در لباس عرفان هستند که هر پلیدی را تقدیس می کنند .

---

[1] « الشهوات مصائد الشیطان» و « الأمل سلطان الشیاطین علی قلوب الغافلین» غررالحکم و درر الکلم،ص۳۰٤ و ص ۳۱۲.

[2] « و العصر ان الانسان لفی خسر» العصر، ۱- ۲.

[3] « فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ» یونس، ۲۰.

[4] «وَ قالُوا آمَنَّا بِهِ وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ وَ قَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكانٍ بَعِيدٍ» السبا، ۵۲-۵۳.

[5] «العلم حجاب الله الأكبر» آملی، سید حیدر، نقد النصوص، ص ۵۵.

۸۱۱- هر چیزی برای اینکه باشد باید خودش باشد موجودی احد و واحد و صمد و لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد باشد . و برای اینکه خودش باشد باید از خود بگذرد همانطور که خدا گذشت .

۸۱۲- وحدت وجود را مکتب همه خدائی نامیده اند . ولی مسئله به این توصیف مکانی هم نیست . علی می گوید " خداوند در هر چیزی هست ولی خود آن چیز نیست ولی غیر آن چیز هم نیست"[1] . این کل بیان فلسفهٔ وحدت وجود است . یعنی هر چیزی خدا هست و نیست . هر که این معنا را فهم و جذب معرفت خود نمود جان توحید و گوهرهٔ هستی و سرّالاسرار جهان را فهمیده است .

۸۱۳- باز هم می رسیم به همان معنائی که در اکثر آثارمان شاه واژهٔ معرفت است و آن " بودِ نبود " است . توحید و وحدت وجود بیانی عمیق تر و ساده تر از این نیافته است .

۸۱۴- اگر هر چیزی خدا هست و نیست پس هر چیزی هست و نیست زیرا هستی همان خداست همانطور که نیستی هم خداست و این خود خداست که بودِ نبود است . پس عالم هستی جز خدا نیست .

۸۱۵- این معنای بودِ نبود شامل درک هر صفت و معنائی می شود . و لذا هیچ چیز را نمی توان گفت که خوب است یا بد است . هر چیزی همانقدر که خوب است بد است و بالعکس . این همان بیان توحید در قلمرو منطق است که فراتر از این نمی رود و مابقی خموشی است و شهود . و اینست که رسول اکرم می فرماید که قرآن دارای هفت بطن است که چون به بطن هفتم آن برسی نه کفر یابی نه ایمان . یعنی نه خیر یابی نه شر . نه بود یابی نه نبود . و این وادی توحید است یعنی بود نبود !

۸۱۶- پس بودِ نبود یک بیان و منطق علوی است منطق کسی که مولای موحدین است .

۸۱۷- اگر کمال بیان توحیدی همان بودِ نبود است این بدان معناست که کمال بیان ، خموشی است . زیرا بودِ نبود صورتی دیالکتیکی و اضدادی و مشرکانه دارد و اتفاقاً قلب و ذات دیالکتیک و شرک را آشکار می سازد یعنی شرکی کاملاً عارفانه است که عارف بر آن واقف است و اسیر واژه هاست . و اینست که خداوند می فرماید که هیچکس نمی تواند حق وجودش را ادا کند[2] و توصیف نماید الا عاشقان عابد[3] . که آنهم توصیفی نه بواسطهٔ بیان که بواسطهٔ وجود است و ظهور .

۸۱۸- در حقیقت ، حق توحید نه شنیدنی که دیدنی است . و این همان واقعهٔ لقاءالله است برای عارفان در همین دنیا . و برای جهانیان در قیامت کبرا .

۸۱۹- " بودِ نبود " همان بیان توحید مطلق است . یعنی وجود که از غایت استقلال و قدرتش بی نیاز از خویش است و عین عدم است و لذا عدم و وجود یکی است . این بیان مطلق عشق هم هست که همان از خودگذشتگی وجود و اخلاق آن است . آیا مفهوم است ؟ بیانی واضح تر از این ممکن نیست .

۸۲۰- هر چیزی خداست زیرا جز خدا موجود نیست و چیزی در موجودیت با او شریک نیست . ولی هیچ چیزی هم خدا نیست زیرا او شبیه چیزی نیست . پس اگر بتوان همهٔ شباهتها را از چیزی بزدائیم در ذهن و چشم خویش تا به بی تائی آن برسیم به خدا رسیده و دیدارش کرده ایم . همانطور که علی در هر چیزی اول خدا و سپس آن چیز را می بیند[4] .

---

[1] «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَة» نهج البلاغه، ص ۳۹. و«ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج» غرر الحكم و درر الكلم، ص ۸۱. و « قريب من الأشياء غير ملابس بعيد منها غير مباين» غرر الحكم و درر الكلم، همان. و « لم يحلل الله سبحانه في الأشياء فيكون فيها كائنا و لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن» همان.

[2] «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ » الزمر، ۶۷.

[3] «سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ *إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ » الصافات، ۱۵۹-۱۶۰.

[4] «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و معه و فيه» شرح فصوص قيصرى، ص ۱۲۷.

۸۲۱- توصیف پیامبر اسلام دربارهٔ علی (ع) نیز توصیفی بود و نبودی است که : " ای علی خدا نیستی و غیر او هم نیستی" این همان توصیفی است که علی (ع) دربارهٔ کل جهان و جهانیان دارد . پس علی عین جهان خویش است و با جهان یکی است و خود را در جهان می بیند خوداً را .

۸۲۲- چون آدمی همهٔ شباهتهای خویش را در جهان از خود بزداید یعنی صفت زدائی کند احد می شود و بی تا . یعنی شرک زدائی کند . ولی آیا می تواند شرک وجود را هم از خود بزداید تا در وجود با خدا شریک نباشد. آری ! گذشتن از ذات . چگونه ؟ این را فقط خود خدا باید بخواهد و ممکن سازد . این همان واقعهٔ فنا است و ظهور خدا .

۸۲۳- اینک آیا می توان گفت که بقول رسول اکرم (ص) آن امتحانی که علی (ع) به آن آزموده شد که هیچ بشری آزموده نشده بود ، چیست ؟

۸۲۴- علی به مقام " و لم یکن له کفواً احد " رسید و لذا برپا کننده و پرچم دار قیامت شد . و از منظر همین مقام بود که جز خدا نمی دید . زیرا فقط خداست که جز خدا نمی بیند . ولی این ظهور را یک روز پنجاه هزار ساله به تعویق انداخت از فرط عشقش به بشریت . وگرنه ما اینک نبودیم تا خدا را بشناسیم و وجود را دریابیم و مجال خروج از عدم را بیابیم . اینست آن امتحان ! و لذا سلطان و مولای موحدان شد . سی سال در باب این امتحان اندیشه کردم تا یافتم .

۸۲۵- اصلاً یگانه یعنی چه ؟ یگانه شدن با چه ؟ یگانه بودن با عدم . اینست خدا . و توحیدش . پس خدا فقط احد نیست بلکه واحد هم هست ، وحید هم هست و موحد هم هست و حاد هم هست و حدید و محدود مطلق . و " حدّ " هم هست حدّ بی حد !

۸۲۶- هر موجودی یک حدّ بی حدّ است زیرا بقول مولوی دل هر ذره را که بشکافی آفتابی در میان بینی . این همان بود نبود است .

۸۲۷- خداشناسی در کمالش همان فهم بود نبود است و این فهم به مثابهٔ کمال معرفت و خرد و عظمت اندیشه و روح است و یکی شدن با هستی .

۸۲۸- هر موجودی یک حدّ بی حدّ است و کل جهان هستی هم بی حدِّ حدّ است .

۸۲۹- قبل از خلقت آنچه که بود " عدمِ وجود " بود ولی بعد از خلقت " وجودِ عدم " رخ نمود و اما با واقعهٔ قیامت کبرا " عدمِ عدم " و " وجودِ وجود " آغاز می شود .

۸۳۰- این کتاب نص همهٔ آثار من است و با همهٔ این احوال ، نه تنها از سایر آثارم ، پیچیده تر نیست ، که زلال تر و سهل الوصول تر است ، و این از کرامت کلمهٔ توحید است . یعنی هر کسی با خواندن و هضم و جذب این رساله به همهٔ آثار من دست یافته است . برخلاف " فصوص الحکم " ابن عربی ، که تا قیامت کبرا محتاج تفسیر است . که البته دلیل دارد که نیمه حق و نیمه ، باطل است .

۸۳۱- همانطور که تقریباً همهٔ آثار بنده بسیار بیشتر از کتاب و سخن است و با هر خواننده ای ، از هر هویّتی، چنان می کند که تا به آخر عمرش حیران این واقعه است . ولی این اثر هر خواننده ای را که بتواند به آن دل دهد ، به ملاقات با خدا می برد .

۸۳۲- قدرت بلاغت و رسوخ آثارم ، بواسطهٔ روحی است که حدود پانزده سال پیش در شبی از شبهای قدر بر من نازل شد که کل امر پروردگار را در من نهاد . و مجموعه آثار بنده از سال ۷۳ شمسی تا به امروز چیزی جز تفصیل آن امر نیست . و اما این رساله ای که در دست دارید تکمیل آن است .

۸۳۳- در حیرتم از ثقل و پیچیده گی و ابهام آثار ابن عربی ، زیرا او نیز به اعترافش و با نشانه هایی که عرضه نموده ، مشمول نزول روح بوده است . که یکی از آن نشانه های بدیهی و غیر قابل تقلید ، خورشید گرفتگی است بی هیچ کسوفی ، که پس از شب قدر و نزول روح ، خورشید به قول قرآن چون مسی گداخته می شود و ضیاء خود را از دست می دهد و بلکه چون فانوسی دود می زند و ابن عربی این تجربه را به دقت دربارهٔ خودش گزارش نموده است .

۸۳۴- ابن عربی در جلد اول " فتوحات مکیه " به تفصیل شرح داده است که به امر رسول خدا ، آثارش را به گونه ای می نویسد که فقط خاصّان به معارف آن نائل آیند . و این بس عجب است زیرا خاصّان را چه نیاز به این نوع معارف ؟ که خود مخزن آن هستند و مطالعهٔ این نوع آثار حداکثر بر یقینشان می افزاید . و بلکه این عوام هستند که نیازمند یک زلزله ای در جان اندیشهٔ خویشند تا بخود آیند .

۸۳۵- واقعهٔ کسوف عرفانی پس از نزول روح یکی دیگر از حجتهای وحدت وجود است . یعنی نور معرفت وجود عارف ، نور نجومی را تحت تأثیر قرار می دهد . همانطور که به قول قرآن با آغاز قیامت کبری نیز چنین واقعه ای رخ می دهد[۱] .

۸۳۶- این بدان معناست که انسان عارف صاحب هیکل نوری است که البته نورش از جنس نور علیٰ نور است، که نور خورشید در قبال آن ظلمت است . این همان نوری است که خبرش در قرآن آمده است که در آن روز ، زمین به نور پروردگار طلوع می کند[۲] و این طلوع زمین است که خورشید را به غروب می کشاند . این همان خورشیدی است که در روایات ما منقول است که بر آستانهٔ ظهور جهانی ناجی خورشیدی از غرب طلوع می کند[۳] که زمین را از ذاتش منور می سازد و این همان خورشیدی است که قبلاً در اثر دیگری به آن پرداخته ام . خورشیدی هزاران بار بزرگتر از خورشید شرقی ولی به نور ماه .

۸۳۷- در تمام مدت نگارش این کتاب طوفانی مهیب در محل اقامتم در جریان بوده است . که این به معنی ظهور روح است . عجبا که این طوفان فقط در ساعات نگارش من به جنبش درمی آید و با توقف آن ، متوقف می گردد و این بدان معناست که روح توحیدی در حال اشاعه در سراسر جهان است . و نشانهٔ آن ظهور و بروز صدق از نفوس افراد و گروههای بشری و نیز حکومتهاست . و این به معنای نزول حق و رسوائی باطل است . یعنی نزول توحید و رسوائی شرک . بحرانهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و بهداشتی و درمانی و محیط زیستی در سال ۸۸ شمسی ، از جمله نشانه های این واقعه است .

۸۳۸- این واقعه به مصداق کلام خدا در قرآن ، یک واقعهٔ وحدت وجودی است که آنگاه که یک نفر دلش به نور حق روشن می شود کل بشریت بدین واسطه زنده می گردد[۴] . این بمعنای حقیقت نفس واحده است که آثارش نه فقط در بشریت که در ذات کائنات نیز آشکار می شود . همانطور که در کتابش می فرماید که " کل جهان را از نفس واحدی آفریده است"[۵] . پس هر کس به واحدِ وجود خود برسد به کل عالم وجود رسیده است.

۸۳۹- پس واضح شد آنچه که در نزد عامهٔ بشری و اکثریت علمای دینی در جهان ، توحید نامیده می شود عین شرک است که در واژهٔ توحید پنهان است . و براستی که بقول علی (ع) واژه ها در نزد اهل معرفت واژگون می شود . تا آنجا که خدا ، شیطان از آب درمی آید و بالعکس .

---

[۱] «وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» التکویر، ۲.
[۲] « وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» الزمر، ٦٩.
[۳] «طلوع الشمس من المغرب من المحتوم»شیخ طوسی، الغیبة، ص۴۳۵.
[۴] « وَ مَنْ أَحْيَاها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمیعاً » المائده، ۳۲.
[۵] « خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ» النساء ، ۱.

۸۴۰- در حقیقت ظهور ناجی موعود چیزی جز ظهور توحید نیست و از میان رفتن شرک . و واقعهٔ قیامت کبرا هم ظهور جمال توحید است . که مقدمه اش را ناجی مهیا می سازد و ما هم مقدمهٔ ظهور ناجی را فراهم ساخته ایم .

۸۴۱- آنان که آثار ما را مطالعه کرده اند جملگی بر این نظر معترفند که همهٔ آثار من یک اثر است و هر کتابی ادامه و جهشی از کتابی دیگر است . و مجموعه آثار من هم کتابی واحد است که بایستی به طور کامل و بر حسب تاریخ نگارش مطالعه شود . یعنی همهٔ کتابهای من ، هر یک به مثابهٔ فصلی از کتاب توحید است . و جز توحید هیچ حقیقت دیگری را بیان نمی کند . زیرا شرح و تفصیل امر پروردگار است . که از آن روح در قلم من چکیده می شود .

۸۴۲- اگر انسان و جهان و تاریخ در آثار من زیر و رو شده است ، پس زیر و رو خواهد شد . و این بدان معناست که مجموعه آثارم به منزلهٔ " کُون " است که " فیکون " آن در جریان است .

۸۴۳- معنای دیگر این واقعه آن است که آدمی هر چه که جداً اراده کند خواهد شد . زیرا انسان خلیفهٔ خداست، پس کافی است که این مقام را درک و تصدیق کرده باشد تا پروردگارش را یاری دهد تا یاری شود . که فرمود: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را[1] .

۸۴۴- هیچ کرامتی معجزه آساتر و آفریننده تر از معارف توحیدی نیست . معارفی که از زبان اهلش جاری شود . قدرت این معارف دقیقاً قدرت " کن فیکون " پروردگار است ، یعنی قدرت خلّاقهٔ خداوند از بشر آشکار می شود و این معجزهٔ دین محمد (ص) است و اینست که محمد (ص) جز قرآن هیچ معجزهٔ دیگری نیاورده است زیرا این مادرِ همهٔ معجزاتش است . و معجزه ای برتر از آفرینش نیست ، آفرینشی جدید .

۸۴۵- فرد ، گروه یا حکومت و نظامی که تقصیر سرنوشت خود را به گردن این و آن می اندازد آشکارا مشرک است زیرا غیر خدا را دخیل در سرنوشت خود دانسته است و اصلاً در غیر خدا اراده ای متصوّر است . پس شرک یک دروغ است تهمتی آشکار به خود و به خلق و به خدا . و اصلاً هر دروغی از شرک است . پس شرک یک دروغ و یا توهّم است و هرگز واقعیت ندارد فقط دروغی که آدمی می گوید دامنش را می گیرد یعنی دروغش راست از آب درمی آید . و اینست که خداوند می فرماید : دروغ نمی گوئید الا بخودتان[2] . و اینست که خداوند در کتابش همهٔ کسانی را که یک فرد مشرک مقصر سرنوشت خود می خواند ، یکایک نام برده و تکذیب می نماید . مثل والدین ، همسر و فرزندان ، عمو و عمه و دائی و خاله و همسایه و دوستان و اربابان و رهبران و الی آخر .

۸۴۶- به زبان ساده توحید یعنی پذیرش تمام و کمال سرنوشت خویش . و خود را علت تمام عیار سرنوشت خود دانستن . و این یعنی خدای خود بودن . و این یعنی خلیفهٔ خدا بودن . پس همهٔ جبرهای به اصطلاح علمی در جهان مدرن ، عوامل و ارکان شرک بشر مدرن هستند : جبر تاریخ ، جبر اقتصاد ، جبر وراثت ، جبر ژنتیک ، جبر نژاد ، جبر خانواده ، جبر تعلیم و تربیت ، جبر جامعه ، جبر حکومت ، جبر طبیعت ، جبر زمانه ، جبر سرنوشت ، جبر جنسیّت و غیره . و این بدان معناست که خداوند آدمی را در آزادی و اختیار مطلق قرار داده است یعنی ارادهٔ خودش را به انسان بخشیده است .

۸۴۷- پس منشأ شرک آدمی اینست که از خدا ،غیر خدا را می خواهد . بنابراین آیهٔ " ادعونی استجب لکم "[3] آیهٔ توحید است و وحدت وجود . پس واضح است که علمای دینی و آموزه های دینی تا چه حدی مروّج شرک در تاریخ بشر بوده اند که بین خدا و خلق مانع گشته اند .

---

[1] « یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ » محمد، ۷.

[2] «یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ» البقره، ۹.

[3] غافر، ۶۰.

۸۴۸- مجموعهٔ آثار بنده تنها آموزشی است که بنیاد همهٔ آموزه های مشرکانه را از فرهنگ بشری برکنده است .

۸۴۹- واضح ترین شاخصهٔ هر آموزش مشرکانه ای که القای شرک می کند همانا اجباری بودن آن آموزش است . که کلّ نظامهای آموزشی حاکم بر جهان مدرن چنین است .

۸۵۰- آموزش اجباری زمینهٔ روانی اندیشهٔ شرک است . زیرا به ذهن آموزنده چیزی را تزریق می کند که از او نیست و این منشأ تربیتی شرک و از خودبیگانگی بشر مدرن است . این نوع آموزش آشکارا زیر پا نهادن " لا اکراه فی الدین"[1] می باشد . زیرا علم و تفکر و تعقل اساس دین است که بواسطهٔ این نوع آموزش ذاتاً مبتلا به شرک می شود و بدین گونه ذهن دچار ابطال می گردد . یعنی از تفکر بازمی ایستد . یعنی از دین بازمی ایستد . درست به همین دلیل ، تمدن مدرن ، تمدنی بی کلّه و دیوانه است .

۸۵۱- نیهیلیزم که فلسفهٔ حاکم بر انسان و جهان مدرن است حاصل ابتلای اذهان بشری به شرک است که همان آموزش اجباری می باشد . همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که " شرک موجب ابطال است"[2] یعنی موجب پوچی پرستی است و بی هویّتی . این معضله در جامعهٔ خود ما که رکورد دار آموزش اجباری و مدرک پرستی در جهان است ، آشکارا درک می شود که چرا اسوهٔ بی هویتی در جهان شده است و اندیشه در نسل جدید تعطیل است . و هیچکس انگیزهٔ مطالعه ندارد . زیرا مغزش باطل شده است .

۸۵۲- پس می بینیم که توحید و وحدت وجود فقط یک فلسفه و ایدئولوژی برای رسیدن به خدا نیست ، بلکه تنها نسخهٔ علاج همهٔ بدبختیهای بشر است . و درست به همین دلیل است که علی (ع) قرآن را بزرگترین کتاب طبّی نامیده است[3] . زیرا کتاب توحید است و وحدت وجود .

۸۵۳- آدمی از منظر توحیدی کافی است که خودش را به جای خدا فرض کند و آنگاه ببیند که خودش به تنهائی تا چه اندازه به خودش جفا و ستم کرده است و آنگاه این مقدار را در تعداد افراد بشری در کل تاریخ ضرب کند و آنگاه خدا را درک کند . این نگاهی علی وار در باب خداشناسی است . از این منظر بهتر درک می کنیم که چرا علی (ع) یعنی خلیفهٔ خدا عمری در چاهها خون استفراغ می کرد .

۸۵۴- آیا می دانید خلیفهٔ خدا و ولی خدا یعنی چه ؟ یعنی سپر بلای خدا در قبال بشریت . یعنی همهٔ جفا و خیانت بشری را نسبت به خداوند بر جان خود خریدن . و این یعنی عشق .

۸۵۵- پس واضح است که مکتب وحدت وجود همان مذهب عشق است . و بی تردید فاسقان و اشقیاء و آنان که خدا را دوست ندارند به خون این مذهب و پیروانش تشنه اند .

۸۵۶- " به میهمانی تو آمده بودم تا تو را جانشین خود سازم ولی تو نه نانم دادی ، نه آبم دادی ، نه عیادتم کردی و هیچ رحمی به من ننمودی . به تو هستی بخشیدم تو نیستی را نثارم کردی . به تو جان دادم تو برایم آرزوی مرگ نمودی . به تو رزق بخشیدم به من فحش دادی . به تو محبت کردم بر من تیغ کشیدی . و تو را برخود ارجح نمودم و تو مرا زیر پاهایت له کردی . و با این حال من هرگز ذرّه ای از مهرم نسبت به تو نکاستم . و عاقبت از فرط عداوت و بخل خودت را در دوزخ افکندی تا مرا بسوزانی ولی من مانع از سوختن تو شدم . و باز تو متکبرتر شدی ... " . این سخن خدا با بشر است در همه حال . این وحدت وجود است .

۸۵۷- به همین دلیل است که برخی از عرفا به حمایت و همدردی با ابلیس برخاسته اند که آدم را سجده نکرد. زیرا عشق را نمی شناخت . و نمی خواست که پروردگارش عاشق بر بی رحم ترین مخلوقش یعنی آدم باشد.

---

[1] البقره، ۲۵٦.

[2] «وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ اشركت لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرينَ» الزمر، ٦٥.

[3] « لا تستشفين بغير القرآن فإنه من كل داء شاف» غررالحكم و درر الكلم، ص١١١.

۸۵۸- مگر نه اینست که بزرگترین مشکل انسان مدرن تفرقه و پریشانی روح است . پس علاجی جز وحدت وجود ندارد . وحدت با خویشتن که هستهٔ مرکزی وحدت با جهان است .

۸۵۹- برای انسان مدرن به تعداد پدیده های عصر جدید و به تعداد کالاها و ایده ها و آرزوها و القائات و سوژه های علمی و فنی و سیاسی و بهداشتی و اقتصادی و تربیتی و امثالهم شریک وجود دارد و اینست راز پریشانی اش تا سرحد جنون و فروپاشی .

۸۶۰- وحدت وجود تنها راه نجات انسان مدرن از نابودی حتمی است .

۸۶۱- خداوند روحش را بر من نازل فرمود که بهمراه آن کل امرش (توحید) را در من نهاد و مرا مأمور ساخت تا این امرش را بواسطهٔ روحش در کالبد بشریت بدمم . و اینست که مطالعهٔ آثارم به اعتراف همگان منجر به انقلابی روحانی در خواننده می شود و این دمیدن روح است . و بسیاری از هوشمندان آشکارا همین واژه را اعتراف کرده اند که : با مطالعهٔ آثارتان صاحب روح شده ایم و آثارتان ، روح است کلام نیست .

۸۶۲- و البته در این انتقال روح همهٔ بزرگان و صاحبان روح مرا یاری داده اند از زرتشت و بودا تا ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و علی و فاطمه و چهارده معصوم و عارفان و حکیمان بزرگی چون سقراط و ابن عربی و مولانا و قرة العین و گاندی و دکتر شریعتی . همانطور که همهٔ اینها در همان شب قدر در کنارم بودند و با من بیعت نمودند که برخی از آنان را در " سرگذشت علیین " معرفی کرده ام که روحانی ترین آثارم هستند.

۸۶۳- علی (ع) معرفت نفس را اعظم علوم ، مفیدترین علوم ،شاهراه هدایت ، راز پیروزی و سرّ وجود نامیده است[1]چرا ؟ زیرا موجب وحدت انسان با خودش می شود . پس ارزش عرفان هم در توحید و وحدت وجود است.

۸۶۴- فقط خداوند نیست که در همهٔ مخلوقاتش حضور دارد و از طریق هر یک از مخلوقاتش می توان به او رسید بلکه هر انسان موحدی نیز چنین است همانطور که آثارم اینگونه اند و هر خواننده ای از طریق آن بمن می رسد و حتی با من در متن کتب دیدار می کند و لذا بسیاری از آنها در مکاتبه شان اعتراف می کنند که مرا به جمال می شناسند و یا بارها مرا بخواب دیده اند . پس انسان موحد در آثارش جاودانه و جهانی می شود و با همه متحد می گردد .

۸۶۵- اکثر کتابها حجاب بین نویسنده و خواننده اند و نویسنده پشت کتابهایش پنهان است و اگر خواننده ای نویسندهٔ کتابی را از نزدیک دیدار کند کمترین ارتباطی بین او و کتابش نمی یابد . و این بمعنای فقدان صدق است که همان فقدان توحید است و این آثار میرایند و میرانندە . ولی آثار من زنده است و زنده کننده . زیرا روح من در آن حضور دارد زیرا آنها را به امر خدا نوشته ام وخود من اولین مخاطب و شاگردش بوده ام . به زبان دیگر این کتابها را اول برای خودم نوشته ام و سپس دیگران . و لذا در همه حال در کنار خواننده هستم و با همدیگر این کتب را مطالعه می کنیم و من آنها را در فهم مطالب یاری می دهم .

۸۶۶- اثری که نتواند خالقش را معرفی و آشکار کند کذب است و فریبکاری . براستی چند تا از این آثار می شناسید ؟ فقط آثار عارفان بزرگ چنین است همچون نهج البلاغه ، دیوان غزلیات شمس ، آثار عین القضاة ،

---

[1] « المعرفة بالنفس أنفع المعرفتين» ، « أفضل المعرفة معرفة الإنسان نفسه» ، « أفضل الحكمة معرفة الإنسان نفسه و وقوفه عند قدره»، « من عرف نفسه فقد انتهى إلى غاية كل معرفة و علم»، «من عرف نفسه جل أمره» ، «أفضل العقل معرفة الإنسان [المرء] نفس» ، غررالحكم و درر الكلم، ص۲۲۲و ص ۵۲.

حلاج ، ابن عربی ، صحیفهٔ سجادیه ، دیوان حافظ و قرآن کریم که معرف پروردگار است که بقول امام رضا (ع) مؤمنان در قرآن با پروردگارشان دیدار می کنند[1] .

۸۶۷- به بیان دیگر وحدت وجود در انسان حاصل عشق به ارتباط با جهان و جهانیان است و نهایتاً عشق به ارتباط با خالق جهان . عشق به ارتباط همان اراده به دوست داشتن است و اراده به رهائی از جدائی . در حالیکه آدمی ایمان داشته باشد که در هر کس و چیزی یکی همچون خود او مقیم است و او در جهان بیکس و تنها و طرد شده نیست . پس واضح است که دشمنان توحید و وحدت وجود دشمنان دوستی هستند . و لذا همهٔ عارفان خداوند جهان را دوست می نامند و این به تعارف نیست .

۸۶۸- جهان هستی حضور واحد و یگانه ای است از بی نهایت جایگاه . به زبان ساده تر خداوند یکی بود و اینک بی نهایت یگانه است . پس می بینیم که اعتقاد به یکی بودن عددی و فیزیکی خداوند در معنای رایج آن در جهان هیچ ربطی بمعنای توحید ندارد و بلکه اتفاقاً اساس شرک است که خداوند را از کل جهان و جهانیان منفک و بیگانه می سازد . این یگانگی رایج عین بیگانگی است . همانطور که علی (ع) می فرماید که توحید بمعنای یکی بودن خدا نیست در نقطه مقابل دو تا و چند تا بودن خدا[2]. زیرا این یکی بودن اصولاً باوری غریزی و جهانی و بس کهن است و بشریت از آغاز تاکنون هر کجا که به خالق باوری داشته است او را یکی می دانسته است . خدایان یونان و هند باستان جملگی تحت امر خدای واحدی بوده اند همچون ملائک مقرب که هر یک الهه ای هستند ولی تحت فرمان خدای واحدند .

۸۶۹- بیگانگی انسان در جهان حاصل بیگانه سازی و بیگانه دیدن خدا از جهان و جهانیان است یعنی همان خدای ماورای آسمانها . و لذا مسئلهٔ صلح و وحدت انسان با جهانیان نتیجهٔ طبیعی درک خدا در خویشتن است همانطورکه عارفان هر مذهبی متعلق به کل بشریت هستند و بودا و سقراط و حافظ و مولوی با کل بشریت در اتحاد وجودی هستند و همه آنها را درک و تصدیق می کنند . یعنی عارفان وحدت وجودی ارکان وحدت جهانی بشریت در تاریخ بوده اند . عارفان پیامبران صلح و اتحاد مذاهب و مکاتب و اقوام بشری هستند .

۸۷۰- یکی از معایبی که بر عارفان وارد شده است مسئلهٔ خودشیفتگی و خودستائی در آثار و کلامشان است که گاه خود را تا سر حد الوهیت بالا می برند . این نیز از علائم صدق آنهاست زیرا همهٔ مردمان خودستا و خودشیفته اند ولی بطرزی منافقانه و مذبذبانه بروز می کنند و حتی با خودشان هم چنین هستند و این نیز از علل شرک است که منبع دروغ و ریا و نفاق می باشد .

۸۷۱- سلطان و بانی همهٔ خودستایان تاریخ جهان ، علی (ع) است و لذا منافقان وی را متهم به تکبّر می نمودند و ایشان می فرمودند که خودستائی من از کبریائی خداست که در من است .

۸۷۲- احساس و دعوی خدائی ، ذاتی ترین و جهانی ترین و برحق ترین ادعای بشر است که جز موحدین و صدیقین شهامت بروزش را ندارند و مابقی در خفا و ریاکارانه با این احساس رفتار می کنند و با خود نیز ریا می کنند .

۸۷۳- منشأ صدق ذاتی انسان همان حس خدائی و اثبات و اظهار آن است . و این منشأ صدق انسان با خویشتن است که اساس صدق با جهان و جهانیان می باشد .

۸۷۴- هر کسی ادعای خویشتن است و تمنای خویشتن از خویشتن . " آیا انسان همان تمنای خویشتن است"[3] قرآن – آری ! تمنا و ادعا بهمراه جهاد و استقامت و پیگیری و صبر بر آن ادعا تا تحقق آن . و لذا صبر

---

[1] « لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لایبصرون» بحار الانوار، ج۸۹، ص۱۰۷. و « فَتَجَلَّي لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا يَكُونُوا رَأَوْهُ». نهج البلاغه، ص ۲۵۰.

[2] « الْأَحَدِ بِلَا تَأْوِيلِ عَدَدٍ» نهج البلاغه، ص ۲۱۱.

[3] «أَمْ لِلْإِنْسان ما تَمَنَّى» النجم، ۲٤ .

گوهرهٔ مشترک همهٔ مقامات معنوی و دینی است و بقول علی (ع) " پیروز نشد الا اینکه صبر پیشه نمود"[1] . و این صبر مجاهدانه و عارفانه است .

۸۷۵- و تنها ادعا و تمنای برحق که بدون شک محقق می گردد همان اناالحق است که حلّاج بنایش را نهاد . حلّاج شهید حق انسان است و به انسان آموخت تا حق خود را در خود و نه در غیر ، ادعا نماید و بر آن استوار بماند .

۸۷۶- همهٔ دعویهای مبتنی بر صفات ، کذبند و رسوا می شوند فقط دعوی ذات حق است که حق است و محقق می شود . یعنی اگر کسی ادعا کند که قادر است ، پیروز است ، عالم است ، رزاق و مهربان است و غیره بدون شک رسوا می شود زیرا انسان قلمرو سلطنت ذات حق است و نه صفات حق . و البته خداوند هر گاه که اراده کند و ضروری باشد هر یک از صفات و اسمای فعلی خود را نیز از انسان موحد آشکار می سازد ولی آدمی حق دعویش را ندارد و بلکه بایستی همهٔ صفات را از خود پاک کند تا به ذات برسد که ذات همهٔ صفات است و آدمی باید پاسدار ذات الهی در خویشتن باشد که در اینصورت صفات الهی در جهان بیرون هم بخدمت و تسخیر او می آیند به امر حق هر گاه که او بخواهد .

۸۷۷- بزرگترین خطای آدمی اینست که حق خود را در غیر خود یعنی در جهان جستجو می کند و این اساس شرک و ظلم است . یعنی خود را در غیر خود می جوید . و این همان راز از خودبیگانگی بشر است که دنیاپرستی و بت پرستی هم نامیده می شود . درحالیکه کل جهان هستی ، حق خودش را در انسان جستجو می کند و انسان غافل ، حق خود را در جهان می جوید . و این همان ضلالت و گمراهی بشر است .

۸۷۸- خداوند ، حق انسان است و آدمی به کمتر از این وجود نمی یابد و در این جهان امکان وجود ندارد و به نابودی دچار می شود و بدین سبب تجاوزکار و دزد و ظالم می گردد و جهانخوار و آدمخوار از آب درمی آید و نهایتاً خود – برانداز می شود .

۸۷۹- انسان فاقد خدا در خویش ، به کل جهان هستی که به مالکیت او درآید هم راضی و سیر نمی شود و احساس وجود نمی کند و دائماً در قحطی و غش وجود است و این همان دوزخ است .

۸۸۰- آنچه که توبه نامیده می شود توبه از خود و رجعت به خداست . یعنی توبه از خود منفرد و منفک و مشرک و رجوع به خود متحد با خدا و جهان هستی . توبه از خود خصوصی و فردی و رجوع به خود جهانی و الهی .

۸۸۱- اصولاً انسان مشرک جز گناه نمی کند و اصلاً اندیشه اش گناه است " و اکثر افکار شما گناه هستند"[2] قرآن –

۸۸۲- کسی که خود را از جهان جدا و منفک می داند و خدا را هم خارج از قلمرو وجود می پندارد یک دزد بالقوه است و شبانه روز دربارهٔ جهان نقشهٔ دزدی می کشد و این همان شرک است . خارج از جهان است ولی می خواهد شریک جهان باشد و این شراکت دارای ماهیتی تجاوزکارانه ، مکارانه ، خصمانه و دزدانه است . این رابطهٔ خود با غیر است . چنین ذهنی جز دزدی نمی داند و جریان اندیشه اش چیزی جز کشف راه و روش هائی برای تصرّف در جهان نیست . او یک نامحرم در جهان هستی است و لذا همهٔ اعمالش فسق محسوب می شود و اینست معنای نجس بودن مشرکان .

---

[1] « في الصبر ظفر » غرر الحكم و درر الكلم، ص٢٨٣؛« الصبر كفيل بالظفر» همان؛ « مفتاح الظفر لزوم الصبر» همان.

[2] « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ »الحجرات، ١٢. و «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ» يونس ٦٦.

۸۸۳- همانطور که آدمی در غربت بسیار آسانتر دست بهر گناهی می زند و دزدی کردن را سهل تر می یابد انسان منفک و جدای از جهان و ذاتش نیز اینگونه است . همانطور که نگاه آدمی به نامحرم اصولاً از جنس دزدی و هیزی است .

۸۸۴- " موحّد " یعنی یگانه شده . با که و چه ؟ با خدا و مخلوقاتش ! یعنی محرم شده و دوست شده و خودی شده .

۸۸۵- شرک و شراکت مستلزم جدائی و استقلال وجودی است . آنکه با خدا یکی است زمینهٔ شرک هم ندارد . همانطور که انسان به ناموس خودش نظر بد ندارد و مال خودش را نمی دزدد .

۸۸۶- اینست که خداوند عبادالله المخلصین را از مسئولیت اعمالشان مبرا ساخته است و می فرماید که خدا خود مسئول اعمال آنهاست و خدا با آنان بی حساب است[۱] . اینان همان موحدان و یگانه شدگانند که مظهر اراده و فعل پروردگارند که در قرآن مکرراً ذکرشان رفته است .

۸۸۷- توحید چند مرحله دارد که به ترتیب چنین است : در راه خدا بودن ، با خدا بودن ، در خدا بودن و نهایتاً مظهر خدا بودن که توحید مطلق است و مقام خلیفه و امام مبین است . مقام اول مقام سالک است مقام دوم مقام مقرّب است مقام سوم مقام واصل است و مقام چهارم هم مقام کامل است .

۸۸۸- و همهٔ این مراحل توحید و وحدت وجود چیزی جز مراتب معرفت بر الله نیست وگرنه خداوند بقول خودش در کتابش از رگ گردن به آدم نزدیکتر[۲] و در همه حال با اوست[۳] . بنابراین مراحل توحید همان مراحل معرفت نفس است که چهار نوع و درجه است : معرفت علمی ، معرفت عینی ، معرفت حقیقی و معرفت وجودی. معرفت علمی مربوط به در راه خدا بودن است و آن عرفان نظری است که فرد در خودش به آن رسیده و نه بواسطهٔ تحصیل . معرفت عینی همان کشف و شهود و مشاهدات ماورای طبیعی است که مربوط به با خدا بودن است . و معرفت حقیقی که مربوط به مقام در خدا بودن است معرفتی است که عارف از چشم و حواس و ادراک مردم درمی یابد آنچه را که در او می بینند و اعتراف می کنند . و معرفت وجودی که مربوط به توحید مطلق و مقام خلافت و امامت است و در قرآن بنام امام مبین[۴] و عبادالله المخلصین آمده است چنان است که عارف محل صفات و افعال و ارادهٔ خداوند می شود و این امحای کامل " من " در عارف است . این ظهور هو از وجود عارف است که معرفت هوئی نیز نامیده می شود که عارف مظهر هویت الهی است .

۸۸۹- فرق انسان کامل و خداوند همانا کالبد بشری است . این همان حضور بی حد است در حد . و در این مقام است که خداوند افزون می آید بواسطهٔ بهترین مخلوقاتش و چنین انسانی را مریدی می کند و بر خود ارجح می دارد و محبوب خود می سازد . چنین انسانی دیگر انسان نیست که معضلهٔ حلول و اتحاد پیش آید بلکه هیکل او عرش خداست و نفس بشری او در آسمان هفتم بر جای خدا نشسته است . همانطور که پیامبر اسلام (ص) بر روی زمین علی را خدائی می دید و در آسمان هفتم هم خدا را علوی دید . این مقام خلافت است و نه اتحاد و حلول و امثالهم . یعنی جای انسان و خدا عوض می شود در هم نمی آمیزند . به همین دلیل خداوند در معراج به پیامبر می فرماید که : تو را به اینجا آوردم تا علی را به تو معرفی کنم .

۸۹۰- و بدینگونه است که راه (دین) به پایان می رسد و نبوّت و رسالت ختم و کامل می گردد و آخرین پیام پیامبر خدا هم به مردم می رسد و آن واقعهٔ امامت است که ظهور خدا بر عالم خاک است و لذا فرمود : پروردگارم بر آسمان دنیا وارد شد[۵] . یعنی آسمان به زمین رسید . و خاک عبادتگاه شد و محل سجده . و لذا

---

[۱] «وماتجزون الا ما کنتم تعملون الا عباد الله المخلصين» الصافات، ۳۹-۴۰.

[۲] « نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ق، ۱۶.

[۳] «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ» الحديد، ۴.

[۴] «« وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبينٍ » يس، ۱۲.

[۵] «قال (ص)ينزل ربنا إلى سماء الدنيا». محی الدين ابن عربی،الفتوحات المكية، ج۴، ص۴۰.

در دین محمد همه جا مسجد است و همه سوی ، سوی خداست[۱] . و امت محمدی بایستی در سجده بر خاک با پروردگارشان دیدار کنند زیرا خاک خدائی شده است که : " حق آمد و باطل رفت زیرا قرار بود که برود"[۲]. قرآن-

۸۹۱- و اینست که حضرت رسول می فرماید : آنجا که انبیاء به پایان می برند اولیاء (عارفان – امامان) آغاز می کنند . و لذا بقول همو در امت او مؤمنانی رخ می نمایند که مقامشان از انبیای سلف در نزد خدا برتر است و پیامبران به مقامشان غبطه می خورند[۳] .

۸۹۲- بنابراین آنانکه می گویند خداوند قبل و بعد خلقت هیچ فرقی ندارد می پندارند که توحید را به اثبات رسانیده اند و توحید در اندیشهٔ اینان نهایتاً همان همسانی و تساوی گری است که مهد شرک است . خداوند قبل از خلقت و بعد خلقت به قول خود او بسیار فرق کرده است و خداوند بعد خلقت برتر است و اینست معنای الله اکبر ! و نیز معنای فتبارک الله (افزون آمد خدا)[۴] .

۸۹۳- اگر در کار خداوند تکرار و عبثی نیست پس خلقت عالم هم عبث نیست و موجب تعالی خداوند است البته به اراده و قدرت خود او . و اگر چنین نمی بود خلقتی نمی بود . و لذا کلمهٔ " تعالی " در قرآن اینهمه تکرار شده است که تماماً دربارهٔ ذات پروردگار است در عرصهٔ خلقت .

۸۹۴- آیا یک کاشف و مخترع قبل و بعد از کشف و اختراعش یکسان است ؟ ممکن است بگویند که انسان را نباید با خدا قیاس کرد و این شرک است زیرا انسان ناقص است و مستمراً تکامل می یابد ولی خداوند کامل بوده است پس کاملتر نشده است . مسئله اینست که خداوند کامل بوده است ولی برتر شده است و این برتری اتفاقاً معنای کمال مطلق است که کمالش بی انتهاست . که در واقعهٔ قیامت کبرا باز هم برتر می شود . و این برتری ها البته در ذات او نهفته بوده است .

۸۹۵- این اندیشهٔ برابری و همسانی که توحید پنداشته می شود معنای ختم نبوت را هم درک نمی کند و لذا آنرا بمعنای ختم رابطهٔ انسان و خدا می فهمد که عین کفر است . در حالیکه نبوت محمدی در امتش تا قیامت کبرا مشغول تعالی است و تجلی . همانطور که مثلاً ابراهیم (ع) بانی اسلام و کمال ایمان و اساس امامت است ولی پس از او آنهمه پیامبر به عرصهٔ ظهور رسید تا محمد (ص) که بقول قرآن پیرو دین حنیف ابراهیم و احیاءگر و تعالی بخش او بود[۵] . وگرنه پس از ابراهیم دگر نیازی به پیامبر نمی بود . در حالیکه موسی به مثابهٔ تعالی ابراهیم بود و مسیح هم تعالی موسی و محمد هم تعالی مسیح است . و این جریان در آخرالزمان در نفوس مؤمنان جاری و ساریست منتهی از راه و روشی دگر که همان امامت خاص و مطلقه است که بانی اش علی (ع) می باشد . یعنی نبوت ها تمام نشده اند بلکه جهانی و عمومی شده اند و باطنی و ذاتی . چرا ؟ زیرا خداوند بر آسمان دنیا وارد شده است[۶] و لذا " زمین به نور پروردگار منور شده است"[۷] قرآن –

۸۹۶- علی (ع) نور هدایت عرصهٔ ختم نبوت است که همهٔ نبوتها را در خود داراست و بلکه حامل نوری برتر است (نور علی نور) که در نزد پیامبران سلف نبود جز محمد (ص) که در حقیقت فقط پیام آور حق علی برای بشریت بود و لذا دربارهٔ واقعهٔ غدیر خم خداوند به او فرمود که " اگر این پیام را ابلاغ نکنی اصلاً هیچ کاری

---

[۱] «وَ لِلَّهِ المَشْرِقُ وَ المَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَليمٌ » البقره ، ۱۱۵.

[۲] « جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً» الاسراء ۸۱.

[۳] « روی انه صلی اللّه علیه و آله قال: ان للّه عبادا لیسوا بانبیاء یغبطهم النبیون ». همچنین: « قال رسول الله (ص) یبعث الله عبادا یوم القیامة ... بمنزلة الانبیاء و لیسوا بانبیاء و بمنزلة الشهداء و لیسوا بشهداء ... فقال من هم یا رسول الله ، قال : فوضع یده علی منکب علی (ع) فقال : هذا و شیعته» ، بحارالانوار، ج٦٥، ص ١٥.

[۴] «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الخالِقينَ» المومنون، ۱۴.

[۵] «ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً وَ ما كانَ مِنَ المُشْرِكينَ»النحل، ۱۲۳.

[۶] « قال (ص)ینزل ربنا إلی سماء الدنیا». محی الدین ابن عربی،الفتوحات المکیة، ج۴، ص۴۰.

[۷] « و َأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها » الزمر، ٦٩.

نکرده ای"[۱]. و در معراجش هم فرمود که : " فقط برای معرفی علی تو را به اینجا آورده ام و نسبت تو بمن مثل نسبت من است به علی" یعنی همانطور که تو مرید منی ، من هم مرید علی هستم . و نیز فرمود : " حق با علی است و علی با حق است و علی بهر سو گراید حق هم بهمان سو گراید"[۲] یعنی حق مرید علی است . آیا مفهوم است ؟

۸۹۷- برخی از علمای اسلامی می گویند که این نوع احادیث مشکوک و الحادی هستند . ما می گوئیم هر کس یا کسانی که این مجموعه از احادیث را جعل کرده اند از عالیترین حد معرفت و آرمان گرائی الهی برای انسان و خدا برخوردار بوده اند . و آدمهای کافر و احمق و فاسق قادر به ابداع این معارف حیرت آور که تعالی خدا و خلق تا سر حد مطلق در آن موج می زند و عشق خدا را به بشر به کمال مطلق می رساند ، نمی توانند باشند . و اتفاقاً اگر این احادیث بشری باشند ارزش و مقامشان اتفاقاً بیشتر می شود . کسی که چنین خدا و انسانی را ابداع کرده است کمتر از خود خدا و علی نمی تواند باشد .

۸۹۸- هنوز هم ممکن است برخی بگویند که این آیات و احادیث چرا فاقد آدرس و مرجع هستند . باز هم می گویم که اتکاء به این آیات و احادیث فقط و فقط از منظر عظمت عقلانیت و معرفت است و نه قداست تاریخی این مراجع و منابع . خود معانی مهم هستند و نه کتب و مراجع تاریخی . و ما به عمد خواسته ایم تا کمر تاریخیگری را در معرفت اسلامی بشکنیم تا عقل و معرفت مجال بالیدن یابد و زنده شود . زیرا خدا و قرآن و محمد و علی ما موجوداتی تاریخی نیستند بلکه موجوداتی وجودی و زنده و حی و حاضرند و لذا برای اثبات حق خود نیازی به عده ای راوی منافق و مذبذب و مشکوک ندارند . اتکاء ما به خود کلام است و نه راوی و گویندهٔ آن . " بشنو که چه می گویند نه اینکه چه کسانی می گویند"[۳]. علی (ع) "هدایت یافتگان کسانی هستند که به همهٔ سخن ها گوش می دهند و بهترینش را برمی گزینند"[۴]. قرآن . و در ضمن ما اهل کتاب و سنت نیستیم بلکه اهل معرفت و امامت هستیم . ما عقل را میزان کتاب و سنت قرار داده ایم و نه بالعکس . زیرا پیامبر ما می گوید که " عقل ، وحی بدن است و زین پس پیروان معرفت نفس به حقایق دین من می رسند ". تازه خود کتاب خدا هم توصیه می کند که درباره اش تفکر و تدبیر کنیم و کورکورانه نپذیریم . قرآن کتاب خواندن و تفکر کردن است نه کتاب نسخه برداری . نسخه را امامان حی صادر می کنند اگر براستی شیعیانیم . و خود قرآن می گوید : " از خدا بپرهیزید و از رسولانش پیروی کنید"[۵] نه از خودش . زیرا خدای ذهنی همان هوای نفس است . یعنی ابلیس . آیا مفهوم است ؟

۸۹۹- کتاب و سنت بدون عقل و عرفان فقط خاصیت حکومتی داشته است و بنی امیه و بنی عباس را بقدرت رسانیده است و امثالهم . کتاب و سنت بود که امامان ما را خانه نشین و مرتد و مقتول ساخت . امروزه نیز بنی امیهٔ سعودی بر همین امر حکومت می کنند و غیر خودشان را جمله مرتد می دانند و شیعیان را نجس می خوانند و صهیونیزم را تطهیر می کنند .

۹۰۰- کتاب و سنت ما امر واحدی است و آن وجود امام زمان است که در دوران غیبت در عارفانش تجلی می کند . این عارفان قرآن ناطق هستند .

۹۰۱- کتاب و سنت منهای عقل و معرفت چیزی جز اصالت زبان عربی و لباس عربی نبوده است . و این شرک بین اسلام و عربیّت است . و شرک عربی در تاریخ اسلام بزرگترین خصم کتاب و سنت بوده است و خدا هم گفته است که : اعراب بدترین نوع کفر و نفاق را دارند[۶] .

---

[۱] « يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ» المائده، ٦٧.

[۲] « علي مع الحق و الحق مع علي و الحق يدور حيث ما دار علي » ابن شهر آشوب، المناقب، ج٣، ص ٦٣.

[۳] « لا تنظر إلى من قال و انظر إلى ما قال » غررالحكم و درر الكلم، ص٤٢٨.

[۴] « الَّذينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذينَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ» الزمر،١٨.

[۵] « فاتقوا الله و اطيعون» زخرف ٦٣و شعراء ١٠٨، ١١٠، ١٢٦،١٣١، ١٤٤،١٥٠، ١٦٣، ١٧٩.

[۶] « الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَليمٌ حَكيمٌ» التوبه، ٩٧.

۹۰۲- و اما آنانکه عقل و معرفت را تعطیل کردند و متهم به التقاط نمودند بلافاصله با صدام و آل سعود صیغهٔ برادری خواندند و اندکی بعد اعلان کردند که علی (ع) هم یک ملّاک بزرگ بوده است و کشورداری نمی دانسته و سیزده خطای بزرگ مرتکب شده و مسلمانان را در تاریخ بدبخت نموده است . اینست کتاب و سنت منهای معرفت . که توحیدش تکنولوژی هسته ای است و نبوتش نانو تکنولوژی و معادش هم سلولهای بنیادی . و عدلش اینترنت است . امامش محکوم به حبس ابد در چاه که بدون اذن مصالح این آقایان اجازهٔ ظهور ندارد .

۹۰۳- خود قرآن می گوید " اگر برای رسواسازی منافقان نبود این کتاب بوجود نمی آمد"[1] – یعنی قرآن کتاب هدایت نیست برای مؤمنان ، رحمت و شفاعت است برای آنان و گمراهی مضاعف برای کافران و رسوائی برای منافقان . اگر قرار بود کتاب قرآن عامل هدایت باشد امروزه اکثریت مردمان جهان سواد دارند و قرآن هم به همهٔ زبانها ترجمه شده است و می بایستی کل بشریت هدایت می شد .

۹۰۴- خود قرآن می فرماید که کسانی به قرآن می رسند و می توانند حقایق آنرا لمس کنند که پاک شده باشند[2]. البته نه با وضوء بلکه بواسطهٔ معرفت و شرک زدائی از نفس . ایناننند که به قرآن می رسند و رحمتش را درمی یابند . پس بواسطهٔ معرفت و اخلاص و توحید می توان به قرآن رسید و نه بواسطهٔ صرف و نحو و وضوء . برای رسیدن به قرآن حتی نیازی به سواد هم نیست که اتفاقاً امیّون سریعتر به قرآن می رسند . قرآن بعنوان کارخانهٔ دین محمد فقط در اختیار کسانی قرار می گیرد که بقول خود محمد ، اهل معرفت نفس (عرفان) باشند . چون قرآن کتاب وجود است و همو می فرماید " و اینک بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کفایت می کنی"[3] .

۹۰۵- کتاب قرآن تا نیم قرن اول صدر اسلام وجود خارجی نداشت و از زمانی که بواسطهٔ عثمان جمع آوری شد خون امامان هم مباح گردید و امام اول آشکارا با حربهٔ " کتاب " به قتل رسید آنهم بدست کسی که بزرگترین قاری و حافظ قرآن بود یعنی ابن ملجم .

۹۰۶- اگر کتاب قرآن عامل هدایت می بود پس هدایت می بایستی فقط لایق اشراف می بود که سواد دارند و عمری ادبیات عرب و حدیث و تفسیر و کلام می خوانند . و این از رحمت و عدالت خدا بدور است . و بلکه اتفاقاً مستضعفین لایقترین مردم به هدایت هستند . اینهم درستی دیگری از توحید عشق و عدالت حق .

۹۰۷- قرآن کتاب عشق است و فقط عاشقان حق به آن می رسند و عاشقان حق هم کسانی هستند که خدا را بر روی زمین جستجو می کنند و نه در آسمان . پس قرآن را جز مؤمنان دارای امام زنده درنمی یابند زیرا در امام خود به انتظار دیدار یارند . و قرآن هم نامهٔ یار است به عاشقانش که راه و رسم دیدار را تعلیم می دهد .

۹۰۸- مگر نه اینکه قرآن کتاب قیامت است و اسلام هم دین آخرالزمان . پس قرآن دیدارنامه است . هر که قرآن و اسلام را به غیر از این منظور بخواند و جستجو کند مشرک است به قرآن و اسلام .

۹۰۹- در یک کلام امروزه هر کسی که در دین خدا به جز دیدار با خدا قصد دیگری داشته باشد مشرک است و این دین آخرالزمان و عرصهٔ ختم نبوت است که بانیانش محمد و علی و ائمهٔ اطهارند و ادامه دهندگانش هم عارفانند . جز این توحیدی نیست : توحید جمالی !

۹۱۰- آنکه از خدا و دینش غیر خدا را بخواهد مشرک است آنهم ذاتش را یعنی جمالش را . و این مذهب امامیه است که اینست تنها اصل و قصد آن : دعوت کنید مرا تا اجابت کنم شما را[4] .

---

[1] « يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما في قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ ما تَحْذَرُونَ» التوبه، ۶۴.

و «وَ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ إِلاَّ لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فيهِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» النحل، ۶۴.

[2] « لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» الواقعه، ۷۹.

[3] « اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسيباً» الاسراء، ١٤.

[4] « ادْعُوني أَسْتَجِبْ لَكُمْ » غافر، ۶۰.

۹۱۱- اینست شرک : از خدا غیر خدا را خواستن !

۹۱۲- و هر که از خدا غیر خدا را نخواهد یا به امام می رسد یا به امامت وجودی در خویشتن . و نجات و هدایت و رستگاری جز این نیست .

۹۱۳- برخی از علمای دینی می پندارند که توحید همان اثبات وجود خدا بواسطۀ سخن است درحالیکه توحید جستجوی خدا و شوق دیدار اوست . اثبات کلامی او یعنی او را از سر باز کردن .

۹۱۴- تنها اثبات وجود خدا اینست که از آغاز تاریخ تا به امروز بشری از او رهائی نداشته است چه منکر و چه مؤمن . و اتفاقاً آنانکه انکارش می کنند شدیدتر به او مبتلایند و مؤمنان بیشتر از او غافلند .

۹۱۵- با یک نظر بر تاریخ جوامع و افراد و گروههای بشر باید گفت که همۀ دعواها بر سر خدا بوده است که: خدای من برحق تر و بهتر و بزرگتر است و خداتر است ! حتی ذات معنای نبردهای طبقاتی هم چنین است . یعنی اثبات خدای من و انکار خدای دیگران .

۹۱۶- خدای من منشأ همۀ نبردهاست و خدای ما هم منشأ وحدت و محبت است : خدای کفر و خدای ایمان !

۹۱۷- " الله اکبر " ذات همۀ نبردهاست و وحدت ها .

۹۱۸- موتور محرکۀ تاریخ بشری و بلکه تاریخ هستی همان " الله اکبر " است یعنی تسبیح پروردگار بواسطۀ همۀ موجودات خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . به گفتۀ قرآن همه او را بلاوقفه تسبیح می کنند و صلوة[1]. حتی انسانهای کافر ناخودآگاه چنین می کنند در غیر اینصورت نابود می شدند . تسبیح و صلوة راز بقاست و کل این واقعۀ وجودی بر محور " الله اکبر " عمل می کند که : خدای وجود برتر از خدای عدم (عماء) است . و اینست راز موجودیت اشیاء . و فهم این راز به مثابۀ فهم سرّالاسرار هستی است . الله اکبر راز " بودن " است.

۹۱۹- همۀ منکران فلسفی وجود خدا در خلوت خود به او ایمان دارند . همانطور که فرعون در نبرد با موسی(ع) فقط مشغول اثبات برتری خدای خودش بود .

۹۲۰- آنانکه متکبرتر و مستکبرترند و من ترند خداباورترند زیرا ذات هر منی همانا خداست.

۹۲۱- نبرد بین شاهان و پیامبران و نبرد بین همۀ آحاد و اقوام و مذاهب بشری چیزی جز نبرد خدایان نیست . این نبرد را پایانی نیست الا در پایان جهان .

۹۲۲- خدای " من " خدای کفر است . خدای " تو " خدای شرک است . خدای " او " خدای ایمان و توحید است و لذا ذکر عارفان " هو " است : یا من هو ! ای منی که اوئی !

۹۲۳- جنگ بین اعراب جاهلی با محمد همان نبرد بین خدایان بود نبرد بین الله و الله اکبر !

۹۲۴- " الله اکبر " در قلمرو معرفت وعمل همان خودشکنی مستمر است تا انهدام کامل " خود " و ظهور خدا از خود .

---

[1] « أ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اللَّهُ عَليمٌ بِما يَفْعَلُونَ» النور، ۴۱.

۹۲۵- همهٔ پیامبران و عارفان در تاریخ بشری سلسله مراتب ظهور الله اکبر بوده اند و لذا با ظهور هر پیامبر یا عارفی همهٔ خداپرستان به نبرد با او برخاسته اند زیرا نمی خواستند بپذیرند که خدا برتر است از آنچه که آنها تاکنون می پرستیده اند .

۹۲۶- " الله اکبر " زیربنای فلسفهٔ تاریخ است و مقصد تاریخ .

۹۲۷- امروزه نیز نبرد ابرقدرتها در جهان نبرد خدایان است و سرلوحهٔ همهٔ این نبردها اینست : الله اکبر ! این نبرد بین خدایان من است یعنی خدایان کفر بشری . و سبقت برای فتح فضا و کهکشانها تلاش برای هر چه سریعتر رسیدن به خدا در پشت بام آسمان است .

۹۲۸- ولی خدای هوئی خدای مهربان و وحدت وجودی و زمینی است و پیروانش روی به زمین دارند . "مؤمنان کسانی هستند که با تواضع و سرافکندگی (روی به خاک) بر زمین راه می روند و گوئی از زمین شرمسارند که بر آن گام می نهند"[۱] این معنا در قرآن و حدیث قدسی بارها تکرار شده است . آنانکه سجده بر خاک می کنند و آنانکه سر به آسمان می سایند : مؤمنان و کافران !

۹۲۹- و بیهوده نیست که علی (ع) علم نجوم را جز به اندازهٔ جهت یابی و راه شناسی ، تحریم کرده است[۲] .

۹۳۰- مؤمن ، رب و امام سه تا از اسمای ذات الهی است که اساس خلافت انسان و خداست . و انسان بواسطهٔ این سه اسم است که سالک الی الله می شود و به او می رسد و او را می یابد و می شود .

۹۳۱- و اینست که دیدار دو مؤمن منجر به دیدار با خدا می شود و جمع مؤمنان بیت الله است و منظور از "اهل بیت" همان جمع و خانوادهٔ ایمانی است که تحت ربوبیت و امامت یک انسان عارف قرار دارد . این جمع ها حریم امن الهی و ربوبیت و امامت اوست و محل ظهور و دیدار با اوست .

۹۳۲- همانطور که خداوند به مؤمنان می فرماید که " یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را"[۳] این امر در رابطه بین مراد و مرید و امام و مأموم در عالم خاک نیز جاریست و امر ظهور حق از جمع الهی و واقعهٔ لقاءالله و ظهور امام زمان بعنوان ظهور مطلق حق از خاک مستلزم همین یاری متقابل مؤمنان است .

۹۳۳- امام زمان بخودی خود ظهور نمی کند بلکه در جمع یاران و اولیایش و بسته به همت آنان ظهور می کند . پس این ظهور یک ارادهٔ یک جانبه نیست و بلکه اراده ای متقابل است و حاصل یاری متقابل .

۹۳۴- پس هیچ جهاد و تلاش و یاری در مؤمنان امری توحیدی نیست الا اینکه در خدمت این ظهور باشد . پس این جهاد و یاری دارای ذاتی عاشقانه است عشق به دیدار با جمال پروردگار .

۹۳۵- هر موجودی در جهان هستی دارای دو نوع عمل و جنبش است : برای خود و برای غیر خود . گردش بدور خود و بدور مبدأ یا والد و خالق خود . مثل زمین که یک حرکت وضعی دارد که گردش بدور خودش می باشد و یک حرکت انتقالی که بدور خورشید است که منشأ زمین است . این دو عمل و حرکت در جمادات آشکارتر است و در نباتات و حیوانات امری باطنی تر است . ذرات تشکیل دهندهٔ اتم نیز اینگونه اند هم گردشی بدور خود دارند و هم بدور هستهٔ خود . در سائر ذرات و کرات این گردش یا مستقیم است و یا غیرمستقیم است. انسان نیز این دو عمل و حرکت را داراست بدور خود و بدور خالق خود (که در کافران بدور نژاد است که آنرا مبدأ و علت خود می دانند) . گردش بدور خود موجب بودن و موجودیت است و گردش بدور مبدأ خود

---

[۱] « عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً » الفرقان، ٦٣.

[۲] « أَیُّهَا النَّاسُ إِیَّاکُمْ وَ تَعَلُّمَ النُّجُومِ إِلَّا مَا یُهْتَدَی بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَی الْکَهَانَةِ وَ الْمُنَجِّمُ کَالْکَاهِنِ وَ الْکَاهِنُ کَالسَّاحِرِ وَ السَّاحِرُ کَالْکَافِرِ وَ الْکَافِرُ فِي النَّارِ سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّهِ » نهج البلاغة، ص ١٠٥.

[۳] « یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ» محمد،٧.

موجب استمرار و جاودانگی وجود است . این دو نوع عمل و حرکت همان عبودیت و تسبیح پروردگار است که موجب بودن و ماندن است که " نیافریدم انس و جن را الا اینکه مرا بپرستند"[1] – این پرستش به عمد یا سهو به مثابهٔ راز وجود موجودات است که به دو صورت خود – محوری و غیر– محوری است . که اولی توحید احدیت است ذات است که عین بودن است و دومی توحید وحدت وجود است که بستر استمرار و ابدیت است . اولی توحید مبدأ است و دومی توحید معاد . اولی توحید کافرانه است و دومی توحید مؤمنانه است . اولی غرور است و دومی عشق . اولی را همهٔ انسانها دارا هستند و همان راز بودن آنهاست ولی دومی را فقط اندکی به اراده و آگاهی خود عمل می کنند . این گردش دوم در کافران بصورت نژادپرستی و تاریخیگری رخ می دهد و در مؤمنان بصورت خداپرستی و عشق به امام . ولی این هر دو حرکت در هر کافر و مؤمنی حضور دارد . که عارفان این دو حرکت را به یگانگی می رسانند .

۹۳۶- " آنانکه در ما جهاد می کنند نشانه های خود را بر آنان آشکار می کنیم"[2] قرآن – این همان جهاد فی الله است یعنی جهاد در خدا . جهاد در خدا همان واقعهٔ معرفت نفس و تزکیهٔ نفس و جهاد اکبر و نبرد با خویشتن خویش است . و اما خداوند چرا نفرموده که " آنانکه در من جهاد می کنند " . زیرا اهل معرفت اهل "ما" است و نفس واحدهٔ انسان همان نفس خداست . و اصلاً نفس واحده یعنی همین . همانطور که در سورهٔ حمد هم می گوئیم که " ما را به راه راست هدایت فرما" و این کلام خداست که از زبان بشر جاری می شود . این " ما " همان مقام توحید و وحدت وجود انسان – خداست .

۹۳۷- چرا جهاد با خویشتن منجر به دیدار با نشانه های الهی تا لقاءالله می شود ؟ زیرا این اخلاق الله است و خدا هم باخودش جهاد کرد و جهان و انسان را آفرید و انسان هم در جهاد با خودش خداوند را در مقابل نگاه خود می آفریند . این مکاشفه عین آفرینش است .

۹۳۸- البته جهاد خدا با خویشتن جهادی بی زحمت و به آنی بود ولی جهاد آدمی سراسر رنج و زحمت است و لذا اجر عظیم و اجر کریم دارد .

۹۳۹- حقیقت واقعه اینست که کسی که با خود جهاد می کند و در خود بواسطهٔ معرفت جهاد می کند خود را در جهان بیرون در زمین و آسمان می یابد منتهی خود الهی خود را . خود جهانی اش را . زیرا این اخلاق خداست.

۹۴۰- در قرآن می خوانیم که خداوند مال و نفس مؤمنان را می خرد[3]. تا مؤمنان بتوانند در جهاد برعلیه خودشان شجاع باشند و ترس از نابودی نداشته باشند . در واقع مؤمنان با چیزی جهاد می کنند که قبلاً آنرا در نزد خدا بیمه کرده و به ودیعه نهاده اند . و لذا با جان و مال و آبرو و عزّت و لذّت و آرزوها و همسر و فرزند و دل و عقاید خود نبرد می کنند . اصل آنرا به خدا سپرده اند و با فرع و فرض آن نبرد می کنند . فروختن خود به خدا همان وادی فناست .

۹۴۱- فروختن خود به خدا همان محول کردن صفات به ذات است . تحویل دادن آنچه که نابودشدنی است جهت رسیدن به آنچه که جاوید است . و اینست که خداوند این تجارت با خدا را بهترین تجارتها نامیده است[4] و براستی چنین است . انسان بود نبودش را بخدا وامی نهد تا به بود بود برسد .

۹۴۲- قدرت خلاقه که اساس همهٔ صفات الهی است حاصل نبرد با خویشتن است . زیرا خداوند هم در نفی خویشتن بود که هستی را آفرید . انسان هم در نفی و نبرد با خویشتن است که خود را در جهان هستی و تا آسمان هفتم می آفریند و می یابد . و این خدایگونگی انسان است .

---

[1] « وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ» الذاريات، ٥٦.

[2] «الَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنينَ » العنكبوت، ٦٩.

[3] «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ» التوبه ١١١.

[4] « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليمٍ» الصف، ١٠.

۹۴۳- اکثراً می پندارند که توبه بمعنای ترک فیزیکی گناه است و لذا در این تلاش مذبوحانه فقط ریاکار و پیچیده می شوند و گناهان کوچک را بزرگ می سازند . توبه بمعنای رجعت و بازگشت است به خدا . یعنی رجوع دادن و بردن گناه خود به نزد خدا . و فقط اینگونه است که توبه ای نصوح و حقیقی در ترک اعمال گناه ممکن می شود .

۹۴۴- از طرفی دیگر " توّاب " از اسمای الهی نیز می باشد . و لذا هر کسی مرتکب گناهی می شود خداوند به او روی می کند یعنی رجوع می کند و این معنای توّاب است . یعنی گناهکار دائماً روی در روی خداست و اینک نوبت اوست که او هم به خدا رو کند و روی برنگرداند تا توّاب شود .

۹۴۵- اینست که می فرماید : گناه کردن را گناه نیست بلکه توبه نکردن را گناه است. اگر قرار نبود آدمی گناه نماید خداوند شیطان را بسراغش نمی فرستاد تا او را وادار به گناه کند . و اگر مردم گناه نمی کردند خداوند قومی دیگر می آفرید تا گناه کنند و سپس توبه نمایند تا لایق بهشت پروردگار شوند[1] . زیرا در نزد خدا آنچه که از هر عمل گناهی زشت تر است خودپرستی و خودبینی و غرور است . و اینست که خداوند گناهکار شرمنده را بر قدیس متکبر ترجیح می دهد . حدیث قدسی –

۹۴۶- وجود برای آدمی فقط در بازیافت است که ارزش دارد و لذا آدمی بایستی وجودش را در مهلکهٔ عدم اندازد و دوباره به وجود رجوع کند تا قدرش را بیابد . این همان ماجرای گناه و توبه است .

۹۴۷- هر گناهی به درجه ای همانا پشت کردن به وجود خویشتن است که عین پشت کردن بخداست . و لذا آدمی در حین ارتکاب به گناه دچار نوعی مستی و بیگانگی و جنون است و لذا هیچکس خود را گناهکار نمی داند زیرا او نیست که گناه می کند بلکه شیطان است که او را به گناه وامی دارد و در آن لحظه بیهوش است یعنی بی وجود است .

۹۴۸- پس گناه موجب بخودآئی و معرفت بر وجود می شود در صورت توبه . و وجود انسان همان نور معرفت است . و اینست فرق بین وجود انسان از سائر موجودات .

۹۴۹- فقط و فقط در این بازیافت وجود در جریان توبه (رجوع به خدا) است که آدمی بوضوح می بیند که این خداست که به او رجوع کرده است . و این نخستین تجربهٔ توحید عملی و وحدت وجود است .

۹۵۰- پس وحدت وجود از ذات تجربهٔ دینی برخاسته است و همهٔ مراحلش حاصل مراحل توبه است . توبه بمعنای رجوع به خدا و نه ترک ریاکارانهٔ گناه و تغییر صورت دادن به اعمال زشت . در واقعهٔ رجوع به خدا پس از ارتکاب به گناه است که خداوند بقول خودش در قرآن ، ذات عمل انسان را تبدیل می کند و سیئات را تبدیل به حسنات می سازد[2] . یعنی معنای گناه برخاسته از منیّت نهفته در اعمال بشر است و اینک که این منیّت به هویّت می گراید گناه هم تبدیل به ثواب می شود .

۹۵۱- در واقع گناهی جز عُجب (خودبینی) نیست یعنی جدا و منفک دیدن " خود " از خدا . حتی بهترین اعمال چنین انسانی هم ذاتاً گناه است و اینست که می فرماید : همهٔ عبادات و خیرات آنها را برایشان عذاب می کنیم . زیرا اینان خودشان را می پرستند و لذا از اعمال نیک خود هم سوداهای ظالمانه در سر می پرورند . اعمال نیک اینان به مراتب بدتر از اعمال بدشان است . زیرا اعمال بدشان همان زشتی آنهاست ولی اعمال خوبشان هم پلیدی است و شیطنت .

---

[1] « لو أنّ العباد لم یذنبوا لخلق اللّه خلقا یذنبون ثمّ یغفر لهم و هو الغفور الرّحیم» نهج الفصاحه، ص ۴۶۲.

[2] « إلاّ مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُوْلئِكَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللّهُ غَفُوراً رَحیماً » الفرقان، ۷۰.

۹۵۲- و در قرآن می خوانیم که آنهائی که از حکم رسول یا امام سرپیچی می کنند روی به خیرات و مسجد سازی و آبادی و عمرانی می کنند[1] . و خداوند همهٔ این اعمالشان را تبدیل به عذاب می کند . در حقیقت مردم را به پرستش خود دعوت می کنند . و این عین شرک است .

۹۵۳- بنابراین فاعل خداست و شریکی هم ندارد و همهٔ افعال بشری از خداست همانطور که می فرماید : اعمال خیر خود را از مؤمنانش جاری می سازد و اعمال شر را هم از کافران[2] .

۹۵۴- و اما در این میان انسان فقط ارادهٔ محض است یعنی خواستن محض ! ادعونی ! یعنی انسان قلباً هر چه اراده کند اگر خالصانه و یقینی و جدی و پیگیر باشد حتماً اجابت می شود از وجودش . و اینست که در حدیث قدسی می فرماید : باطن خود را آباد کنید تا خدا هم ظاهر و دنیای شما را آباد کند.

۹۵۵- پس تمام هنر انسان " خیرخواهی " است و خیری هم برتر از خدا نیست . انسان آن است که خدا را بخواهد . اینست موحد .

۹۵۶- انسان چیزی جز " ارادهٔ به خدا بودن " نیست و جز این ارادهٔ انسانی بشر نیست و اصلاً اراده بمعنای اختیار نیست بلکه تماماً جبر و مجبوریت و مفعولیت و تسخیر شدگی است بواسطهٔ اشیاء و اجنه و شیاطین و وسواس الناس و خناس .

۹۵۷- در قرآن می خوانیم که بشر فطرت الله است[3] . فطرت یعنی پیدایش و پدید آوردن از خویشتن . پس طبق این معنا ، بشر همان پیدایش خداست از ذات انسان . به همین دلیل نام ذات حضرت فاطمه (ع) را " فاطره " نهاده اند زیرا وجود مبارکش محل ظهور جمال پروردگار است . و فاطر یعنی پدید آورنده ! و اینست معنای حدیث مشهور که : " ای محمد اگر قرار نبود تو را خلق کنم جهان را نمی آفریدم . و اگر قرار نبود علی را خلق کنم تو را پدید نمی آوردم و اگر قرار نبود فاطمه را خلق کنم علی را هم پدید نمی آوردم"[4] و اینست راز نقاب فاطمه !

۹۵۸- حضرت رسول فرمود " مردمان در خوابند و چون بمیرند بیدار شوند"[5]. ـ الا عارفان شب زنده دار . چرا که باز بقول رسول اکرم " پروردگارم هر شب بر آسمان دنیا وارد می شود"[6] و محبّان خود را هم بیدار می کند و خوابشان را می برد تا با آنان همنشینی کند .

۹۵۹- و لذا عارفان شب زنده دار در مقام محدث می باشند چون امامان . یعنی کلامشان در شب کلام الله است و مشاهداتشان در شب جمله کشف و شهود است و لذا آن حضرت می فرماید " حتی ظن مؤمنان ما درست از آب درمی آید"[7] . و باز تکرار می کنیم که منظور از مؤمن ، یا امام و عارف واصل است یا مریدی صادق .

۹۶۰- بنابراین شب زنده داری عارفان در آخرالزمان معراجشان است بر روی زمین . و نیز آن حضرت می فرماید " رؤیاهای مؤمنان بخشی از نبوت من است"[8] .

---

[1] « وَ الَّذينَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ كُفْراً وَ تَفْريقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنينَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلاَّ الْحُسْنى وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ» التوبه، ۱۰۷.

[2] «انا خلقت الخلق و خلقت الخير و أجريته على يديّ من أحبّ، فطوبى لمن أجريته على يديه، و أنا اللّه لا إله إلّا أنا خلقت الخلق و خلقت الشرّ و أجريته على يديّ من اريده، فويل لمن أجريته على يديه» الجواهر السنية-كليات حديث قدسی، ص ۸.

[3] « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ...» الروم، ۳۰.

[4] « لو لا فاطمه لما خلقتكما» المسعودی، محمد فاضل، الاسرار الفاطمية، ص ۲۳۱.

[5] « الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا » ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللآلی، ج ٤، ص۷۳.

[6] « قال (ص) ينزل ربنا إلى سماء الدنيا». محی الدين ابن عربی،الفتوحات المكية، ج٤، ص٤٠.

[7] « ظن المؤمن كهانة » غررالحكم و درر الكلم، ص۹۱.

[8] « إن الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزءا من النبوة » شيخ صدوق، الامالی، ص ٦٤.

۹۶۱- و نیز آن حضرت می فرماید " چهل و شش بخش از نبوت من در رؤیاهای مؤمن است"[۱] – و شب زنده داری عارف تماماً رؤیای صادقه است . چرا که در کتابش می فرماید " و شب ها قول خدا در قلوب مؤمنان بسیار قوی است"[۲] یعنی واضح و قابل شنیدن . یعنی عارف در شب زنده داریش " مذکور " است نه " ذاکر ". و این معنای محدث است یا قرآن ناطق . یعنی عارف شب زنده دار قرآن ناطق است یعنی یکی از علیین (علی واران) است .

۹۶۲- آدمی هر که را دوست بدارد چون او می شود و امر سرنوشت تماماً مربوط به این دوستی ها است . در قرآن می خوانیم که در بهشت یک نفر از دیگری می پرسد که چگونه به بهشت رسیده است که در پاسخ می شنود که : با یک انسان صدیق دوستی کرده و به بهشت رسیده اند. در دوزخ نیز همین سئوال به پاسخی مشابه می رسد که دوستی با انسانی کذّاب موجب عاقبت دوزخی شده است[۳]. این همان امر امامت و ولایت وجودی و وحدت وجود آدمی است . و اینست که صدها سخن از حضرت رسول داریم که دال بر این امر است که : هر گاه مؤمنی در جمعی باشد همهٔ افراد آن جمع در آن مکان مؤمنان هستند. هر گاه مؤمنی مخلص در شهری باشد بر آن شهر عذاب فرود نمی آید . این همان نفس واحدهٔ بشری است که مؤمنان در درجات توحید به آن می رسند . امر شفاعت هم برخاسته از این مقام است . و اینست معنای آن حدیث قدسی که : اگر نبودند اولیای من بر روی زمین مدتها پیش از این طومار بشریت از روی زمین پیچیده شده بود. و لذا همهٔ وقایع بشری و طبیعی در جهان برخاسته از ارادهٔ اولیای الهی و موحدانی است که زیست می کنند . این همان امر امامت و وحدت وجود بشری است .

۹۶۳- آدمی بخودی خود و در انزوای خود حیوانی بیمار بیش نیست و اگر اهل عبادت و ریاضت فردی هم باشد یک شیطان آدمخوار می شود . میزان انسانیت میزان رابطه و وحدت با عالم و آدمیان است . این میزان رشد نیز هست . و اینست معنای سخن رسول ما که : اگر بر روی زمین فقط دو نفر زندگی کنند یکی امام است و دیگری مأموم[٤] .

۹۶۴- امامت حق وجود انسان است خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . بشریت دو بخش است . عدهٔ قلیلی امام هستند و مابقی مأموم . و امامان نیز دو دسته اند : امام هدایت و امام ضلالت . و لذا پیروانشان هم به همین دو دسته تقسیم می شوند . این کل جامعه شناسی بنیادین و توحیدی است . و نیز نهایتاً امامان ضلالت بهمراه پیروانشان جبراً و ندانسته از امامان هدایت و پیروانشان تبعیت می کنند . این جامعه شناسی امامیه است .

۹۶۵- امام صادق تقیّه را اصل دین در آخرالزمان خوانده است و بی تقیّه را بی دین نامیده است[٥] . و متأسفانه برداشت هائی بس مشرکانه و جاهلانه از این معنا حاصل شده است که دقیقاً ضد معنای حقیقی آن است . تقیّه در لغت از مصدر " تقّ " است که تقوا نیز از آن مشتق است و بمعنای خویشتن داری و درون ریزی و باطن گرائی در دین است و نه پنهانکاری بعنوان یک مصلحت سیاسی . تقیه بمعنای باطنی و جوهری و قلبی و ذاتی شدن دین و همهٔ صفات و احکام شریعت است و این کمال تقوا می باشد . یعنی خودی و فطری و عارفانه شدن شریعت . و این همان مقصود و کمال و غایت دین است . یعنی تبدیل نماز به ذکر قلبی که مقام دائم الصلوة شدن است که در قرآن مذکور است[٦] . تبدیل روزه به امساک دائمی بمعنای روزی دو وعده غذا خوردن . تبدیل خمس و زکاة به انفاق کامل از دنیا . و برای فردای خود نیندوختن و به روز زیستن و اهل حال بودن نه آینده . تبدیل حج و طواف خانهٔ سنگی خدا به خانهٔ زندهٔ خدا یعنی امام حیّ و حاضر . یعنی همان واقعه ای که امام حسین بخاطرش مرتد اعلان شد زیرا مراسم حج را نیمه کاره رها نمود . و تبدیل جهاد با اسباب ظلم به جهاد اکبر که نبرد با علت و اساس ظلم یعنی نفس خویشتن است . و امر بمعروف و نهی از منکر هم همانا اطاعت

---

[۱] « رویا المومن جزء من سته و اربعین جزء من النبوة» نهج الفصاحه، ص۳۱۳.

[۲] « إنَّ ناشِئَة اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلاً » المزمل ٦.

[۳] «یا وَیْلَتی لَیْتَنی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً» الفرقان، ۲۸.

[٤] « لَوْ لَمْ یَکُنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا اثْنَانِ لَکَانَ الْإِمَامُ أَحَدَهُمَا » کلینی، الکافی ، ج۱، ص ۱۸۰.

[٥] « التَّقِیَّة دِینِي وَ دَیْنُ آبَائِي وَ لَا دِینَ لِمَنْ لَا تَقِیَّة لَهُ یَا مُعَلَّی إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ أَنْ یُعْبَدَ فِي السِّرِّ کَمَا یُحِبُّ أَنْ یُعْبَدَ فِي الْعَلَانِیَةِ وَ الْمُذِیعُ لِأَمْرِنَا کَالْجَاحِدِ لَهُ » شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج۱۱، ص ۲۱۰.

[٦] «الَّذینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ» المعارج، ۲۳.

محض از امر معروف (امام) و عدم اطاعت از غیر معروف (غیر امام) . این مذهب تقیه است . و اینست که پیامبر و علی فرموده اند که دورانی می رسد که مساجد محل رفت و آمد منافقان می شودو در آن هیچ مؤمنی وارد نمی شود[1] و مساجد تبدیل به کاخها می شوند که در آن مشغول حلال سازی زنا و ربا هستند[2]. و لذا امام صادق می فرماید : " تقیّه دین من و پدران من است و هر که از آن خارج است از دین خارج است[3]. " از این حدیث پرواضح است که تقیه مطلقاً ربطی به پنهان سازی دین و ایمان و اسرار الهی ندارد چرا که امام صادق در اوج آشکارسازی اسرار دین در مدرسهٔ خویش بود . اگر منظور از تقیه پنهان سازی ایمان باشد پس امام می بایستی امامت خود را انکار می نمود . پس اتفاقاً تقیه بمعنای ظهور کمال دین از وجود انسان است منتهی نه بصورت نمایش که بصورت صفات و فضایل روحانی . این همان ذوب شدن شریعت در وجود مؤمن است و ظهور نور آن از وجود انسان . به بیان دیگر تقیه همان شریعت وحدت وجودی و توحیدی است که ظاهر و باطن انسان یکی می شود و این مقام صدق است . در واقع در مذهب تقیّه ، نفاق محال و رسوا می شود و جامعهٔ بشری به دو قطب ایمان محض و کفر محض تقسیم می شود .

۹۶۶- وحدت وجود قلمرو اسطوره زدائی و افسانه و رازگشائی از معارف غیبی است که به بیان حقایق آسمانی بر روی زمین و اسمای الهی در انسان می انجامد . و این همان تأویل (رجعت به اول) پدیده های آخرالزمانی در معارف ازلی و آسمانی است و تأخیر معارف ازلی در جهان آخرالزمانی است . و این یعنی اول و آخر را یکی دیدن و نشان دادن . که اینست یگانگی اول و آخر و ظاهر و باطن !

۹۶۷- بنابراین آن وحدت وجود و عرفانی که منجر به اسرار سازی و اسطوره بافی و افسانه تراشی بر محور واقعیت ها می شود روندی کاملاً وارونه دارد و عرفان دجالی و وحدت وجود خرافی است مثل بازی با حروف و اسمای الهی در اعداد و ارقام و دعانویسی و رمزپروری مصنوعی که در عصر ما به شدت رونق یافته است. اینان بجای تأویل راز به واقعیت و نشان دادن اسرار در تعیّنات به اسرار نمودن محسوسات می پردازند و همچنان به روشی بسیار پیچیده تر و منافقانه تر مشغول فرافکنی فیزیک به متافیزیک هستند اینان همان پرستندگان خدای نابوده اند که در لباس عرفان پنهان شده اند . اینان ادامهٔ تاریخی مکتب اصالت حماقت هستند و خصم معرفت و وحدت وجود . که در پس پردهٔ جهانی این نوع عرفان و وحدت وجود همانا تشکیلات مافیائی صهیونیستی و فراماسونی و شرکتهای هرمی (مثل گلد کوئیست) قرار دارند .

۹۶۸- متأسفانه بدلیل سوء استفاده و سوءتفاهمات عظیمی که در کشورمان در طی چند دههٔ اخیر نسبت به معارف و مفاهیم کلیدی توحید و وحدت وجود همچون امام و امامت و ولایت صورت گرفته است این معارف ناب در محاق اشد بدبینی و مهجوریت فرهنگی قرار گرفته اند که در تاریخ اسلام بی سابقه است . و لذا ما در شرایطی از این معارف سخن گفته ایم که طبعاً مورد اشد تهاجمات و تهمت ها و سوءتفاهم ها قرار می گیریم و چه باک . زیرا درست بدلیل در محاق انحراف و التقاط و شرک افتادن این معارف توحیدی است که جامعهٔ ما از هر حیث دچار اینهمه نفاق و خودبراندازی و جنون و مالیخولیا شده است . و لذا جز احیای این معارف و گردگیری و غبارروبی و زنگارزدائی از این حقایق هیچ راه نجات دیگری نیست . و لذا به جرأت اعلان می کنیم که این رساله به مثابهٔ رسالهٔ نجات ملی – اسلامی ماست . و سپاس او را که بمن حقیر چنین استحقاقی بخشید تا روشن کنندهٔ شمع توحید در ظلمات شرک و نفاق و واژگونسالاری باشم .

۹۶۹- سی سال در باب توحید اندیشیدم تا بالاخره جمالش دیدم . و لذا آنچه که می گویم از یقینی عینی و وجودی است و این کلام از تمامیت ذات و دل و جانم جوشیده است که به لحاظی عصارهٔ کل آثار بنده تاکنون است که تلاش شده باز هم ساده تر از همیشه بیان شود به ساده گی کلمهٔ " یک " که حتی بواسطهٔ جمادات هم درک می شود .

---

[1] « مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى سُكَّانُهَا وَ عُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَ إِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ» نهج البلاغة، ص ٥٠٤.

[2] «وَ إِنَّ عِنْدَهَا تُزَخْرَفُ الْمَسَاجِدُ كَمَا تُزَخْرَفُ الْبِيَعُ وَ الْكَنَائِسُ وَ تُحَلَّى الْمَصَاحِفُ وَ تَطُولُ الْمَنَارَاتُ» وسائل الشيعه، ج١۵، ص ٣۴٨.

[3] « التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ يَا مُعَلَّى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي السِّرِّ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُعْبَدَ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ الْمُذِيعُ لِأَمْرِنَا كَالْجَاحِدِ لَهُ » شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج١١، ص ٢١٠.

۹۷۰- ابن عربی بزرگترین فیلسوف وحدت وجودی در تاریخ بشری می گوید که غایت عرفان و توحید و معراج روح رسیدن به عرش قلم است که قلم ازلیت هستی است و با چنین قلمی می توان هستی را به یاد آورد و یکبار دگر بازآفرینی عرفانی نمود . بنده این قلم را حدود پانزده سال است که در دستان خود درک و تجربه کرده ام و نعمتی برتر از آن در جهان نشناخته ام . نعمتی که به برکتش تاکنون هزاران انسان گمشده خود را پیدا کرده و تبدیل شده اند . و هر کس با خواندن مقاله ای از این قلم خود را نجات یافته می بیند و از شادی در پوست نمی گنجد . این قلم ابدال است که نه تنها نفس بشری را تبدیل می کند و از جمادی به نباتی و حیوانی و انسانی و الهی می کشاند و بلکه از عدم ، هستی می آفریند . همانطور که قلم ازل هم در دستان خدا چنین کرد . یعنی خداوند اول قلم را آفرید و قلم هم جهان را آفرید . پس جهان هستی و مخصوصاً انسان مخلوق قلم است و رب او جز قلم نیست که فرمود : و انسان را بواسطهٔ قلم تعلیم نمود[1] . و اینست که خداوند در سورهٔ قلم منکران قلمش را به مجموعه ای از وحشتناکترین فحش ها و لعنت هائی حیرت آور متهم نموده است که در هیچ مورد دیگری تکرار نشده است[2] . و لذا قسم می خورد به قلم و هر آنچه که بواسطهٔ آن نوشته می شود بی قید و شرط[3]. پس این قلم در دستان خود اوست . و او به علم خودش قسم می خورد و به کسی که این قلم خود را بدستش داده می گوید که تو به رب خودت مجنون نیستی و بلکه آنانکه تو را مجنون می خوانند مجنونند و بزودی جنونشان و حق تو آشکار می شود[4] .

۹۷۱- پس براستی که قلم مرز بین وجود و عدم است زیرا آنگاه که قلم آفریده شد جز قلم هیچ نبود . پس اهل قلم بر مرز بین هستی و نیستی قرار دارد . پس قلم ذکر الذکر و علم العلم است و صورت یک است .

۹۷۲- خداوند نویسنده ای خلّاق و آفریننده است بواسطهٔ قلمش . و کاملترین مخلوق قلم خدا همان انسان است. و سپس قلمش را بدست انسان داد تا او نیز بنویسد و بیافریند خدا را از خودش . و این توحید است . پس توحید از قلم است و قلم از توحید .

۹۷۳- قلم غیر توحیدی نداریم همانطور که قبلاً نشان دادیم که سخن غیرتوحیدی و منطق غیر توحیدی و اندیشیدن غیرتوحیدی نداریم تا آنجا که شرک نویسنده اش را هم آشکار و رسوا می سازد .

۹۷۴- اگر قلم به تمام و کمال در ارادهٔ نویسندهٔ خودش باشد و فروخته نشده باشد جز به توحید مطلق نمی نگارد . و اینست که خداوند فروشندگان علم را لعنت کرده[5] و در همین دنیا واژگونشان می کند همانطور که آنها واژه ها را واژگون می سازند[6].

۹۷۵- پس لعنتی ترین و دوزخی ترین انسانها همانا قلم فروشان هستند که توحید را به شرک معامله می کنند و با توحید به اشاعهٔ شرک می پردازند .

۹۷۶- خداوند در آخرالزمان و پایان جهان عامهٔ بشری را هم اهل قلم نموده است و قلم خود را در اختیار همگان گذاشته است تا فطرت خدا را از خود آشکار سازند و حق وجود را ادا کنند تا از نابودی نجات یابند . ولی افسوس که با این ناموس و عصمت ازل و خلاق وادی عماء چه ها که نمی کند این آدمیزاده . بجای ظهور

---

[1] «الَّذي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» العلق، ٤.

[2] «ولا تطع کل حلاف مهین همماز مشائ بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ان کان ذا مال و بنین» القلم، ۱۰-۱۴.

[3] «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ» القلم، ۱.

[4] « ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ *وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ*وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيمٍ *فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ *بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ *إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ» القلم، ۲-۷

[5] «إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَليلاً أُولئِكَ ما يَأْكُلُونَ في بُطُونِهِمْ إِلاَّ النَّارَ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ» البقره، ۱۷۴. و «إِنَّ الَّذينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الْهُدى مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتابِ أُولئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللاَّعِنُونَ» البقره، ۱۵۹.

[6] «من أكل بالعلم طمس الله على وجهه ورده على عقبه وكانت النار أولى به». نهج الفصاحة ،ص۷۵۵.

خدا از خویشتن به ظهور شیطان از وجود خود می پردازد و خلیفهٔ شیطان می شود . و اینست راز واژگونی اهالی آخرالزمان در آتش دوزخ .

۹۷۷- قلم فروشی بی کمترین غلوّی عین خدافروشی و تمام و کمال خودفروشی است . و وای بر قلم فروشان !

۹۷۸- اگر قلم خدا در دست این بنده تا این حد نورانی و روحانی و خلاق و نافذ می نویسد و چون کیمیا نفوس را تبدیل می کند و ذات را مخاطب قرار می دهد و خدای جانها را در انسان ناطق می سازد بدین دلیل است که نه تنها لحظه ای و کلمه ای از این قلم را نفروخته ام بلکه کل دنیایم و کل هستی ام و کل تن و جان و دل و روح خود و همهٔ دوست داشتنی های خود را به پایش قربانی کرده ام . و مجموعه آثارم را یکجا و بی هیچ ثبت و ربط قانونی و حقوقی و عرفی و شرعی در اختیار خلق خدا نهادم . و اینست که این قلم " ناجی " است و از عدم ، وجود می آفریند و مردگان را زنده می کند . آنچه که در صور اسرافیل دمیده می شود آثار قلم من است که قیامت را برپا می سازد و خداوند خالق را بر عرش لقاء می نشاند .

۹۷۹- کسی که هستی اش را به قلم ندهد و نثارش نکند قلمش هستی آفرین نمی شود . قلم فروخته شده منهدم کننده است .

۹۸۰- قلم اگر شکافنده و کاشف و عریان کنندهٔ علم است پس ذاکر است و لذا مخاطبی جز خدا ندارد و معرّف خدا از خویشتن است چرا که نویسنده جز ظهور ذات خویش هر منظور دیگری که داشته باشد شرک است . و شرک قلم ، ذاتی ترین و عمیقترین شرکهاست یعنی نابودکننده ترین اعمال است .

۹۸۱- اگر نوشتن تماماً ذکر (به یاد آوردن) است پس نویسنده اش خداست و انسان هم کاتب وحی الهی است، و اینست که خداوند می فرماید " مائیم که ذکر را نازل می کنیم و خود حافظ آنیم"[۱] . پس این خودآگاهی که نویسندهٔ باطنی خداست که قصد معرفی خود را دارد توحیدی ترین واقعه است .

۹۸۲- پس توحیدی ترین و مشرکانه ترین عمل می تواند نوشتن باشد .

۹۸۳- نویسندهٔ موحد که هم ذاکر است و هم مذکور در ظاهر ، و در باطن هم این ذاکر و مذکور خداست . این نویسنده وارث انبیای الهی است و مرکب قلمش از خون شهیدان برتر است .

۹۸۴- نویسندهٔ موحد و عارف از دست خداوند رزق می برد و لذا هرگز نیازی به خودفروشی پیدا نمی کند و آثارش را به بازار نمی برد بلکه مستقیماً به مردم می رساند .

۹۸۵- نوشتن می تواند توحیدی ترین عمل انسان باشد زیرا نویسنده در حال کشف خویشتن به خدا می رسد و خود در خدا ذوب می شود و خدا از جای " خود " قیام می کند .

۹۸۶- در نوشتن توحیدی مخاطب ، خدای ذات خویشتن است . پس آثار توحیدی نامه ای به خداست .

۹۸۷- نوشتن توحیدی همانا دستیابی به وحی باطنی و جبرئیل ذات است و ولایت وجودی .

۹۸۸- آری . براستی مردمان را با جبرئیل وجود چکار . آنان را باید آداب خوردن و خوابیدن و جماع کردن آموخت تا شاید به مقام جانوران ارتقاء یابند و جان خود را دریابند . ولی بنده بواسطهٔ صبری که با مردمان نمودم به جبرائیل ذات رسیدم . رسول خدا محمد مصطفی هم اینگونه به آسمان هفتم برآمد تا رفع خستگی نماید و زجر جان بزداید . که اندکی بعد دوباره بسوی مردمانش باز پس فرستاد که اینک برو به مردمان بگو که آن

---

[۱] « إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ» الحجر، ۹.

گرسنه ترین مرد که شکمش از گرسنگی ورم کرده است جانشین من بر روی زمین است . که اگر چنین نکنی و این رسالت را ابلاغ نکنی هیچ کاری نکرده ای[۱] .

۹۸۹- آنکه به محمد متصل و متحد شود و با جان او دوستی کند به تمام حقایق محمدی نائل می آید . و برای این امر کافیست که با خود دوستی کند و اهل معرفت نفس گردد و به خود ملحق شود زیرا محمد در فطرت همهٔ انسانها حضور یافته است و لذا خودشناسی عین محمد شناسی است . و اینست که با جسارت تمام اعلان می کند که هر که بخود رجوع کند و اهل معرفت نفس شود به حقایق دین من می رسد . و چون محمد جامع جمیع همهٔ انبیای الهی است پس در محمد به همهٔ حقایق دیگر انبیای الهی هم دست می یابیم .

۹۹۰- خداوند می فرماید که مردم بر فطرت الله هستند[۲]. و چون محمد به فطرت مردم رسید به فطرت الله رسید. و عشق محمد به مردم و همدردی با آنها و خدمت بی مزد و منت به آنها بود که او را به این مقام رسانید . زیرا " خدا با مردم است"[۳] .

۹۹۱- شقاوت و عداوت مردم به عشق محمدی بود که محمد را به معراج برد . کل سیر و سلوک عرفانی و مقام وحدت وجود از آغاز تا به پایانش سربرآورده از خدمت به خلق است مخصوصاً خلقی که با تو سر عداوت دارند و بلکه شقی ترین خلق را خدمت خالصانه کردن راز وحدت وجود است که از اشد شقاوت بناگاه کمال محبت سربرمی آورد . از اشد زشتی کمال زیبائی آشکار می شود و از اشد فساد و تباهی و نابودی است که نور هستی عیان می آید .

۹۹۲- هیچکس در کنج عافیت چله نشینی ها به هیچ حقی نرسید جز به اوهام و هیولاهای ظلمانی نفس خود که ملائک و خدایش پنداشت .

۹۹۳- درک اسفل السافلین همان شقاوت و حماقت و ظلم خلایق است و با شمشیر معرفت و نور محبت و عشق خدمت به نبرد در بطن این درک اسفل پرداختن کل راز وحدت وجود است و واقعهٔ لقاءالله .

۹۹۴- همهٔ مکاشفات و مشاهدات و جهش ها و معارج عرفانی قرین با اشد خون دل خوردن از دست خلایق است در جریان خدمت بی مزد و منّت به آنان . این اصل اساسی عرفان و سیر و سلوک عرفانی در سنت انبیاء و اولیاء و عرفا در طول تاریخ است که اینجانب نیز در عمل به این حقیقت بس تلخ و کشنده رسیده ام . چنین حقیقتی را هرگز در هیچ کتابی نخوانده و از کسی نشنیده بودم . متأسفانه دریای ادبیات عرفانی ما تهی از این حقیقت اساسی و محوری در سیر و سلوک عرفانی است . مثلاً در دائرة المعارف عرفانی " فتوحات مکیه " از ابن عربی جمله ای دال بر این حقیقت بس مهم به چشم نمی خورد همچنین است در اسفار اربعهٔ ملاصدرا که یکی دیگر از ارکان معرفت توحیدی ماست که منبعی شیعی و اثنی عشری هم تلقی می شود . و اینست که عشق عرفانی در فرهنگ عامیانه و عالمانهٔ ما متأسفانه عشقی از سر بی دردی و بی عاری و بی غیرتی است. و اینست که جز خرافه و فساد تولید نکرده است و اسباب ظلم زمانه گردیده است .

۹۹۵- عشق ، درد است ، دین ، درد است ، عرفان اوج درد و خون دل است و وحدت وجود آتشفشان غیرت و عصمت الهی در اهل درد است . این همان چیزی است که اکثر علما و داعیان عرفان ما فاقدش هستند .

۹۹۶- زندگانی حلّاج از آغاز جوانی تا پنجاه سالگی سراسر مبارزه با ظلم و بی عدالتی و بدبختی های مردم در سراسر بلاد اسلامی است و لذا در هر شهری انقلابی برعلیه حاکمیت جور برپا می کند و می رود تا عاقبت ده سال آخر عمرش را در زندان بغداد گذراند و بالاخره با آن ماجراها به خدایش پیوست . ما فقط همان روز آخر

---

[۱] « يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ» المائده، ٦٧.

[۲] « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ »الروم، ۳۰.

[۳] « يد الله على الجماعه» نهج الفصاحه، ص۲۰۳.

زندگیش را عرفان می پنداریم و بس . و لذا از عرفان حلّاج جز " اناالحق " نشنیده ایم که آنهم هیچ نفهمیده ایم.

۹۹۷- آنکه در حلاج اناالحق گفت و خود را معرفی کرد خدای حلاج بود که در محاق ستم و عداوت خلق نام خود را فاش گفت تا شاید بخود آیند و دست از آنهمه جور بکشند . ولی هیکل حق را دریدند و مثله اش ساختند و سوختند و به بادش دادند . سرگذشت حلاج سرگذشت همهٔ عارفان و موحدان است و حلاج نماد و سخنگوی آنان است .

۹۹۸- عرفان فرزند خلف عدالت است و نبرد برعلیه ظلم در همهٔ سطوح ظاهری و باطنی آن . و اینست که مذهب تشیع دو اصل دارد که اولی عدالت است و دومی هم امامت . از اوج عدالت است که امامت بعنوان واقعهٔ وحدت وجود رخ می نماید که همان مقام خلافت اللهی در بشر است .

۹۹۹- عرفان و امامت و وحدت وجود اجر نبرد برعلیه ظلم خویشتن و برپائی عدالت در وجود خویش است . امامت ، نام مقام عدالت در انسان است . زیرا هر که برعلیه ظلم نفس خویش به پا خیزد لاجرم اطرافیان و نژاد و سپس کل جامعه برعلیه این ظلم ستیزی او به نبرد برمی خیزند . و اینست معنای عدالت در جامعه . زیرا عدالت یعنی رجعت بخویشتن خویش و برجای خود نشستن و از تسخیر و تصرف و شرک در روابط اجتماعی پاک شدن . و اینست که دیگران هم خواه ناخواه به این نبرد کشیده می شوند . پس فقط عارفانند که بانیان عدالت و مجاهدان برعلیه ظلم در جهان هستند . و مابقی سوداگران قدرت و مردم خواران هستند .

۱۰۰۰- عادل کسی است که خودش باشد و بر جایگاه وجودی خود مستقر باشد . و جایگاه وجودی بشر ، خداست زیرا خلیفهٔ خداست . پس عادل همان عارف واصل وحدت وجودی است . زیرا کسی که برجای خود و حق خود تکیه زده باشد دچار قحطی وجود نمی شود و به تجاوز به وجود دیگران نمی پردازد و از ظلم و فسق بری است .

۱۰۰۱- پس تنها راه نجات جوامع بشری از یوغ ظلم و اسارتهای هزاران توی جهان مدرن رویکرد به عرفان و مذهب وحدت وجود است که امام زمان و ناجی موعود اسوهٔ این مذهب و عدالت است . و لذا کسی که عدالت و وحدت وجود را نشناسد امام زمان و ناجی خود را هم نمی شناسد و می کشدش به جرم مرتد و ملحد .

۱۰۰۲- بنابراین سربازان و یاران امام زمان هم کسانی جز عارفان و سالکان وادی توحید و وحدت وجود نیستند . یعنی کسانی که دست و دل از خلق شسته و بر جای خود نشسته اند و مردمان را هم یاری می دهند تا حق خودشان را بیابند و بر جای خود تکیه زنند و از ستمگری و ستم بری بپرهیزند .

۱۰۰۳- پس طالب معرفت و حقیقت و عرفان در واقع در عطش عدالت وجودی خویش است . و عدالت مقصد ذاتی معرفت است و در غیر اینصورت معرفت نیز بخدمت ظلم می آید و از انسان یک دیو می پرورد که کوس اناالحق می زند . زیرا خدا ، حق انسان است و انسان هم حق خداست . و انسان جز در خدا و با خدا و در جایگاه خدا به حق خود که همان وجود است نمی رسد و تا قبل از این حق در عرصهٔ ستم گری و ستم بری است که عرصهٔ عدمیت است که میل شراکت با وجود را دارد و این همان ظلم عظیم است : شرک !

پایان